

بسم الله الرحمن الرحيم

درباره اعجاز و تحدي قرآن کريم

حسين سوزنچی

مقدمه: سير بحث

در فلسفه نکته‌ای را می‌گویند که به نظرم نه فقط در فلسفه بلکه در هر بحث عمیقی صدق می‌کند؛ و آن این است که می‌گویند: مشکل اصلی در فلسفه، تصور است تا تصدیق؛ و بسیاری از انکارها ناشی از این است که تصور درستی رقم نخورده است. با توجه به خلط بحثهای فراوانی که در بحث معجزه شاهد بوده‌ام لازم می‌دانم نکاتی را ابتدا به عنوان مقدمات تصوری مطرح کنم:

۱. چگونگی دلالت معجزه بر صدق نبی (چگونگی دلالت تحدي)
۲. فهم مقصود از «حقیقت قرآن» که محل ادعا به عنوان معجزه قرار گرفته است (قرآن چگونه چیزی است که انتظار دارند ما مثل آن را بیاوریم).
۳. فهم مقصود از «مثل»: آن چیزی که آوردمیم اگر چگونه باشد ما قبول می‌کنیم که «مثل» قرآن است. بحثی درباره نحوه استدلال کردن در مقام تحدي؛ و پاسخ به این پرسش که آیا تحدي بار استدلال را بر دوش مخاطب می‌گذارد؟
۴. سه سطح استدلال در مقام فهمیدن معجزه بودن یا نبودن یک امر: فهم شخصی؛ فهم جمعی تاریخی؛ فهم نفس‌الامری؛ و تفاوت اینها در استدلالهای برای اثبات معجزه بودن هر چیز (از جمله قرآن).
اگر این مقدمات تصوری درست فهم شود آنگاه می‌توانیم سراغ این سه سطح استدلال برویم، که هریک از این سه سطح یک کارکردی برای اثبات مدعای دارد؛ که ان شاء الله اگر فرصت شد به آنها خواهیم پرداخت.

گام اول تصویری: چگونگی دلالت معجزه بر صدق نبی (چگونگی دلالت تحدی):

صورت مسئله: شخصی ادعا می کند که برای هدایت انسان پیامی از جانب خداوند متعال آورده است. اینجا دو مؤلفه اساسی داریم: (۱) یک نفر پیامی آورده (که ناظر به هدایت است)، (۲) پیام از جانب خداست. حالا ما از کجا بفهمیم او راست می گوید یا نه؟ اعجاز یکی از راهها است.^۱

اما اعجاز چگونه بر صدق نبی دلالت می کند؟^۲

پیامبر ادعا می کند یک ارتباط خاصی با خدا دارد که دیگران ندارند (که ما به آن وحی می گوییم؛ سپس با نشان دادن یک ارتباط خاص دیگر (معجزه)، صدق آن ادعا را اثبات می کند؛ یعنی یک ارتباط خاص دیگری با خدا را به ما نشان می دهد تا معلوم شود آن ارتباط اولی هم که گفته واقعا در کار بوده است. پس مدل استدلالی معجزه این است: او می گوید من با خدا ارتباطی دارم که شما ندارید. می گوییم از کجا معلوم شما چنان ارتباطی دارید؟ او امری که دلالت بر ارتباط خاص او با خدا دارد و ما می توانیم آن را بیینیم، جلوی چشم ما می گذارد و با این کارش، ما به کلی «ارتباط خاص داشتن او با خدا» پی می بریم؛ آنگاه قبول می کنیم آن ارتباط مورد ادعای اول هم مصدقی از این کلی است. یعنی درست است که همه ما با خدا ارتباط داریم (همه ما دعا می کنیم، نماز می خوانیم، و انواع ارتباطات را با خدا داریم)؛ اما آن ارتباط خاصی که ما بفهمیم دیگر این ارتباط را نداریم و فقط آن یک نفر این ارتباط با خدا را دارد به آن می گوییم معجزه؛ یعنی یک کاری که هیچ کدام ما نمی توانیم بکنیم و نشان می دهد که این شخص با خدا ارتباط دارد.

پس این ارتباط، چند مؤلفه مهم دارد:

یکی اینکه اعجاز حتماً باید با تحدی همراه باشد تا دلالت بر نبوت داشته باشد. بحث ما صرفا درباره وقوع امر خارق العاده از شخص پیامبر نیست. نمی خواهیم بگوییم پیامبران هر کار خارق العاده‌ای کردند، مصدق معجزه است؛ که بعد کارهای خارق العاده افراد دیگر را بیاوریم در مقابل کار پیامبران.^۳

^۱. به نظر می رسد چون اعجاز به لحاظ فضای عمومی، قانع کنندگی اش بالاتر بوده است، غالب کتب کلامی ما روی این مساله مانور داده اند. اما راههای دیگری هم هست؛ یعنی اعجاز راه منحصر نیست؛ اما فعلاً بحث ما بر سر این راه است.

^۲. اصل این مطلب را از بحثهای علامه طباطبائی در تفسیر المیزان (ذیل آیات ۲۴-۲۳ سوره مبارکه بقره) برگرفته ام.

^۳. یکی از ثمرات مهمی که این نکته دارد این است که قرآن با اینکه شما تواوری و خلاقیت داشته باشید و پیشرفت علمی بکید مخالف نیست. اما اگر یکی از این هایی که بسیار پیشرفت کرد، بگوید من این را از طرف خدا آورده ام، محل بحث ما می شود. برای همین اگر افرادی زیر سایه قرآن رشد کردند و بالا رفتدند، این در مقام پاسخ به تحدی قرآن نیست، بلکه مؤید تحدی قرآن است. مثلاً اگر فردی ادعا کند من با نهج البلاغه یا با مشنوی به تحدی

دوم اینکه سخن تحدی، که یک مبارزه‌طلبی است، در افتادن با متخصص است، نه در افتادن با عوام. یعنی این فرد می‌گوید من یک ارتباط ویژه دارم که هر کسی این ارتباط را ندارد. برای همین، کسانی می‌توانند وارد بحث بشوند که در عرصه ارتباط‌های مشابه، تخصص داشته باشند؛ که بفهمند این از جنس اموری است که دیگران هم اجمالاً بر انجامش توانا هستند یا خیر؟^۴

سوم اینکه در تحدی، شخص ادعا می‌کند که به نحو خاصی با خداوند ارتباط دارد و از سوی او برای ما پیام آورده؛ نه اینکه صرفاً حرکتی به سمت ماوراء کرده است. ما دلیلی می‌خواهیم تا بدانیم که این فرد، با خداوند این ارتباط خاص را دارد که از جانب او پیام برای هدایت ما می‌آورد؛ و گرنه انسان‌هایی که حرکتی به سمت ماوراء می‌کنند، خیلی چیزها به دست می‌آورند؛ و این ربطی به بحث ما ندارد. مثلاً مرتاض‌های هندی، حرکتی به سمت ماوراء کردن؛ لذا کارهای خارق‌العاده‌ای هم می‌توانند انجام بدهند. این به بحث ما ربطی ندارد. اما اگر بگوید این کار خارق‌العاده‌ام نشان می‌دهد که من از طرف خدا پیام آورده‌ام، آن وقت صحبت از تحدی می‌شود که می‌گوییم نیاز به متخصص دارد؛ که نشان دهد کار این شخص با کار سایر مرتاضها متفاوت است.

نکته:

مطلوب فوق درباره عموم معجزات است؛ اما در خصوص قرآن، آن شخص [=پیامبر اکرم ص] مابه‌ازی همان ارتباط ویژه را جلوی چشم ما قرار داده است؛ یعنی تفاوت معجزه قرآن با سایر معجزه‌ها در این است که در سایر معجزه‌ها، ارتباط ویژه مورد ادعا (وحی)، غیر از ارتباطی است که علامت صدق آن است (معجزه). اما

قرآن پاسخ می‌دهم، سخن‌ش نارواست. می‌گوییم صاحب نهج‌البلاغه و خود مولوی نظرش به قرآن چیست؟ خود قرآن گفته زیر سایه من بباید، تا رشدتان دهم. در واقع قرآن می‌گوید ابتكار به خرج بد، علم را جلو ببر، اما دروغ نگو. یعنی اگر واقعاً با عقلت چیزی را کشف کردی، بگو با عقلم کشف کردم. نگو این را خداوند به نحو خاص به من داده که به شما بدhem، نگو من پیامبر هستم. به نظرم یک تقریر از نظریه صرفه این است که اگر کسی چنین دروغی بگوید براحتی می‌توان نشان داد که دروغ می‌گوید و تحدی‌شا را رسوا کرد؛ که این بحث خودش را دارد و از بحث ما خارج است. ضمناً از باب دفع دخل مقدار می‌گوییم متخصص از آسمان نیفتد است. متخصص از دل مردم در می‌آیند. یعنی این نیست که متخصصین، یک عده آدم‌های خاص باشند؛ هر یک از ما هم می‌توانیم برویم و متخصص بشویم.

^۴ به معجزات پیامبرهای قبلی دقت کنید: وقتی حضرت موسی عصایش را می‌اندازد، تبدیل به اژدها می‌شود. این جنس کارش از نظر مخاطب، شبیه جنس کار ساحران است و مردم عادی نمی‌توانند تشخیص بدهند که این سحر است یا نه. ساحر باید وارد میدان بشود و بگوید که آیا راست راستی این سحر بود، یا جنسش فرق می‌کند. این با جنس کارهای ما (سحر) که آموختنی بود فرق داشت. مثلاً معجزات حضرت عیسی علیه‌السلام که از جنس کارهای پرشکی بوده، پرشک‌های متخصص می‌توانند بگویند که این کاری که او کرد و بیمار خوب شد، آیا واقعاً از رویه‌های طبیعی علم طب بود؟ داروهای طبیعی بود؟ یا نه، یک مدل متفاوت بود که با آن، این بیماری لاعلاج را شفا داد. فرمولی نبود که پوشش کشش کرده باشد و ما هم بتوانیم چند وقت دیگر کشش کنیم. نه. با هیچ کدام از فرمولهای رایج نیست. اینجا، متخصص فن باید ورود کند..

در خصوص قرآن، این دو یکی شده‌اند. این را از این جهت عرض کردم که برخی اشکالاتی که بر حالت اول فرض داشت (والبته از نظر حقیر جواب دارد)، در خصوص قرآن کریم سالبه به انتفاع موضوع است؛ که افراد با اندک تأملی متوجه تفاوت اینها می‌شوند.

پس چون بحث ما در خصوص اعجاز قرآن است، نحوه دلالت‌گری اش این گونه است که: پیامبر ص ادعا کرده که یک ارتباط ویژه با خداوند دارد که پیامی از جانب او آورده. وقتی می‌پرسیم دلیل شما بر این ادعا چیست، خود آن پیام را نشان می‌دهد و ادعایش این است که این پیام به نحوی است که اگر دقت کنید می‌بینید که خود همین پیام دلالت بر ارتباط ویژه من با خدا دارد و هیچکس نمی‌تواند چنین پیامی بیاورد، پیامی که هم از جانب خدا باشد، و هم کسی نتواند مثل آن را بیاورد و دلالت بر ارتباط خاص با خدا داشته باشد.^۰

پس به طور خلاصه، نحوه دلالت قرآن کریم بر صدق ادعای نبوت حضرت محمد ص این گونه است که: وی ادعا می‌کند یک ارتباط خاصی با خدا دارد که دیگران ندارند (که ما به آن وحی می‌گوییم)؛ سپس مابه‌ازای آن ارتباط خاص را به نحوی به ما نشان می‌دهد که ما درمی‌یابیم که همان مابه‌ازاء، علامت و نشانه و دلیل بر صدق وجود ارتباط مورد ادعای وی است.

دقت کنید:

تا اینجا من فقط نحوه دلالت معجزه بر صدق ادعای نبوت را، اولاً به نحو کلی، و ثانياً در خصوص قرآن کریم، توضیح دادم. واضح است که این توضیحات من هنوز اثبات خود مدعای نیست؛ بلکه فقط یکی از مبادی تصویری بحث است؛ و هنوز بر عهده من است که بگوییم این قرآن [= مابه‌ازای آن ارتباط] چگونه چیزی است که چنین ظرفیتی را دارد که خودش بتواند هم پیام باشد هم معجزه [یعنی تفاوتی که بین این پدیده با سایر معجزات هست در چیست که در موارد دیگر همواره این دو (وحی و معجزه) از هم متمایز بودند اما در قرآن یکی شده‌اند]؛ و ثانياً آن «مثل» که اگر بباید ادعای پیامبر ص باطل می‌شود چگونه چیزی خواهد بود.

^۰. توجه کنید که این ادعا در خصوص هیچیک از وحی‌های سابق مطرح نشده است؛ یعنی حضرت موسی ع و حضرت عیسی ع ادعا نکرده‌اند که کتاب آسمانی‌ای که آورده‌اند خودش معجزه آنهاست؛ این را از این جهت گفتم که نخواهید وجود تورات و انجیل و ... را دلیل رد بر این ادعا قلمداد کنید.

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت اول)

حجت‌الله نیکویی

از جناب دکتر حسین سوزنچی به خاطر تقریر خوبشان از موضوع گفتگو (تحدی قران) سپاسگزارم. من برای حفظ صورت مناظره از این پس ایشان را به‌طور مستقیم مورد خطاب قرارمی‌دهم، چون فکر می‌کنم با این روش فضای بحث و گفتگوی ما صمیمی‌تر می‌شود.

شما «انجام معجزه» توسط مدعی نبوت را یکی از راههای پی‌بردن به صدق مدعای او مبنی بر نبوت عنوان کرده‌اید، و در پاسخ به این پرسش که انجام معجزه چگونه می‌تواند بر صدق مدعای فرد مدعی نبوت دلالت کند، گفته‌اید:

پیامبر ادعا می‌کند یک ارتباط خاصی با خدا دارد که دیگران ندارند (که ما به آن وحی می‌گوییم)؛ سپس با نشان دادن یک ارتباط خاص دیگر (معجزه)، صدق آن ادعا را اثبات می‌کند؛ یعنی یک ارتباط خاص دیگری با خدا را به ما نشان می‌دهد تا معلوم شود آن ارتباط اولی هم که گفته واقعاً در کار بوده است، پس مدل استدلالی معجزه این است: او می‌گوید من با خدا ارتباطی دارم که شما ندارید. می‌گوییم از کجا معلوم شما چنان ارتباطی دارید؟ او امری که دلالت بر ارتباط خاص او با خدا دارد و ما می‌توانیم آن را ببینیم (معجزه)، جلوی چشمان ما می‌گذارد و با این کارش، ما به [مدعای] کلی [او مبنی بر] «ارتباط خاص داشتن او با خدا» پی‌می‌بریم. آنگاه می‌کنیم که آن ارتباط مورد ادعای اول هم مصدقی از این کلی است

در انتهای این قسمت معجزه را هم چنین تعریف کرده‌اید:

ارتباط خاصی [با خدا] که ما بفهمیم دیگر این ارتباط را نداریم و فقط آن یک نفر (مدعی نبوت) این ارتباط با خدا را دارد، به آن می‌گوییم معجزه؛ یعنی کاری که هیچ کدام از ما نمی‌توانیم بکنیم و نشان می‌دهد که این شخص با خدا ارتباط دارد.

بسیار خوب، تا اینجا دو پرسش مهم مطرح می‌شود:

۱) فرض کنیم مدعی نبوت در برابر پرسش ما [= از کجا بدانیم تو واقعاً با خدا ارتباط داری و از طرف او به پیامبری مبعوث شده‌ای؟] عملی شگفت‌انگیز را به عنوان معجزه انجام می‌دهد (مثلاً عصایی را به مار تبدیل می‌کند). در اینجا دو پرسش مطرح می‌شود:

الف) چگونه می‌توان به «معجزه بودن» این عمل پی‌برد؟ یعنی چگونه می‌توان فهمید که انجام چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید، یا به بیان دقیق‌تر انجام چنین کاری اصولاً انسان از برنمی‌آید؟ تا بتوان نام آن را معجزه گذاشت.

ب) بر فرض که به‌نحوی معلوم شود انسان‌های دیگر از انجام نظیر آن یا برتر از آن عاجزند، به چه دلیل باید انجام این کار توسط مدعی نبوت را ناشی از ارتباط خاص او با خدا دانست؟ انجام یک عمل (مثلاً معجزه) چیزی است و اینکه بتوانیم نام آن را «داشتن ارتباطی خاص با خدا» بگذاریم، چیزی دیگر. این دو نه معادل هم هستند، و نه یکی لازمه منطقی دیگری است. به تعبیر دیگر اگر بخواهیم «انجام معجزه» توسط مدعی نبوت را ناشی از «داشتن ارتباطی خاص با خدا» بدانیم، نیاز به دلیل داریم. آن دلیل چیست؟

(3) گفته‌اید:

وقتی مدعی نبوت معجزه می‌کند، ما به «ارتباط خاص داشتن او با خدا» به عنوان یک [مفهوم] کلی پس می‌بریم؛ آنگاه قبول می‌کنیم که آن ارتباط مورد ادعای اول (یعنی نبوت) هم مصدقی از این کلی است.

این نیز مدعایی است که دلیل می‌طلبد. اولاً همان‌طور که در بالا آمد ابتدا باید بگویید به کدام دلیل از "انجام معجزه توسط مدعی نبوت" نتیجه می‌گیرید که او ارتباطی خاص با خدا دارد؟ ثانیاً بر فرض که معلوم شود انجام‌دهنده معجزه ارتباطی خاص با خدا دارد، به چه دلیل می‌گویید این ارتباط یک مفهوم عام یا کلی است که مدعای اول (نبوت یا دریافت وحی) هم یکی از مصادیق آن است و باید آن را هم پذیرفت؟ چه تلازم منطقی‌ای میان این دو وجود دارد؟

از همه اینها که بگذریم، فرض کنیم انجام معجزه (با تعریفی که شما آوردید) دلالت بر صدق مدعای نبوت می‌کند. اکنون نوبت آن است که برای اثبات نبوت پیامبر اسلام نشان دهید که او معجزه آورده است. حضرت‌الله مانند عالمان و متکلمان دیگر مدعی هستند که قرآن معجزه جاوید پیامبر اسلام است و دلالت بر صدق مدعای نبوت او می‌کند. پرسش مقدر این است که به چه دلیل می‌گویید «قرآن معجزه است»؟ وقتی ادعا می‌کنید «قرآن معجزه است» باید مطابق تعریف معجزه نشان دهید که هیچ انسانی نمی‌تواند مثل آن یا برتر از آن را بیاورد. از اینجا وارد بحث تحدی قرآن می‌شویم.

مطابق آنچه خودتان در نحوه دلالت قرآن بر نبوت پیامبر آورده‌اید:

پیامبر (ص) ادعا کرده که یک ارتباط ویژه با خداوند دارد که پیامی از جانب او آورده است. وقتی می‌پرسیم دلیل شما بر این ادعا چیست، خود آن پیام را نشان می‌دهد و ادعایش این است که این پیام (یعنی متن قرآن) به‌نحوی است که اگر دقت کنید می‌بینید که خود همین پیام دلالت بر ارتباط ویژه من با خدا دارد و هیچ کس نمی‌تواند چنین پیامی بیاورد، پیامی که هم از جانب خدا باشد و هم کسی نتواند مثل آن را بیاورد و دلالت بر ارتباط خاص با خدا داشته باشد.

بسیار خوب منتظریم تا دلایل شما برای پشتیبانی از این مدعیات را بشنویم.

حجت‌الله نیکویی

قسمت دوم بحث از اعجاز قرآن کریم

ضمیر تشکر از آقای نیکویی بابت مسائلی که مطرح کردند، مواردی که با رنگ مشکی است توضیحات و اشکالات آقای نیکویی است و مواردی که با رنگ آبی است پاسخهای بنده (سوزنچی) به ایشان است.

شما «انجام معجزه» توسط مدعی نبوت را یکی از راههای پی بردن به صدق مدعای او مبنی بر نبوت عنوان کرده‌اید، و در پاسخ به این پرسش که انجام معجزه چگونه می‌تواند بر صدق مدعای فرد مدعی نبوت دلالت کند، گفته‌اید:

پیامبر ادعا می‌کند یک ارتباط خاصی با خدا دارد که دیگران ندارند (که ما به آن وحی می‌گوییم)؛ سپس با نشان دادن یک ارتباط خاص دیگر (معجزه)، صدق آن ادعا را اثبات می‌کند؛ یعنی یک ارتباط خاص دیگری با خدا را به ما نشان می‌دهد تا معلوم شود آن ارتباط اولی هم که گفته واقعاً در کار بوده است، پس مدل استدلالی معجزه این است: او می‌گوید من با خدا ارتباطی دارم که شما ندارید. می‌گوییم از کجا معلوم شما چنان ارتباطی دارید؟ او امری که دلالت بر ارتباط خاص او با خدا دارد و ما می‌توانیم آن را ببینیم (معجزه)، جلوی چشمان ما می‌گذارد و با این کارش، ما به [مدعای] کلی [او مبني بر] «ارتباط خاص داشتن او با خدا» پی‌می‌بریم. آنگاه می‌کنیم که آن ارتباط مورد ادعای اول هم مصدقی از این کلی است

در انتهای این قسمت معجزه را هم چنین تعریف کرده‌اید:

ارتباط خاصی [با خدا] که ما بفهمیم دیگر این ارتباط را نداریم و فقط آن یک نفر (مدعی نبوت) این ارتباط با خدا را دارد، به آن می‌گوییم معجزه؛ یعنی کاری که هیچ کدام از ما نمی‌توانیم بکنیم و نشان می‌دهد که این شخص با خدا ارتباط دارد.

بسیار خوب، تا اینجا دو پرسش مهم مطرح می‌شود:

۱) فرض کنیم مدعی نبوت در برابر پرسش ما [= از کجا بدانیم تو واقعاً با خدا ارتباط داری و از طرف او به پیامبری مبوعت شده‌ای؟] عملی شگفت‌انگیز را به عنوان معجزه انجام می‌دهد (مثلًاً عصایی را به مار تبدیل می‌کند). در اینجا دو پرسش مطرح می‌شود:

الف) چگونه می‌توان به «معجزه بودن» این عمل پی‌برد؟ یعنی چگونه می‌توان فهمید که انجام چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید، یا به بیان دقیق‌تر انجام چنین کاری اصولاً انسان از برنمی‌آید؟ تا بتوان نام آن را معجزه گذاشت.

اولاً تعبیر «انجام چنین کاری اصولاً انسان از برنمی‌آید» نه تنها دقیق‌تر نیست بلکه اشتباه است. پیامبر هم انسان است. بلکه بحث این بود که انسانی که این ارتباط ویژه با خدا را نداشته باشد از عهده‌اش برنمی‌آید.

ثانیاً کلمه «اصولاً» در بیان شما ابهام دارد؛ و متناسب با دو معنای محتمل، دو پاسخ دارد:

اگر منظور شما از «اصولاً» یعنی «منطقاً»، و سوال شما این است که «چگونه می‌توان فهمید که انجام چنین کاری منطقاً از انسان[های دیگر] برنمی‌آید» مطالبه شما مطالبه نادرستی است؛ زیرا گمان کرده‌اید که من ادعای محال بودن وقوع این امر در خصوص انسانها[ای دیگر] کرده‌ام؛ در حالی که تحدي (مبارزه‌طلبی) یک ادعای تجربی است، نه ادعای ضرورت فلسفی، و برای اثبات این مدعای تجربی (= آزمون پذیر) نباید انتظار دلیل منطقی دوازشی داشته باشید. به تعبیر دیگر، جنس ادعای تحدي (مبارزه‌طلبی) ذاتاً آزمون‌پذیر است؛ یعنی کسی که تحدي می‌کند نمی‌گوید وقوع این امر محال است (بویژه که خودش انسان است و این امر از او رخ داده است) بلکه می‌گوید به لحاظ وقوعی بقیه انسانها از انجام مانند این کار ناتوان هستند؛ و بهترین شاهد بر تجربی بودن (آزمون‌پذیری) آن، همین است که اگر کسی توانست مانند آن را بیاورید ادعای او باطل می‌شود. پس تحدي (مبارزه‌طلبی) یعنی قبول اینکه وقوع مانند این کار از دیگران منطقاً ممکن است اما در عمل هیچگاه رخ نمی‌دهد. در خصوص مدعای تجربی، می‌توانید مطالبه کنید که اگر تجربی و آزمون پذیر است راه آزمون و ابطالش چیست و این همان است که در دو مقدمه تصوری بعدی قرار است توضیح دهم.

اما اگر مقصود شما از «اصولاً» یعنی بر اساس اصول علمی هر تخصص خاص، (یعنی سوال شما این است که بر اساس اصول علمی، چگونه می‌توان فهمید که انجام چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید)، پاسخش واضح است: ظرفیت هر سیستم وجودی خاصی معلوم است، یعنی ظرفیت صدور کارها از هر سیستم آستانه‌ای دارد، که متخصصان آن حوزه، آن را می‌شناسند. مثلاً سیستم یک چرتکه معلوم است و توان او در محاسبه هم مناسب با سیستم اوست، حال اگر یک کسی با وسیله‌ای (ولو در ظاهر شبیه چرتکه) محاسبه‌ای را انجام داد که تنها از کامپیوتر برمی‌آید می‌فهمیم که این وسیله، چرتکه نیست. دقیقاً همین جاست که پای متخصص به میان می‌آید: یعنی متخصص است که می‌فهمد ظرفیت چرتکه تا کجاست و چگونه محاسبه‌ای از عهده چرتکه برنمی‌آید. در خصوص معجزه هم، متخصصان عرصه مربوطه می‌فهمند که آن حوزه تخصصی (مثلاً سحر) ظرفیتش تا کجاست، و چگونه کارهایی با سحر انجام شدنی نیست.

ب) بر فرض که بهنحوی معلوم شود انسان‌های دیگر از انجام نظیر آن یا برتر از آن عاجزند، به چه دلیل باید انجام این کار توسط مدعی نبوت را ناشی از ارتباط خاصِ او با خدا دانست؟ انجام یک عمل (مثلاً معجزه) چیزی است و اینکه بتوانیم نام آن را «داشتن ارتباطی خاص با خدا» بگذاریم، چیزی دیگر. این دو نه معادل هم هستند، و نه یکی لازمه منطقی دیگری است. به تعبیر دیگر اگر بخواهیم «انجام معجزه» توسط مدعی نبوت را ناشی از «داشتن ارتباطی خاص با خدا» بدانیم، نیاز به دلیل داریم. آن دلیل چیست؟

مقصود ما از معجزه یعنی انجام دادن کار خارق العاده‌ای که سایر انسانها از انجام آن ناتوانند همراه با ادعای نبوت. دقت در فراز اول این تعریف، معلوم می‌کند که معجزه چگونه دلالت بر ارتباط خاص با خدا دارد. قبل از بیان شد که یکی از مطالبی که مبنای [با تسامح: پیش‌فرض] بحث نبوت است وجود خداوند واحد عالم مطلق، قادر مطلق و خیرمطلق است. پس علی الفرض غیرخداوند هیچکس قادر مطلق نیست؛ یعنی هر قدرتی غیر از قدرت خداوند محدودیت دارد و خداوند است که می‌تواند عملی انجام دهد که هیچکس دیگر توان انجام آن

را ندارد. حالا اگر انسانی توانست عملی انجام دهد که هیچکس دیگر توانانی انجام آن را ندارد این دلالت بر ارتباط ویژه او با قادر مطلق دارد. (دقت کنید توضیح فوق یک گزاره شرطیه است؛ یعنی صرفاً داریم توضیح می‌دهیم که اگر معجزه رخ داد، دلالت بر ارتباط ویژه با خدا دارد؛ و این غیر از اثبات مقدم (وجود معجزه است).)

(۳) گفته‌اید:

وقتی مدعی نبوت معجزه می‌کند، ما به «ارتباط خاص داشتن او با خدا» به عنوان یک [مفهوم] کلی پی می‌بریم؛ آنگاه قبول می‌کنیم که آن ارتباط مورد ادعای اول (یعنی نبوت) هم مصدقی از این کلی است.

این نیز مدعایی است که دلیل می‌طلبد. اولاً همان‌طور که در بالا آمد ابتدا باید بگویید به کدام دلیل از "انجام معجزه توسط مدعی نبوت" نتیجه می‌گیرید که او ارتباطی خاص با خدا دارد؟ ثانیاً بر فرض که معلوم شود انجام‌دهنده معجزه ارتباطی خاص با خدا دارد، به چه دلیل می‌گویید این ارتباط یک مفهوم عام یا کلی است که مدعای اول (نبوت یا دریافت وحی) هم یکی از مصادیق آن است و باید آن را هم پذیرفت؟ چه تلازم منطقی‌ای میان این دو وجود دارد؟

فراز «اولاً» دقیقاً تکرار اشکال ب است و پاسخش داده شد.

پاسخ فراز «ثانیاً» را با یک مثال توضیح می‌دهم. وقتی یک انسان (مثلاً یک نوزاد) اولین بار گرسنه می‌شود و تجربه گرسنگی برایش حاصل می‌شود و به تعبیر فنی تر، وقوع تجربه گرسنگی برایش اثبات می‌شود، در آن واحد، دو اطلاع برای او حاصل می‌شود. یکی تجربه جزئی گرسنگی (= اطلاع از این گرسنگی کنونی)؛ و دوم، در ک معنای کلی گرسنگی، که آن تجربه جزئی، مصدقی از این معنای کلی است. از این رو، وقتی این انسان دفعه بعد گرسنه شد، می‌باید که این تجربه دوم او مصدقی از همان کلی‌ای است که قبل مصدق دیگری از آن را تجربه کرده بود. از این رو، اگر وقوع چیزی به عنوان یک مصدق از «برخورداری شخص مورد نظر از یک

ارتباط خاص با خدا» اثبات شد، کلی این مطلب در خصوص آن شخص اثبات شده است؛ و اگر کلی چیزی اثبات شد، وقتی مصدق دیگری از آن بیاییم دومی را هم در ردیف اولی قرار می‌دهیم.

از همه اینها که بگذریم، فرض کنیم انجام معجزه (با تعریفی که شما آوردید) دلالت بر صدق مدعای نبوت می‌کند. اکنون نوبت آن است که برای اثبات نبوت پیامبر اسلام نشان دهید که او معجزه آورده است. حضرت عالی مانند عالمان و متکلمان دیگر مدعی هستید که قرآن معجزه جاوید پیامبر اسلام است و دلالت بر صدق مدعای نبوت او می‌کند. پرسش مقدر این است که به چه دلیل می‌گویید «قرآن معجزه است»؟ وقتی ادعا می‌کنید «قرآن معجزه است» باید مطابق تعریف معجزه نشان دهید که هیچ انسانی نمی‌تواند مثل آن یا برتر از آن را بیاورد. از اینجا وارد بحث تحدی قرآن می‌شویم.

مطابق آنچه خودتان در نحوه دلالت قرآن بر نبوت پیامبر آورده‌اید:

پیامبر (ص) ادعا کرده که یک ارتباط ویژه با خداوند دارد که پیامی از جانب او آورده است. وقتی می‌پرسیم دلیل شما بر این ادعا چیست، خود آن پیام را نشان می‌دهد و ادعایش این است که این پیام (یعنی متن قرآن) به نحوی است که اگر دقت کنید می‌بینید که خود همین پیام دلالت بر ارتباط ویژه من با خدا دارد و هیچ کس نمی‌تواند چنین پیامی بیاورد، پیامی که هم از جانب خدا باشد و هم کسی نتواند مثل آن را بیاورد و دلالت بر ارتباط خاص با خدا داشته باشد.

بسیار خوب منتظریم تا دلایل شما برای پشتیبانی از این مدعیات را بشنویم.

توضیحات فوق، ورود در جایی است که من هنوز واردش نشدم. من در یادداشت قبل عرض کردم که ابتدا سه مقدمه تصویری را با هم حل کنیم بعد سراغ اثبات ادعایم بروم. و من ان شاء الله بعد از اینکه این گامهای تصویری برداشته شد سراغ اثبات ادعایم در خصوص قرآن کریم خواهم رفت.

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت دوم)

حجت‌الله نیکویی

با سپاس از جناب دکتر حسین سوزنچی، تأملات و پرسش‌های خودم درباره قسمت سوم از مطالب ایشان را به اختصار می‌آورم.

گفته بودم فرض کنیم مدعی نبوت برای اثبات مدعای خود عملی شگفت‌انگیز (مثلاً تبدیل عصا به مار) انجام دهد. سپس دو پرسش مهم را مطرح کردم. پرسش اول این بود:

چگونه می‌توان به معجزه بودن این عمل پی‌برد؟ یعنی چگونه می‌توان فهمید که چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید؟

برای توضیح دقیق‌تر این پرسش، در ادامه آن افرودم که: «به بیان دقیق‌تر چگونه می‌توان فهمید که انجام چنین کاری اصولاً از انسان برنمی‌آید، تا بتوان نام آن را معجزه گذاشت؟»

شما از تعبیر دوم این پرسش و به کار بردن واژه «اصولاً» اشکال گرفته‌اید. من برای اینکه بحث‌های پیجیده و مفصل پیش نیاید و وقت مخاطبان گرامی نیز گرفته نشود، فرض را بر این می‌گذارم که به کار بردن واژه «اصولاً» در تعبیر دوم پرسش‌ام اشتباه بوده است. بسیار خوب، اصل پرسش در تعبیر اول این بود که:

«چگونه می‌توان به معجزه بودن این عمل پی‌برد؟ یعنی چگونه می‌توان فهمید که چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید؟»

به نظر من چنانچه به این پرسشِ مهم و بنیادین، پاسخی درست و قانع‌کننده ندھید، بنیان مدعای شما مبنی بر این‌که «انجام معجزه توسط مدعی نبوت صدق مدعای او را نشان می‌دهد» فرومی‌ریزد. چرا؟ چون تعریف معجزه مطابق آنچه خودتان آوردید، این بود که «انسان‌های دیگر نتوانند مثل آن را انجام دهنند». یعنی مطابق

این تعریف، به شرطی می‌توان نام عمل موسی را معجزه نامید که معلوم شود انسان‌های دیگر نمی‌توانند مانند آن یا برتر از آن را بیاورند.

اکنون و با توجه به همین تعریف از معجزه، پرسش من خودنمایی می‌کند: چگونه می‌توان فهمید که دیگران از انجام مانند آن عاجزند؟ چنانچه «ناتوان بودن انسان‌های دیگر از انجام مانند آن» معلوم (احراز) نشود، نمی‌توان نام آن را معجزه گذاشت و در نتیجه اصولاً نوبت به آن نمی‌رسد که به سراغ «دلالت یا عدم دلالت معجزه بر صدق مدعای نبوت» رفت.

در پاسخ به این پرسش گفته‌اید:

تحدى یک ادعای تجربی است و بهترین شاهد بر تجربی بودن (آزمون‌پذیری) آن، همین است که اگر کسی توانست مانند آن را بیاورد ادعای او باطل می‌شود.

پس تحدى یعنی قبول اینکه وقوع مانند این کار منطقاً ممکن است اما در عمل هیچ‌گاه و هیچ‌کس نمی‌دهد.

بسیار خوب، حالا شما بگویید با روش تجربی چگونه می‌توان فهمید که «در عمل هیچ‌گاه و هیچ‌کس نمی‌تواند مانند آن را بیاورد»؟ آیا می‌توان همه کره زمین را گشت و از همه آدمیان در صدها کشور و هزاران شهر و صدها هزار روستا و جزیره و مناطق دورافتاده در سرتاسر کره زمین پرس و جو کرد تا معلوم شود که انسان‌های دیگری هم پیدا می‌شوند که بتوانند مانند آن را بیاورند یا نه؟ تا چنین آزمونی صورت نگیرد، معلوم نمی‌شود که آیا «تبديل عصا به مار» توسط مدعی نبوت را می‌توان مصدق (معجزه) دانست یا نه. اما انجام چنین آزمونی (به ویژه در زمان موسی) محال و قوعی است، یعنی عملاً امکان ندارد.

اما در پاسخ به پرسش مذکور (چگونه می‌توان فهمید ...) پاسخ دیگری هم داده‌اید و آن این‌که: اگر سؤال شما این است که براساس اصول علمی، چگونه می‌توان فهمید که انجام چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید، پاسخش واضح است: ظرفیت هر سیستم وجودی خاص معلوم است. یعنی ظرفیت صدور

کارها از هر سیستمی آستانه‌ای دارد که متخصصان آن حوزه آن را می‌شناسند ... (مثال چرتکه) ... دقیقاً همینجا است که پای متخصص به میان می‌آید: یعنی متخصص است که می‌فهمد ظرفیت چرتکه تا کجاست و چگونه محاسبه‌ای از عده چرتکه برنمی‌آید. در خصوص معجزه هم، متخصصان عرصه مربوطه می‌فهمند که آن حوزه تخصصی (مثلاً سحر) ظرفیش تا کجاست و چگونه کارهایی با سحر انجام شدنی نیست.

این پاسخ نیز نادرست و مشتمل بر ادعاهای کلی و بی‌دلیل است. به جمله اول (که درواقع از سه جمله ترکیب شده) دقت کنید:

«۱) ظرفیت هر سیستم وجودی خاص معلوم است، ۲) یعنی ظرفیت صدور کارها از هر سیستمی آستانه‌ای دارد، ۳) که متخصصان آن حوزه آن را می‌شناسند»

از میان این سه جمله، جمله دوم (ظرفیت هر سیستمی آستانه‌ای دارد) کاملاً درست است، اما دو جمله اول و سوم ادعاهای کلی و بی‌دلیل هستند. چه کسی گفته است که ظرفیت هر سیستم وجودی خاص (برای متخصصان آن حوزه) معلوم است؟ این مدعای کلی نیازمند دلیل است و با آوردن یک مثال (چرتکه) نمی‌توان کلیت آن را اثبات کرد. برای مثال چگونه می‌توان با قاطعیت گفت که «ظرفیت و آستانه انجام کارها در حوزه سحر بر متخصصان این حوزه یعنی ساحران معلوم است»؟ کاملاً ممکن است انجام کاری از نوع سحر باشد ولی متخصصان نتوانند تشخیص دهنند که این نیز نوعی سحر است. دنیای سحر و جادو (به فرض وجود) دنیایی بسیار پیچیده و اسرارآمیز است و کاملاً ممکن است کاری از نوع سحر باشد ولی متخصص سحر نتواند به این موضوع پی‌برد. فراموش نکنیم که متخصص یک حوزه بودن به معنای این نیست که در آن حوزه هیچ‌چیز از نظر شخص متخصص، پنهان و ناآشنا نیست و او حتماً و قطعاً تمام فرمول‌ها و مهارت‌ها و علوم و اسرار و رموز مربوط به آن حوزه را به‌طور کامل و صدرصد می‌داند. چنین چیزی دست‌کم در بسیاری از حوزه‌ها ناممکن است. بنابراین استدلال زیر نامعتبر است:

(1) X یک ساحر توانمند، و متخصص در حوزه سحر است.

(2) X می‌گوید «فلان کار» از نوع سحر نیست (یعنی خارج از حوزه سحر است)

نتیجه: پس «فلان کار» از نوع سحر نیست، بلکه خارج از حوزه سحر است.

بنابراین، این سخنِ شما که «در خصوص معجزه هم، متخصصان عرصه مربوطه می‌فهمند که آن حوزه تخصصی (مثلًاً سحر) ظرفیت‌شناختی کجاست، و چگونه کارهایی با سحر انجام شدنی نیست» مدعایی کلی و بی‌دلیل است.

از اینها گذشته نظر کدام کارشناس ملاک است؟ یک یا دو کارشناس؟ گروهی از کارشناسان؟ این گروه با کدام روش و معیار انتخاب می‌شوند؟ اگر کارشناسان مختلف نظرات متفاوت و ضد و نقیض دادند، تکلیف چیست؟ جانب کدام طرف را باید گرفت و به چه دلیل؟ فراموش نکنیم که در اینجا با موضوعی بسیار مهم و حساس و سرنوشت‌ساز (تشخیص پیامبر حقيقی از مدعیان دروغین) مواجه هستیم و می‌خواهیم سرنوشت دنیا و آخرت‌مان را رقم بزنیم. بنابراین باید چنین امری را با امور دیگر زندگی روزمره که به متخصص رجوع می‌کنیم قیاس کرد.

و آخرین نکته در اینجا این است که فرض کنیم ساحران گفتند این عمل موسی از نوع سحر نیست. بسیار خوب، اما «از نوع سحر نبودن» چیزی است، و «معجزه بودن» چیزی دیگر. دومی را منطقاً نمی‌توان از اولی نتیجه گرفت. ساحران متخصص نهایتاً می‌توانند بگویند که این کار از نوع سحر نیست و چیزی دیگر است که ما نمی‌شناسیم و درباره آن آگاهی یا تخصص نداریم، همین و بس! به بیان دیگر، از این‌که «تبديل عصا به مار در حوزه سحر نیست» نمی‌توان نتیجه گرفت که «چنین کاری از عهده هیچ انسان دیگری برنمی‌آید، و بنابراین معجزه محسوب می‌شود».

بنابراین رجوع به متخصص هم به هیچ وجه نمی تواند مشکل را حل کند و بن بست تشخیص معجزه هم چنان به قوت خود باقی می ماند. این بدان معناست که منطقاً نوبت به مرحله بعد، یعنی دلالت یا عدم دلالت معجزه بر صدق مدعای نبوت، نمی رسد و اساساً مدعای پی بردن به نبوت مدعی از طریق معجزه فرو ریخته است. اما البته در این مورد هم بحث خواهیم کرد.

پرسش دومی که مطرح کرده بودم این بود:

بر فرض که به نحوی معلوم شود انسان‌های دیگر از انجام نظیر آن یا برتر از آن عاجزند، به چه دلیل باید انجام این کار توسط مدعی نبوت را ناشی از ارتباط خاص او با خدا دانست؟ انجام یک عمل (مثلاً معجزه) چیزی است و اینکه بتوانیم نام آن را «داشتن ارتباطی خاص با خدا» بگذاریم، چیز دیگر. این دو نه معادل هم هستند و نه یکی لازمه منطقی دیگری است. به تعبیر دیگر اگر بخواهیم «انجام معجزه» توسط مدعی نبوت را ناشی از «داشتن ارتباطی خاص با خدا» بدانیم، نیاز به دلیل داریم، آن دلیل چیست؟

شما با اشاره به تعریف معجزه (یعنی انجام دادن کار خارق العاده‌ای که سایر انسان‌ها از انجام آن ناتوانند، (همراه با ادعای نبوت) گفته‌اید:

... علی‌الفرض غیر از خداوند، هیچ‌کس قادر مطلق نیست یعنی هر قدرتی غیر از قدرت خداوند محدودیت دارد و خداوند است که می‌تواند عملی انجام دهد که هیچ‌کس دیگر توان انجام آن را ندارد. حالا اگر انسانی توانست عملی انجام دهد که هیچ‌کس دیگر توانایی انجام آن را ندارد، این دلالت بر ارتباط ویژه او با قادر مطلق دارد.

اما استدلال شما خدشه‌آمیز و مبتنی بر پیش‌فرض‌های آشکارا کاذب (یا دست‌کم مدعای بی‌دلیل) است. بلی خداوند (علی‌الفرض) قادر مطلق است، اما چه کسی گفته است که «انجام عملی که انسان‌های دیگر از انجام مانند آن عاجزند، نیازمند قدرت مطلق است و فقط خدا می‌تواند چنین عملی را انجام دهد» تا

برمبنای آن نتیجه بگیریم که انجام آن کار توسط مدعی نبوت دلالت بر ارتباط ویژه او با خداوند قادر مطلق دارد؟ به بیان دیگر پیش‌فرض استدلال شما این است که:

«فقط خداوند قادر مطلق می‌تواند عملی انجام دهد که هیچ انسان دیگری نتواند مثل آن را انجام دهد»؛

اما این پیش‌فرض نیاز به دلیل دارد و شما دلیلی برای آن نیاورده‌اید. کاملاً ممکن است یک انسان، به واسطه داشتن علم یا قدرتی که دیگران ندارند، عملی انجام دهد که هیچ انسان دیگری نتواند مثل آن را انجام دهد، ممکن است یک انسان به واسطه ارتباط با جن‌ها یا موجودات ماوراء طبیعی یا فرازمینی‌ها عملی انجام دهد که دیگر انسان‌ها از انجام نظیر آن عاجزند، و در همه این موارد می‌توان گفت: اذ جاء الاحتمال بطل الاستدلال. به عبارت دیگر از اینکه مدعی نبوت کاری انجام داده است که هیچ انسان دیگری نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد، منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که این ناشی از ارتباط ویژه او با خداوند قادر مطلق است. تنها نتیجه‌ای که می‌توان از آن گرفت این است آن شخص علم یا قدرتی دارد که دیگران ندارند، همین و بس.

و اما آخرین نکته این که شما گفته بودید:

وقتی مدعی نبوت معجزه می‌کند، ما به «ارتباط خاص داشتن او با خدا» به عنوان یک مفهوم کلی پی‌می‌بریم؛ آنگاه قبول می‌کنیم که آن ارتباط مورد ادعای اول (یعنی نبوت) هم مصدقی از این کلی است. در برابر این سخن شما گفتم: این نیز مدعایی است که دلیل می‌طلبد ... بر فرض که معلوم شود انجام‌دهنده معجزه ارتباطی خاص با خدا دارد، به چه دلیل می‌گویید این ارتباط یک مفهوم عام یا کلی است که مدعای اول (نبوت یا دریافت وحی) هم یکی از مصادیق آن است و باید آن را هم پذیرفت؟ چه تلازم منطقی‌ای میان این دو وجود دارد؟

شما در پاسخ مثالی آورده‌اید (درباره نوزاد گرسنه) که اگر از اشکالات آن بگذریم، هیچ ربطی به موضوع بحث ندارد؛ یعنی قیاس مع الفارق کرده‌اید. در مثال شما کودک گرسنه می‌شود و معنای گرسنگی را هم می‌فهمد، سپس دوباره گرسنه می‌شود. یعنی یک مفهوم کلی گرسنگی داریم با مصاديق آن که همه از یک نوع هستند یعنی گرسنگی. اما در بحث مانحنفیه ابتدا می‌گویید انجام معجزه نشان می‌دهد که مدعی با خدا ارتباط خاص دارد و بعد این را یک کلی (مفهوم عام) به حساب می‌آورید و ادعا می‌کنید که نبوت هم مصدقی از این مفهوم عام است. درحالی که این دو متفاوتند. نبوت ارتباطی از نوع دیگر است.

من بحث خودم را در اینجا به پایان می‌رسانم و پیشنهاد می‌کنم وارد بحث تحدی قرآن شویم، چون موضوع اصلی بحث ما از ابتدا تحدی قرآن بود و اگر مقدماتی لازم داشت، هر دوی ما حرف‌های خود را زدیم و قضاوت با مخاطبان خواهد بود. البته این یک پیشنهاد است و اگر حضر تعالی مایل باشد، یک رفت و برگشت هم می‌توانیم در بحث دلالت معجزه سخن بگوییم.

با سپاس از استاد عزیzman جناب دکتر حسین سوزنچی

حجت‌الله نیکویی

قسمت سوم بحث از اعجاز قرآن کریم

ضمیر تشكر از آقای نیکویی بابت مسائلی که مطرح کردند، مواردی که با رنگ مشکل است تو ضیحات و اشکالات آقای نیکویی است و مواردی که با رنگ آبی است پاسخهای بنده (سوزنچی) به ایشان است.

گفته بودم فرض کنیم مدعی نبوت برای اثبات مدعای خود عملی شگفتانگیز (مثلاً تبدیل عصا به مار) انجام دهد. سپس دو پرسش مهم را مطرح کردم. پرسش اول این بود: چگونه می‌توان به معجزه بودن این عمل پی‌برد؟ یعنی چگونه می‌توان فهمید که چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید؟ برای توضیح دقیق‌تر این پرسش، در ادامه آن افزودم که: «به بیان دقیق‌تر چگونه می‌توان فهمید که انجام چنین کاری اصولاً از انسان برنمی‌آید، تا بتوان نام آن را معجزه گذاشت؟»؟

شما از تعبیر دوم این پرسش و به کار بردن واژه «اصولاً» اشکال گرفته‌اید. من برای اینکه بحث‌های پیجیده و مفصل پیش نیاید و وقت مخاطبان گرامی نیز گرفته نشود، فرض را بر این می‌گذارم که به کار بردن واژه «اصولاً» در تعبیر دوم پرسش ام اشتباه بوده است. بسیار خوب، اصل پرسش در تعبیر اول این بود که:

«چگونه می‌توان به معجزه بودن این عمل پی‌برد؟ یعنی چگونه می‌توان فهمید که چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید؟»

به نظر من چنانچه به این پرسش مهم و بنیادین، پاسخی درست و قانع‌کننده ندهید، بنیان مدعای شما مبنی بر این که «انجام معجزه توسط مدعی نبوت صدق مدعای او را نشان می‌دهد» فرومی‌ریزد. چرا؟ چون تعریف معجزه مطابق آنچه خودتان آوردید، این بود که «انسان‌های دیگر نتوانند مثل آن را انجام دهند». یعنی مطابق این تعریف، به شرطی می‌توان نام عمل موسی را معجزه نامید که معلوم شود انسان‌های دیگر نمی‌توانند مانند آن یا برتر از آن را بیاورند.

اکنون و با توجه به همین تعریف از معجزه، پرسش من خودنمایی می‌کند: چگونه می‌توان فهمید که دیگران از انجام مانند آن عاجزند؟ چنانچه «ناتوان بودن انسان‌های دیگر از انجام مانند آن» معلوم (احراز) نشود، نمی‌توان نام آن را معجزه گذاشت و در نتیجه اصولاً نوبت به آن نمی‌رسد که به سراغ «دلالت یا عدم دلالت معجزه بر صدق مدعای نبوت» رفت.

در پاسخ به این پرسش گفته‌اید:

تحدى یک ادعای تجربی است و بهترین شاهد بر تجربی بودن (آزمون‌پذیری) آن، همین است که اگر کسی توانست مانند آن را بیاورد ادعای او باطل می‌شود.

پس تحدى یعنی قبول اینکه وقوع مانند این کار منطقاً ممکن است اما در عمل هیچ‌گاه رخ نمی‌دهد.

بسیار خوب، حالا شما بگویید با روش تجربی چگونه می‌توان فهمید که «در عمل هیچ‌گاه و هیچ‌کس نمی‌تواند مانند آن را بیاورد»؟ آیا می‌توان همه کره زمین را گشت و از همه آدمیان در صدھا کشور و هزاران شهر و صدھا هزار روستا و جزیره و مناطق دورافتاده در سرتاسر کره زمین پرس و جو کرد تا معلوم شود که انسان‌های دیگری هم پیدا می‌شوند که بتوانند مانند آن را بیاورند یا نه؟ تا چنین آزمونی صورت نگیرد، معلوم نمی‌شود که آیا «تبديل عصا به مار» توسط مدعی نبوت را می‌توان مصدق (معجزه) دانست یا نه. اما انجام چنین آزمونی (به ویژه در زمان موسی) محال وقوعی است، یعنی عملاً امکان ندارد.

این نوع اشکال شما بر تمام یافته‌های علوم تجربی وارد است؛ بنده عرض کردم که اگر ادعایی تجربی بود نمی‌توان انتظار پاسخ فلسفی داشت. گزاره «در عمل هیچ‌گاه و هیچ‌کس نمی‌تواند مانند آن را بیاورد» یک گزاره فلسفی است که دلالت بر استحاله دارد و در حوزه دانش‌های تجربی چنین گزاره‌ای مطرح نمی‌شود و اگر ادعا شود بی‌فایده و غیرتجربی است. اساساً وقتی کسی مثل پوپر بحث ابطال‌پذیری را به عنوان شرط گزاره‌های تجربی مطرح کرد دقیقاً همین دغدغه را داشت، یعنی می‌دید که استقرای تام در تجربه ممکن نیست؛ پس شرط تجربی بودن را این دانست که گزاره مورد نظر، امكان ابطال داشته باشد و مدام که دیگران ابطال نکرده‌اند آن گزاره در علم مقبول باشد. بنده به

پوپر نقدهایی دارم که مجالش اینجا نیست؛ اما این مقدار تفطن او تفطن صحیحی است که گزاره‌ای گزاره تجربی است که منطقاً امکان تخلف از آن وجود داشته باشد و آنچه به عنوان اثبات ارائه می‌شود صرفاً شواهدی بر تایید مدعاست و دیگران باید بتوانند آن را ابطال کنند. اشکالی که می‌ماند این است که آیا این گونه ضابطه گذاشتن، بار استدلال را به دوش مخاطب گذاشتن نیست؟ که من عرض کردم در مقدمه سوم تصویری ام ان شاء‌الله این را پاسخ خواهم داد.

اما در پاسخ به پرسش مذکور (چگونه می‌توان فهمید...) پاسخ دیگری هم داده‌اید و آن این‌که:

اگر سؤال شما این است که براساس اصول علمی، چگونه می‌توان فهمید که انجام چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید، پاسخش واضح است: ظرفیت هر سیستم وجودی خاص معلوم است. یعنی ظرفیت صدور کارها از هر سیستمی آستانه‌ای دارد که متخصصان آن حوزه آن را می‌شناسند ... (مثال چرتکه) ... دقیقاً همین‌جا است که پای متخصص به میان می‌آید: یعنی متخصص است که می‌فهمد ظرفیت چرتکه تا کجاست و چگونه محاسبه‌ای از عهده چرتکه برنمی‌آید. در خصوص معجزه هم، متخصصان عرصه مربوطه می‌فهمند که آن حوزه متخصصی (مثلًاً سحر) ظرفیتش تا کجاست و چگونه کارهایی با سحر انجام شدنی نیست.

این پاسخ نیز نادرست و مشتمل بر ادعاهای کلی و بی‌دلیل است. به جمله اول (که درواقع از سه جمله ترکیب شده) دقت کنید:

«۱) ظرفیت هر سیستم وجودی خاص معلوم است، ۲) یعنی ظرفیت صدور کارها از هر سیستمی آستانه‌ای دارد، ۳) که متخصصان آن حوزه آن را می‌شناسند»

از میان این سه جمله، جمله دوم (ظرفیت هر سیستمی آستانه‌ای دارد) کاملاً درست است، اما دو جمله اول و سوم ادعاهای کلی و بی‌دلیل هستند. چه کسی گفته است که ظرفیت هر سیستم وجودی خاص (برای متخصصان آن حوزه) معلوم است؟ این مدعای کلی نیازمند دلیل است و با آوردن یک مثال (چرتکه) نمی‌توان کلیت آن را اثبات کرد. برای مثال چگونه می‌توان با قاطعیت گفت که «ظرفیت و آستانه انجام کارها در حوزه سحر بر متخصصان این حوزه یعنی ساحران معلم است»؟ کاملاً ممکن است انجام کاری از نوع سحر باشد ولی متخصصان نتوانند تشخیص دهند که این

نیز نوعی سحر است. دنیای سحر و جادو (به فرض وجود) دنیایی بسیار پیچیده و اسرارآمیز است و کاملاً ممکن است کاری از نوع سحر باشد ولی متخصص سحر نتواند به این موضوع پی ببرد. فراموش نکنیم که متخصص یک حوزه بودن به معنای این نیست که در آن حوزه هیچ چیز از نظر شخص متخصص، پنهان و ناآشنا نیست و او حتماً و قطعاً تمام فرمول‌ها و مهارت‌ها و علوم و اسرار و رموز مربوط به آن حوزه را به طور کامل و صدرصد می‌داند. چنین چیزی دست‌کم در بسیاری از حوزه‌ها ناممکن است. بنابراین استدلال زیر نامعتبر است:

(۱) X یک ساحر توانمند، و متخصص در حوزه سحر است.

(۲) X می‌گوید «فلان کار» از نوع سحر نیست (یعنی خارج از حوزه سحر است)

نتیجه: پس «فلان کار» از نوع سحر نیست، بلکه خارج از حوزه سحر است.

بنابراین، این سخن شما که «در خصوص معجزه هم، متخصصان عرصه مربوطه می‌فهمند که آن حوزه تخصصی (مثلاً سحر) ظرفیش تا کجاست، و چگونه کارهایی با سحر انجام شدنی نیست» مدعایی کلی و بی‌دلیل است.

ممnon می‌شوم اگر دقت منطقی را در بحثها رعایت فرمایید. آنچه شما به عنوان سه ادعا مطرح کرده‌اید دو ادعاست و ادعای اول و دوم دقیقاً یکی‌اند. من با تعبیر «یعنی» آن دو جمله را نوشتیم؛ و نمی‌توانم تصور کنم کسی ادعای دوم را پذیرد اما ادعای اول را نپذیرد؛ و شما نیز هیچ توضیحی در تفاوت این دو ندادید. در واقع آن جمله من دو ادعا بود:

۱) ظرفیت هر سیستم وجودی خاص معلوم است = ظرفیت صدور کارها از هر سیستمی آستانه‌ای دارد.

۲) متخصصان هر سیستمی این محدودیت را می‌شناسند.

تمام توضیحاتی هم که در ادامه دادید فقط ناظر به آن چیزی بود که اسمش را ادعای سوم گذاشتید و در واقع فراز دوم ادعای من است.

اما این اشکال شما ناشی از این است که در عرصه‌ای که خودتان تخصص ندارید و علی القاعده مخاطب هم تخصص ندارد از ابهامش استفاده کرده‌اید. بنده مثال چرتکه و کامپیوتر را زدم که تقریباً عموم مخاطبانی که سطح دیپلم به بالا

باشند و مثلا با معادلات انتگرال و یا حتی جذر آشنا باشند تخصص فهم تفاوت چرتکه و کامپیوتر را دارند؛ و لذاست که شما مثال را عوض کردید. سپس ادعایی را بر بحث من تحمیل کردید که اصلا لازمه بحث بنده نیست. نوشتید: «متخصص یک حوزه بودن به معنای این نیست که در آن حوزه هیچ‌چیز از نظر شخص متخصص، پنهان و ناآشنا نیست و او حتماً و قطعاً تمام فرمول‌ها و مهارت‌ها و علوم و اسرار و رموز مربوط به آن حوزه را به‌طور کامل و صدرصد می‌داند.»

آیا اینکه یک متخصص در یک حوزه محدودیتهای حوزه کاری خویش را می‌شناسد بدین معناست که همه اسرار و رموز آن حوزه برای وی مکشف است. مثال دیگری می‌آورم: یک متخصص مکانیک اتومبیل را در نظر بگیرید. وقتی شما اتومبیلتان خراب می‌شود و سراغ مکانیک می‌روید او به شما می‌گوید که این مشکل شما ربطی به مکانیکی ندارد. می‌گویید پس مشکل چیست؟ می‌گوید شاید مربوط به برق خودرو باشد که من در آن متخصص ندارم؛ اما قطعاً مشکل مکانیکی نیست. او از کجا این را فهمید؟ به خاطر اینکه محدودیتهای حوزه کاری خود را می‌شناسد و می‌داند چه اموری به مکانیکی مرتبط است و چه اموری به مکانیکی ربطی ندارد. یا شما بیمار می‌شوید و سراغ متخصص قلب می‌روید او بعد از معاينه و چند پرسش به شما می‌گوید قلب شما مشکلی ندارد. از او می‌پرسید پس مشکل چیست؟ او می‌گوید شاید ریه است؛ شاید گوارش است و ...؛ بعد می‌گوید: من در قلب متخصص هستم نه در عرصه‌های دیگر؛ اما با قاطعیت می‌گویم قلب شما مشکلی ندارد. آیا این بدان معناست که او همه رموز قلب را شناخته است و هیچ مجھولی در خصوص قلب برای او نمانده است؟

از اینها گذشته نظر کدام کارشناس ملاک است؟ یک یا دو کارشناس؟ گروهی از کارشناسان؟ این گروه با کدام روش و معیار انتخاب می‌شوند؟ اگر کارشناسان مختلف نظرات متفاوت و ضد و نقیض دادند، تکلیف چیست؟ جانب کدام طرف را باید گرفت و به چه دلیل؟

فراموش نکنیم که در اینجا با موضوعی بسیار مهم و حساس و سرنوشت‌ساز (تشخیص پیامبر حقیقی از مدعیان دروغین) مواجه هستیم و می‌خواهیم سرنوشت دنیا و آخرت‌مان را رقم بزنیم. بنابراین نباید چنین امری را با امور دیگر زندگی روزمره که به متخصص رجوع می‌کنیم قیاس کرد.

اولاً بحث کارشناسی ذاتاً به کمیت و تعداد ربطی ندارد که سوال شود چند تا کارشناس باشد تایید کند؛ بحث کارشناسی یک بحث کیفی است. بله؛ اینکه «اگر بین کارشناسان اختلاف شد چه باید کرد» نکاتی دارد که اگر معنای «مثل» درست فهمیده شود پاسخ این پرسش هم معلوم می‌شود و این مطلبی است که در مقدمه سوم، اگر فضای بحث به طور غیر موجه گرفتار طول دادن نشود، می‌خواهیم بپردازم.

ثانیاً مراجعه به متخصص یک سیره عقلایی در تمام جوامع بشری است و اتفاقاً هرجا اهمیت و حساسیت موضوع بیشتر باشد مراجعه به متخصص مهمتر می‌شود. ما برای یک سرماخوردگی ساده شاید سراغ متخصص ریه نرویم اما اگر احتمال دهیم که قلبمان مشکل حاد دارد حتماً جستجو می‌کنیم که بهترین متخصص قلب را پیدا کنیم.

و آخرين نکته در اينجا اين است که فرض کنيم ساحران گفتند اين عمل موسى از نوع سحر نيست. بسيار خوب، اما «از نوع سحر نبودن» چيزی است، و «معجزه بودن» چيزی ديگر. دومی را منطقاً نمی‌توان از اولی نتیجه گرفت. ساحران متخصص نهايata می‌توانند بگويند که اين کار از نوع سحر نيست و چيزی ديگر است که ما نمی‌شناسيم و درباره آن آگاهی يا تخصص نداريم، همین و بس! به بيان ديگر، از اين که «تبديل عصا به مار در حوزه سحر نيست» نمی‌توان نتیجه گرفت که «چنین کاري از عهده هيج انسان ديگري برنمي‌آيد، و بنابراین معجزه محسوب می‌شود».

بنابراین رجوع به متخصص هم به هیچ وجه نمی‌تواند مشکل را حل کند و بنیست تشخيص معجزه هم چنان به قوت خود باقی می‌ماند. اين بدان معناست که منطقاً نوبت به مرحله بعد، يعني دلالت يا عدم دلالت معجزه بر صدق مدعای نبوت، نمی‌رسد و اساساً مدعای پی بردن به نبوت مدعی از طریق معجزه فرو ریخته است. اما البته در این مورد هم بحث خواهیم کرد.

تخصص اساساً یعنی از حال و هوای اطلاعات عمومی بالاتر رفتن. اگر معجزه‌ای در نگاه عموم مخاطبان ناظر به حوزه تخصصی معینی بود، همین که متخصصان آن حوزه بگویند که این کار با این تخصص شدنی نیست؛ معلوم می‌شود که آن معجزه است (یعنی دلالت بر ارتباط ویژه با قادر مطلق دارد)؛ اما اگر معجزه ظرفیت این را داشت که به عرصه‌های دانشی دیگری مرتبط شود اینجاست که متخصصان این حوزه جدید هم حق اظهار نظر دارند؛ که در اینجا مدعی معجزه باید پاسخگوی اینها هم باشد؛ که این را ان شاء الله، اگر گفتگو پیشرفت کند، در توضیح معنای «مثل» تبیین خواهم کرد.

در اینجا فقط با یک مثال، نحوه دلالت فوق را توضیح می‌دهم که به نحوی پاسخی برای اشکال قبلی شما هم باشد: علم پزشکی متخصصان خاص خود را دارد که در جهان با مدرک خاص شناخته می‌شوند. در نظر بگیرید یک نفر به چنگ تعدادی از حیوانات درنده افتاده و او را کشته‌اند و مقداری از بدن او را خورده‌اند و بعد از چند روز در حالی که بدنش فاسد شده و گندیده است پیدا شد. اکنون فرض کنید کسی که ادعای نبوت می‌کند به عنوان معجزه، این را زنده کرد. حالا از متخصصان پزشکی سوال می‌کنیم، می‌گویند زنده کردن چنین کسی از دایره علم پزشکی خارج است. حالا اگر کسی گمان کرد که شاید این از مقوله سحر است، می‌تواند برود و از ساحران بپرسد که آیا چنین چیزی در تخصص آنها امکان دارد؛ و اگر آنها گفتند امکان دارد و آمدند و شبیه چنین کسی را زنده کردند، ادعای نبوت آن شخص باطل می‌شود. ممکن است بگویید که این گونه همواره باید متظر بمانیم که چه ادعاهایی مطرح می‌شود؛ که اینجا بحث دقیقی دارد که اگر فرصت شود مقدمه سوم را درباره معنای «مثل» و اینکه فرق «معجزه» و مغالطه «بار برهان بر دوش مخاطب گذاشتن» چیست، توضیح دهم، آن ابعاد معلوم خواهد شد.

پرسش دومی که مطرح کرده بودم این بود:

بر فرض که به نحوی معلوم شود انسان‌های دیگر از انجام نظیر آن یا برتر از آن عاجزند، به چه دلیل باید انجام این کار توسط مدعی نبوت را ناشی از ارتباط خاص او با خدا دانست؟ انجام یک عمل (مثلاً معجزه) چیزی است و اینکه بتوانیم نام آن را «داشتن ارتباطی خاص با خدا» بگذاریم، چیز دیگر. این دو نه معادل هم هستند و نه یکی لازمه منطقی

دیگری است. به تعبیر دیگر اگر بخواهیم «انجام معجزه» توسط مدعی نبوت را ناشی از «داشتن ارتباطی خاص با خدا» بدانیم، نیاز به دلیل داریم، آن دلیل چیست؟

شما با اشاره به تعریف معجزه (یعنی انجام دادن کار خارق العاده‌ای که سایر انسان‌ها از انجام آن ناتوانند، (همراه با ادعای نبوت) گفته‌اید:

... علی الفرض غیر از خداوند، هیچ کس قادر مطلق نیست یعنی هر قدرتی غیر از قدرت خداوند محدودیت دارد و

خداوند است که می‌تواند عملی انجام دهد که هیچ کس دیگر توان انجام آن را ندارد. حالا اگر انسانی توانست عملی انجام دهد که هیچ کس دیگر توانایی انجام آن را ندارد، این دلالت بر ارتباط ویژه او با قادر مطلق دارد.

اما استدلال شما خدشه‌آمیز و مبتنی بر پیش‌فرض‌های آشکارا کاذب (یا دست‌کم مدعای بی‌دلیل) است. بلی خداوند (علی الفرض) قادر مطلق است، اما چه کسی گفته است که «انجام عملی که انسان‌های دیگر از انجام مانند آن عاجزند، نیازمند قدرت مطلق است و فقط خدا می‌تواند چنین عملی را انجام دهد» تا بر مبنای آن نتیجه بگیریم که انجام آن کار توسط مدعی نبوت دلالت بر ارتباط ویژه او با خداوند قادر مطلق دارد؟ به بیان دیگر پیش‌فرض استدلال شما این است که:

«فقط خداوند قادر مطلق می‌تواند عملی انجام دهد که هیچ انسان دیگری نتواند مثل آن را انجام دهد»؛

اما این پیش‌فرض نیاز به دلیل دارد و شما دلیلی برای آن نیاورده‌اید. کاملاً ممکن است یک انسان، به واسطه داشتن علم یا قدرتی که دیگران ندارند، عملی انجام دهد که هیچ انسان دیگری نتواند مثل آن را انجام دهد، ممکن است یک انسان به واسطه ارتباط با جن‌ها یا موجودات ماوراء طبیعی یا فرازمینی‌ها عملی انجام دهد که دیگر انسان‌ها از انجام نظیر آن عاجزند، و در همه این موارد می‌توان گفت: اذ جاء الاحتمال بطل الاستدلال. به عبارت دیگر از اینکه مدعی نبوت کاری انجام داده است که هیچ انسان دیگری نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد، منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که این ناشی از ارتباط ویژه او با خداوند قادر مطلق است. تنها نتیجه‌ای که می‌توان از آن گرفت این است آن شخص علم یا قدرتی دارد که دیگران ندارند، همین و بس.

پیش‌فرض‌های «آشکارا کاذب»؟! به به!

اما پاسخ این اشکالتان به طور خلاصه و آشکار این است که همین که یک مسیر مفروض را برای آن انسان خاص باز کردید (به واسطه ارتباط با جن‌ها یا موجودات ماوراء طبیعی یا فرازمینی‌ها) این مسیر برای همه انسانها باز می‌شود. بحث بر سر این بود که «هیچ انسان دیگری نتواند»، نه اینکه فعلاً نتوانند. لذا مخاطب معجزه می‌تواند همه احتمالاتی را که به ذهنش می‌رسد برای آن ارتباط باشد یکی یکی بیازماید؛ و مدعی معجزه باید نشان دهد که کار او از جنس هیچ یک از آنها نیست. که این را در مقدمه سوم قرار است ان شاء الله توضیح دهم.

و اما آخرین نکته این که شما گفته بودید:

وقتی مدعی نبوت معجزه می‌کند، ما به «ارتباط خاص داشتن او با خدا» به عنوان یک مفهوم کلی پی‌می‌بریم؛ آنگاه قبول می‌کنیم که آن ارتباط مورد ادعای اول (یعنی نبوت) هم مصدقایی از این کلی است.

در برابر این سخن شما گفتם: این نیز مدعایی است که دلیل می‌طلبد ... بر فرض که معلوم شود انجام‌دهنده معجزه ارتباطی خاص با خدا دارد، به چه دلیل می‌گویید این ارتباط یک مفهوم عام یا کلی است که مدعای اول (نبوت یا دریافت وحی) هم یکی از مصادیق آن است و باید آن را هم پذیرفت؟ چه تلازم منطقی‌ای میان این دو وجود دارد؟

شما در پاسخ مثالی آورده‌اید (درباره نوزاد گرسنه) که اگر از اشکالات آن بگذریم، هیچ ربطی به موضوع بحث ندارد؛ یعنی قیاس مع الفارق کرده‌اید. در مثال شما کودک گرسنه می‌شود و معنای گرسنگی را هم می‌فهمد، سپس دوباره گرسنه می‌شود. یعنی یک مفهوم کلی گرسنگی داریم با مصادیق آن که همه از یک نوع هستند یعنی گرسنگی. اما در بحث مانحن‌فیه ابتدا می‌گویید انجام معجزه نشان می‌دهد که مدعی با خدا ارتباط خاص دارد و بعد این را یک کلی (مفهوم عام) به حساب می‌آورید و ادعا می‌کنید که نبوت هم مصدقایی از این مفهوم عام است. در حالی‌که این دو متفاوتند. نبوت ارتباطی از نوع دیگر است.

من پاسخ منطقی دادم که چگونه با دیدن یک مصدق، مفهوم کلی آن به ذهن می‌آید؛ و چگونه وقتی آن مفهوم کلی را در ذهن داشتیم با دیدن مصدق جدیدی از آن مفهوم کلی، پی‌می‌بریم که این هم مصدقی از همان مفهوم کلی است. از این جهت هیچ تفاوتی بین مثال مورد بحث (دو مصدق از مفهوم کلی «ارتباط ویژه با خدا») و مثالی که مطرح کردم (دو مصدق از مفهوم کلی «گرسنگی») وجود ندارد.

من بحث خودم را در اینجا به پایان می‌رسانم و پیشنهاد می‌کنم وارد بحث تحدي قرآن شویم، چون موضوع اصلی بحث ما از ابتدا تحدي قرآن بود و اگر مقدماتی لازم داشت، هر دوی ما حرف‌های خود را زدیم و قضایت با مخاطبان خواهد بود. البته این یک پیشنهاد است و اگر حضر تعالی مایل باشد، یک رفت و برگشت هم می‌توانیم در بحث دلالت معجزه سخن بگوییم.

شما در یکی از فرازهای فوق نوشتید «این بدان معناست که منطقاً نوبت به مرحله بعد، یعنی دلالت یا عدم دلالت معجزه بر صدق مدعای نبوت، نمی‌رسد». بنده در پاسخهایم نشان دادم که اشکال شما وارد نیست. اما اگر اشکال شما از نظر خودتان وارد است و منطقاً نوبت به مرحله بعد نمی‌رسد، چرا برای ورود به مراحل بعد اصرار دارید؟

بنده در ابتدای یادداشت اول نوشتتم که وقتی مبادی تصوری واضح نباشد بحث تصدیقی پیش نمی‌رود. اکنون هم امیدوارم در تصورات اولیه بحث تفاهم رخ دهد تا مقدمه هماهنگی صمیمی بعدی در تصدیق مباحث باشد.

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت سوم)

حجت‌الله نیکویی

با سپاس از جناب دکتر سوزنچی نکاتی را درباره مکتوب اخیرشان متذکر می‌شوم و امیدوارم تدقیق و تامل در این نکات برای دوستان عزیزی که بحث را دنبال می‌کنند، سودمند باشد.

به نظر من شما هنوز به پرسش بنیادین «نحوه تشخیص معجزه» پاسخ روشن و مشخصی نداده‌اید و به کلی‌گویی‌هایی اکتفا کرده‌اید که به فرض درست بودن، مشکلی را حل نمی‌کنند و به ما نمی‌گویند که بالاخره چطور می‌توان برای مثال «تبدیل عصا به مار» را مطابق تعریف خودتان «معجزه» نامید. بگذاریدیک بار دیگر پرسش مذکور را واضح‌تر بیان کنم و این بار خودتان را در مثال فرضی مربوط به سه هزار سال پیش دربرابر موسی و ادعای او مبنی بر نبوت قراردهم و شما به ما توضیح دهید که چگونه و بر چه مبنایی نام عمل موسی را معجزه گذاشته‌اید.

فرض کنیم سه هزار سال به عقب برگشته‌ایم و شما خودتان دربرابر موسی و ادعای او مبنی بر نبوت قرارگرفته‌اید. موسی برای اثبات مدعای خود، عصا را به مار تبدیل می‌کند. آیا شما همان‌جا و بالفاصله «معجزه» بودن آن عمل را (مطابق تعریف خودتان) تصدیق می‌کنید یا با روشهای خاص درباره «معجزه بودن یا نبودن» عمل خارق‌العاده موسی تحقیق می‌کنید؟ مسلمًا بالفاصله تسلیم نمی‌شوید و درمورد این موضوع تحقیق می‌کنید، چراکه خودتان می‌گویید «مدعای معجزه بودن تبدیل عصا به مار، مدعایی تجربی و آزمون‌پذیر است». حالا پرسش من این است که حضرت‌علی چگونه و تا چه زمان به روش تجربی تحقیق و جستجو می‌کنید تا به این نتیجه برسید که «هیچ انسانی هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل عمل موسی را انجام دهد»

شما فرض کنید خودتان در آن زمان و در برابر موسی بوده‌اید و تبدیل «عصا به مار» را «معجزه» تشخیص داده‌اید، یعنی به این موضوع پی برده‌اید که «هیچ انسانی هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد» (فراموش نکنید خودتان معجزه را اینطور تعریف کرده‌اید). حالا این را به ما توضیح دهید که چگونه به این تشخیص رسیدید؟ کلی‌گویی (مثلاً این‌که به روش تجربی می‌توان در این مورد تحقیق کردید و چه مدت کرد، مشکلی را حل نمی‌کند. شما توضیح دهید که چگونه به روش تجربی تحقیق کردید و چه مدت طول کشید تا تحقیق‌تان به نتیجه رسید و تصدیق کردید که «تبدیل عصا به مار» توسط موسی صرفاً یک عمل خارق‌العاده نبوده، بلکه «معجزه» بوده است؟

اگر به این پرسشِ واضح پاسخی روش ندهید، و به کلی‌گویی‌هایی همچون «تجربی بودن» یا «آزمون پذیری» آن اکتفا کنید در واقع از پاسخ طفره رفته‌اید. شگفتی من از این است که شما خودتان در تعریف معجزه می‌گویید «در عمل هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد»، آنگاه وقتی با این پرسش من مواجه می‌شوید که: «با روش تجربه چگونه می‌توان فهمید که در عمل هیچ‌گاه و هیچ‌کس نمی‌تواند مثل آن را بیاورد؟ آیا می‌توان همه کره زمین را گشت و از همه آدمیان در صدها کشور و هزاران شهر و صدها هزار روستا و ... پرس و جو کرد ...؟»

در پاسخ می‌گویید:

این نوع اشکال شما بر تمام یافته‌های تجربی وارد است، بنده عرض کردم که اگر ادعایی تجربی بود، نمی‌توان انتظار پاسخ فلسفی داشت. گزاره «در عمل هیچ‌گاه و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را بیاورد» یک گزاره فلسفی است که دلالت بر استحاله دارد و در حوزه دانش‌های تجربی چنین گزاره‌ای مطرح نمی‌شود و اگر ادعا شود، بی‌فایده و غیر تجربی است

گویا فراموش کرده‌اید که خودتان معجزه را چنین تعریف کرده‌اید، نه من. من از نوشته خودتان نقل کردم که معجزه را چنین تعریف کرده‌اید و حالا که دربرابر پرسش من قرار گرفته‌اید، آن را به من نسبت می‌دهید؟

و اما در ادامه به نظریه یوپر متول شده‌اید و گمان کرده‌اید که مشکل شما با آن حل می‌شود.

نوشته‌اید:

اساساً وقتی کسی مثل یوپر بحث ابطال‌پذیری را به عنوان شرط گزاره‌های تجربی مطرح کرد، دقیقاً همین دغدغه را داشت. یعنی می‌دید که استقراری تام در تجربه ممکن نیست؛ یعنی شرط تجربی بودن را این دانست که گزاره موردنظر، امکان ابطال داشته باشد و مادام که دیگران ابطال نکرده‌اند آن گزاره در علم مقبول باشد

هرچند نظریه یوپر درباره ابطال‌پذیری مورد نقدهای بسیار جدی و عمیق قرار گرفته و امروزه تقریباً منسخ شده و دیگر در میان فیلسوفان علم طرفداران جدی ندارد، اما صرف نظر از این موضوع، خوب است کمی تامل کنیم و ببینیم در مساله موردبخت آیا نظریه یوپر کاربردی دارد یا نه، و اگر کاربرد دارد، از شما می‌خواهم با روش یوپر به سوال موردبخت جواب دهید و بگویید (چگونه می‌توانیم به معجزه بودن کار موسی پی‌بریم)؛

شما خودتان (سه هزار سال پیش) در برابر عمل خارق العاده موسی یعنی تبدیل عصا به مار قرار گرفته‌اید. اکنون با به کار گیری یوپر بگویید که:

الف) همان روز اول و به محض مواجهه شدن با عمل خارق العاده موسى نام آن را «معجزه» می‌گذارید؟ مسلماً پاسخ تان منفی است، چون چنین عکس العملی به معنای نادیده گرفتن تمام و تمام تعریف خودتان از معجزه است و با روشن یوپر نیز نمی‌سازد.

ب) مدتی درباره آن تحقیق و پرس و جو می‌کنید تا ببینید آیا مدعای «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن کار را بکند» توسط کسی نقض می‌شود یا نه؟ اگر پاسخ شما به این پرسش مثبت است، بگویید چند روز یا چند هفته، ماه یا سال جستجو می‌کنید و به دنبال موارد نقض می‌گردید تا مدعای «هیچ انسانی هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن کار را بکند» مقبول نظر شما افتد؟ فراموش نکنید که به بنا به فرض، شما در 3000 سال پیش و در مصر هستید. آیا فقط در میان مردم شهر خودتان پرس و جو می‌کنید یا به شهرها و کشورهای دیگر هم می‌روید؟

پاسخ شما باید واضح و شفاف باشد و نباید به کلی گویی اکتفا کنید. برای مثال (تاکید می‌کنم برای مثال) باید بگویید:

من یک سال و آن هم فقط در شهر خودم تحقیق و پرس و جو می‌کنم؛ چنانچه کسی را پیدا نکنم که مانند عمل موسی را انجام دهد، قبول می‌کنم که کار موسی «معجزه» است، یعنی هیچ انسانی هیچ‌گاه نمی‌تواند چنین کاری کند؟

باز هم یادآوری می‌کنم که شما می‌گویید: انجام معجزه دلالت بر صدق مدعای نبوت دارد، یعنی مدعی نبوت باید «معجزه» کند تا ما بفهمیم که واقعاً پیامبر است. به بیان دیگر مطابق نظر خودتان هر عمل عجیب و خارق العاده‌ای معجزه نیست و نبوت مدعی را اثبات نمی‌کند. پس باید به نحوی واضح و شفاف بگویید چگونه می‌توان «معجزه» را از «عمل صرفاً خارق العاده» تشخیص داد. این پرسش را

از آن رو مطرح می‌کنم که ممکن است کسی عملی صرفاً خارق‌العاده (و نه معجزه) انجام دهد و ادعای نبوت هم بکند و از قضا در همان شهر و دیار، یا اطراف آن، هم کسی نتواند مثل آن را بیاورد؛ آنگاه مطابق نظر شما باید قبول کرد که کار آن مدعی «معجزه» است.

اما خطای مهلك شما در اینجا این است که توجه نمی‌کنید که قراراست مدعای «معجزه بودن عمل موسی» (در مثال موردی‌بیان) در مرحله بعد، به عنوان مقدمه یک برهان عقلی برای اثبات نبوت موسی قرار‌بگیرد. (شما می‌گویید: معجزه دلالت بر نبوت دارد و این نیاز به دلیل عقلی دارد). پس اگر مدعای معجزه بودن عمل موسی مدعایی تجربی و نهایتاً احتمالاتی باشد، دیگر نمی‌تواند مقدمه برهان عقلی و فلسفی قرار‌بگیرد، چراکه نتیجه را تجربی و احتمالاتی می‌کند. اما مدعای نبوت (دريافت وحی از سوی خدا و صاحب ماموریت الهی بودن) مدعای تجربی نیست و اصولاً خارج از محدوده تجربه و آزمون‌پذیری تجربی است. بنابراین برای اثبات آن باید دلیل عقلی (برهان) بیاورید، و مقدمه برهان نمی‌تواند گزاره‌های تجربی یا احتمالاتی (و در نهایت ظنی) باشد.

نکته دیگر اینکه مطابق نظر پویر وقتی دانشمندی دربرابر مساله‌ای قرار می‌گیرد، برای تبیین آن حدسی می‌زند و آن حدس را در قالب یک فرضیه مطرح می‌کند، ولی قرار نیست همانجا حدس او را قبول کنیم. او نیز نمی‌گوید همین الان یا خیلی زود باید قبول کنی که حدس (یا نظر) من درست است و گرنه سعادت دنیا و آخرت به خطر می‌افتد! دانشمند می‌گوید من حدسی زدم و نظریه‌ای را مطرح کردم و باید با گذشت زمان و انجام آزمایش‌ها و تحقیقات دانشمندان دیگر معلوم که نقض (ابطال) می‌شود یا نه. اگر نقض نشد، حدس من تقویت می‌شود و نسبت به تئوری‌های رقیب، برتر و به حقیقت نزدیکتر محسوب می‌شود، همین و بس (بگذریم از این که این راهبرد پوپری دیگر در میان

فیلسوفان علم طرفداران خود را تا حدود زیادی از دست داده است). اما آیا مدعی نبوت نیز چنین می‌گوید؟ آیا مدعی نبوت وقتی برای اثبات مدعای خود برای مثال عصا را به مار تبدیل می‌کند، می‌گوید حدس من این است که این یک معجزه است، و بروید سال‌ها جستجو و تحقیق کنید که آیا حدس من مبنی بر این‌که «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل این کار را بکند» نقض می‌شود یا نه، و اگر پس از سال‌ها تحقیق و جستجو مورد نقض پیدا نکردید، حدس من تقویت شده و نسبت به نظریه رقیب (که می‌گوید این صرفاً یک کار خارق‌العاده است نه معجزه) قوی‌تر و نزدیک‌تر به حقیقت محسوب می‌شود؟

اما برویم سراغ دوم شما برای تشخیص «معجزه» یعنی رجوع به کارشناس. در این مورد نوشته بودید:

ظرفیت هر سیستم وجودی خاص معلوم است، یعنی ظرفیت صدور کارها از هر سیستمی آستانه‌ای دارد که متخصصان آن حوزه آن را می‌شناسند ... (مثال چرتکه) ... دقیقاً همین جاست که پای متخصص به میان می‌آید: یعنی متخصص است که می‌فهمد ظرفیت چرتکه کجاست و چگونه محاسبه‌ای از چرتکه برنمی‌آید. در خصوص معجزه هم، متخصصان عرصه مربوطه می‌فهمند که آن حوزه تخصصی (مثلاً سحر) ظرفیش تا کجاست و چگونه کارهایی با سحر انجام شدنی نیست.

من پاسخ شما را نادرست و مشتمل بر ادعایی کلی و بی‌دلیل دانستم و پرسیدم چه کسی گفته است که ظرفیت هر سیستم وجودی خاص برای متخصصان آن حوزه معلوم است؟ و گفتم این مدعای کلی نیازمند دلیل است و با آوردن مثال (چرتکه) نمی‌توان کلیت آن را اثبات کرد. برای مثال چگونه می‌توان با قاطعیت گفت که «ظرفیت و آستانه انجام کارها در حوزه سحر بر متخصصان این حوزه،

یعنی ساحران، معلوم است؟ کاملاً ممکن است انجام کاری از نوع سحر باشد ولی متخصصان نتوانند

تشخیص دهند که این نیز نوعی سحر است. شما در پاسخ ابتدا گفته‌اید:

این اشکال شما ناشی از این است که در عرصه‌ای که خودتان تخصص ندارید، و علی القاعده

مخاطب هم تخصص ندارد، از ابهامش استفاده کرده‌اید. بنده مثال چرتکه را زدم ... و شما مثال را

عوض کردید.

عجب! من در برابر مدعای کلی شما مطالبه دلیل کردم و مثال سحر را برای روشن شدن موضوع

آوردم، و حالا در برابر سخن من (مطالبه دلیل + یک مثال برای روشن شدن موضوع) می‌گویید:

اشکال شما ناشی از این است که در عرصه‌ای که خودتان تخصص ندارید وارد شده و از ابهامش

استفاده کرده‌اید؟ ادعای من این است که «نمی‌توان به‌طور کلی گفت که متخصصان هر حوزه‌ای

مرزها و آستانه‌های آن حوزه را به‌طور کامل و دقیق می‌شناسند» و به تعبیر دیگر: «ممکن است

دست‌کم در پاره‌ای از حوزه‌ها (مثلاً سحر) مرزها و آستانه‌های آن حوزه به‌طور دقیق و کامل برای

متخصصان حوزه روشن نباشد، برای مثال ممکن است کاری از نوع سحر باشد، ولی ساحران و

متخصصان سحر گمان کنند آن کار از نوع سحر نیست. اکنون آیا برای طرح چنین مدعایی من باید

خودم متخصص سحر و ساحری باشم؟ مدعای من دلیل روشن و منطقی دارد و آن اینکه اصولاً

متخصص یک حوزه بودن به این معنا نیست که در آن حوزه هیچ چیز از نظر شخص متخصص،

پنهان و ناآشنا نیست و او حتماً و قطعاً تمام علوم و اسرار و رموز مربوط به آن حوزه را به‌طور کامل

و صدرصد می‌داند. شما درباره این سخن من گفته‌اید:

سپس ادعایی را بر بحث من تحمیل کرده‌اید که اصلاً لازمه بحث من نیست

اشتباه برداشت کرده‌اید. این سخن، درواقع دلیل یا استدلال من است برای رد مدعای کلی شما!

پس از آن برای رد سخن / دلیل من گفته‌اید:

آیا این‌که یک متخصص در یک حوزه محدودیت‌های کاری خود را می‌شناسد، بدین معنا است که

همه اسرار و رموز آن حوزه برای وی مشکوک است؟

سخن (یا استدلال) مرا دقیق فهم نکرده‌اید: من می‌گویم فقط هنگامی می‌توان ادعا کرد که متخصص یک حوزه محدودیت‌ها و آستانه‌های آن حوزه را می‌شناسد و می‌تواند با قاطعیت بگوید (مثال) «فلان کار خارج از مرزهای سحر است» که تمام علوم و اسرار و رموز و مهارت‌های آن حوزه را به‌طور کامل و صد در صد بداند. در غیر این صورت هرگز نمی‌تواند با قاطعیت بگوید که فلان کار داخل دایره سحر نیست و چیزی غیر از سحر است.

شما دلیلی به این روشنی و وضوح را نادیده گرفته و در ادامه دو مثال دیگر برای تحکیم مدعای خودتان آورده‌اید، مثال پزشک متخصص قلب و مثال مکانیک. با عرض پوزش همین دو مثال تان هم غلط است. مدعای من این است که پزشک متخصص قلب به هیچ وجه نمی‌تواند با قاطعیت و یقین کامل بگوید «قلب تو کاملاً سالم است و این بیماری ربطی به قلب ندارد» با تاکید می‌گویم چنین سخنی آشکارا نادرست است. ممکن است قلب بیمار دچار مشکلی باشد که هنوز در حوزه بیماری‌های قلبی به خوبی شناخته شده نیست، و یا شناخته شده است ولی متخصص قلب نمی‌تواند تشخیص دهد. فراموش نکنیم متخصص قلب بودن به معنای معصوم بودن در حوزه تشخیص بیماری‌های قلبی نیست، چنان‌که متخصص سحر بودن نیز به معنای معصوم بودن در تشخیص سحر

از غیرسحر نیست . مثال مکانیک هم که آورده اید عینا با همین توضیحاتی که دادم نقش بر آب می شود.

پرسش دیگر من درمورد رجوع به متخصص برای تشخیص «معجزه» این بود که: نظر کدام کارشناس ملاک است؟ یک یا دو یا گروهی از کارشناسان؟ این گروه با کدام روش و معیار انتخاب می شوند؟ اگر کارشناسان نظرات متفاوت و ضد و نقیض داده اند، تکلیف چیست؟ جانب کدام طرف را باید گرفت؟

قضایت درباره پاسخ های شما به این بخش را برعهده خواننده می گذارم و به قسمت بعد که به نظرم بسیار مهم تر است می روم.

پرسیده بودم فرض کنیم ساحران گفتند این عمل موسی از نوع سحر نیست. بسیار خوب، اما «از نوع سحر نبودن» چیزی است و «معجزه بودن» چیزی دیگر ... ساحران متخصص نهایتاً می توانند بگویند که این کار از نوع سحر نیست و چیزی دیگر است که ما نمی شناسیم و درباره آن آگاهی یا تخصص نداریم، همین و بس! به بیان دیگر، از اینکه «تبديل عصا به مار در حوزه سحر نیست» نمی توان نتیجه گرفت که «چنین کاری از عهده هیچ انسان دیگری برنمی آید، و بنابراین معجزه محسوب می شود»

شما در پاسخ ابتدا گفته اید:

تخصص اساساً یعنی از حال و هوای اطلاعات عمومی بالا رفتن. اگر معجزه در نگاه عموم مخاطبان ناظر به حوزه تخصصی معینی بود، همین که متخصصان آن حوزه بگویند که این کار با این تخصص شدنی نیست، معلوم می شود که آن معجزه است (یعنی دلالت بر ارتباط ویژه با قادر مطلق دارد)

با پوزش از حضر تعالی در اینجا فقط تکرار مدعای کرده‌اید. سوال این بود که به چه دلیل می‌گوید اگر متخصص (مثلاً ساحر) گفت، فلاں عمل در حوزه این تخصص نیست، پس حتماً معجزه است؟ و شما در پاسخ، مدعایتان را تکرار کرده‌اید. در ادامه گفته‌اید:

اگر معجزه ظرفیت این را داشت که بر عرصه‌های دانش دیگری مرتبط شود، اینجاست که متخصصان این حوزه جدید هم حق اظهارنظر دارند، که در اینجا مدعی معجزه باید پاسخ‌گوی اینها هم باشد.

پیش‌فرض مدعای شما این است که همه علوم و اسرار عالم هستی در قالب حوزه‌های علمی و تخصصی (مثلاً سحر، پزشکی، صنعت و ...) در اختیار انسان‌ها است و هیچ حوزه معرفتی و علمی وجود ندارد که در دسترس عموم انسان‌ها نباشد و فقط شخص یا اشخاص خاصی به آن دست یافته باشند. آنگاه مبتنی بر این پیش‌فرض می‌گوید اگر به عنوان مثال پزشک متخصص گفت این در حوزه تخصص پزشکی نیست، می‌رویم سراغ حوزه تخصصی ساحران و اگر آنها هم گفته‌اند این کار خارج از حوزه سحر است، به سراغ حوزه‌های دیگری می‌رویم و وقتی متخصصان تمام حوزه‌ها گفتند در حوزه من نیست، آنگاه نتیجه می‌گیریم که آن عمل، در واقع الف) معجزه است و ب) دلالت بر ارتباط ویژه مدعی با قادر مطلق دارد. اما این پیش‌فرض دو اشکال عمدۀ دارد:

۱) ادعای بی‌دلیل است، چون کاملاً ممکن است حوزه‌هایی از علم و دانش و مهارت وجود داشته باشند که هنوز مکشف انسان نیست و فقط یک یا چند نفر توانسته‌اند به آنها دسترسی پیدا کنند و لذا ظرفیت سوءاستفاده نیز پیدا کرده‌اند. بنابراین حتی اگر حوزه‌های تخصصی مکشف نیز بررسی شوند، منطقاً نتیجه نمی‌دهد که فلاں کار از نوع معجزه است.

۲) با روش شما برای پی بردن به اینکه فلان عمل معجزه است یا نه، از مدعی نبوت باید چندین

سال وقت بگیریم تا پس از بررسی همه جانبه موضوع به نتیجه برسیم!

اما پرسش دیگر من این بود: بر فرض که به نحوی معلوم شود انسان‌های دیگر از انجام نظیر آن

(تبديل عصا به مار) عاجزند، به چه دلیل باید این کار توسط مدعی نبوت را ناشی از ارتباط خاص او

با خدا دانست؟ شما در پاسخ گفتید:

چون جز خداوند، هیچ کس قادر مطلق نیست ... و خداوند است که می‌تواند عملی انجام دهد که

هیچ کس دیگر توان انجام آن را ندارد.

من در پاسخ گفتم: پیش فرض استدلال شما این است که «فقط خداوند قادر مطلق می‌تواند عملی

انجام دهد که هیچ انسان دیگری نتواند مثل آن را بیاورد» درحالی که این پیش‌فرض آشکارا کاذب یا

دست‌کم فقط مدعایی بی‌دلیل است. کاملاً ممکن است یک انسان به واسطه ارتباط با جن‌ها یا

موجودات ماورء طبیعی یا فرازمینی‌ها عملی انجام دهد که دیگر انسان‌ها از انجام نظیر آن عاجز باشند

... بنابراین منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که انجام آن ناشی از ارتباط ویژه او با خداوند قادر مطلق

است. شما در پاسخ به این اشکال گفته‌اید:

همین‌که یک مسیر مفروض (ارتباط با جن‌ها یا موجودات ماورء طبیعی یا فرازمینی‌ها) را برای آن

انسان خاص بازکردید، این مسیر برای همه انسان‌ها بازمی‌شد بحث بر سر این است که «هیچ

انسان دیگری نتواند»، نه این‌که فعلاً نتواند. لذا مخاطب معجزه می‌تواند همه احتمالاتی را که به

ذهنش می‌رسد برای آن ارتباط باشد، یکی یکی بیازماید؛ و مدعی معجزه باید نشان دهد که کار او

از جنس هیچ‌یک از آنها نیست.

باز هم پاسخ شما دقیق و منطقی نیست. اولاً منطقاً محال نیست که یک نفر با جن‌ها و موجودات مأمور طبیعی ارتباطی داشته باشد که هیچ انسان دیگری نداشته باشد. وقتی من ادعا می‌کنم که فلان شخص با جن و موجودات فرازمعینی ارتباط دارد، معنا یا نتیجه منطقی آن این است که وجود چنین ارتباطی درمورد انسان‌های دیگر هم ممکن است. اما از این امکان منطقاً نتیجه نمی‌شود که حتماً انسان‌های دیگر هم هستند که با این موجودات ارتباط دارند، آن‌هم ارتباطی در این سطح. پس کاملاً ممکن است انسانی با شیطان یا جن‌ها یا موجودات مأمور طبیعی ارتباط داشته و دیگر انسان‌ها در عمل ارتباط نداشته باشند، یا ارتباط داشته باشند، اما نه در چنین سطحی.

از اینها گذشته فرض کنیم محدود انسان‌های دیگری هم وجود دارند که به خاطر ارتباط با موجودات مأورایی می‌توانند مانند آن را انجام دهنند، اما چگونه می‌توان آنها را یافت تا آنها نیز با «تبديل عصا به مار» مدعای معجزه توسط موسی را نقض کنند؟ ممکن است چنین کسانی در سرزمین‌هایی دور دست باشند و ما خبر نداشته باشیم. برای تحقیق در این مورد چه مدت زمانی لازم است؟ و اگر ما در جستجوی خود نتوانیم چنین افرادی را بیابیم، آیا باید نتیجه بگیریم کار موسی منطقاً نتیجه ارتباط خاص او با خدا بوده است؟

درمورد نکته بعدی نیز اشکالی گرفته و مطالبه دلیل کرده‌ام و شما در پاسخ ادعا کرده‌اید که جواب منطقی به من داده‌اید. برای طولانی‌تر نشدن بحث، آن را نیز بر عهده خواننده متن می‌گذارم.

و اما در آخر من پیشنهاد کردم که بحث را در اینجا تمام کنیم و قضاوت در این مرحله را به عهده خواننده بگذاریم و وارد بحث اصلی‌مان یعنی تحدى قرآن بشویم. شما ابتدا با اشاره به این مدعای

من که «این بدان معناست که نوبت به مرحله بعد، یعنی دلالت یا عدم دلالت معجزه بر صدق مدعای

نبوت نمی‌رسد»، گفته‌اید:

بنده در پاسخ‌هایم نشان دادم که اشکال شما وارد نیست

عجیب است! من می‌گویم قضاوت را بر عهده خواننده بگذاریم و شما در پاسخ می‌گویید: بنده نشان دادم اشکال شما وارد نیست! خوب اینجانب هم معتقدم که شما نتوانسته‌اید پاسخ اشکالات من را بدھید. اما در مناظره باید قضاوت نهایی را بر عهده مخاطبان گذاشت. ما دو نفر هر کدام نظرات و استدلاها و اشکالات خودمان را مطرح کردیم و مسلم است که هر کدام حق را به جانب خود می‌دانیم.

اما من می‌گویم تا اینجا بحث‌مان بیش از حد به درازا کشید و بیش از این دیگر موجب ملال می‌شود و قضاوت را باید بر عهده مخاطبان گذاشته و وارد بحث اصلی‌مان یعنی تحدي قرآن شویم.

اما نکته بعدی که مطرح کردید این است که:

اگر اشکال شما از نظر خودتان وارد است و منطقاً نوبت به مرحله بعد نمی‌رسد، چرا برای ورود به مرحله بعد اصرار دارید؟

از فرهیخته‌ای چون شما بعید است که ندانید در بحث و مناظره می‌توان هر مرحله‌ای را مفروض گرفت و با فرض درست بودن آن وارد مرحله دیگری شد. من وقتی اصرار می‌کنم که وارد بحث تحدي شویم، منظورم این است که فرض کنیم دو مدعای شما مبنی بر اینکه «معجزه را می‌توان تشخیص داد و انجام معجزه دلالت بر نبوت دارد» صادق‌اند. حالا اگر می‌خواهید نبوت پیامبر اسلام را اثبات کنید، باید نشان دهید که پیامبر اسلام معجزه انجام داده است. پس لازم نیست که من عملاً در مرحله ابتدایی قانع شده باشم که دو مدعای مذکور از سوی شما واقعاً صادق هستند. خیر،

می توانیم با مفروض گرفتن آن دو برویم به سراغ اینکه پیامبر اسلام واقعاً معجزه کرده است یا نه. و در نهایت قضاوت نهایی در تمام مباحثی که میان ما انجام شده با دیگران خواهد بود.

ارادتمند

حجت‌الله نیکویی

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت چهارم بحث از اعجاز قرآن کریم

با عرض ادب و احترام خدمت جناب آقای نیکویی

در ابتدا و پیش از هر سخنی درخواست می‌کنم به جای اینکه هر بار بندۀ را به «کلی‌گویی» متهم کنید با دقت مطالب بندۀ را با قصد رسیدن به تفاهم بخوانید تا بحث گام به گام و منطقی پیش برود. از ابتدای بحث عرض کردم برای اینکه صورت مساله محل بحث درست معلوم شود چهار مقدمه تصوری را باید توضیح دهم و فقط یکی را نوشتم و انتظارم این بود که اگر در آن اشکالی دارید دقیقاً آن را بفرمایید تا آن اختلاف نظر بین ما مرتفع گردد و به تصور مشترکی برسیم، و سپس سه مقدمه دیگر همین کار را پیش برویم و بعد از اینکه در حوزه فهم صورت مساله به تفاهم رسیدیم، آنگاه سراغ ادله بر مدعای برویم.

شما جملات بندۀ را بدون دقت نقل به مضمون می‌کنید (یعنی بر اساس ذهنیت خودتان دوباره بازنویسی می‌کنید) و سپس مرتب به من می‌گویید جواب بدۀ. مثلا در قسمت اول، این جمله را نوشتند: «... معجزه»، یعنی یک کاری که هیچ کدام ما نمی‌توانیم بکنیم و نشان می‌دهد که این شخص با خدا ارتباط دارد. در نوبت دوم این مطلب را این گونه نوشتند: «مقصود ما از معجزه یعنی انجام دادن کار خارق العاده‌ای که سایر انسانها از انجام آن ناتوانند همراه با ادعای نبوت». ولی شما این جمله را این طور بازنویسی کردۀ‌اید:

شما خودتان در تعریف معجزه می‌گویید «در عمل هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد»

آیا عبارت «هیچکدام ما نمی‌توانیم» یا «سایر انسانها از انجام آن ناتوانند»، با عبارت «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند» یک معنا دارد؟ به اصطلاح منطقدانان، «جهت» قضیه در گزاره‌ای که بندۀ نوشتند « فعلیه» است؛ یعنی گزاره‌ای که من نوشتند از جنس گزاره‌های تجربی است؛ اما در گزاره شما جهت « ضروریه» است، یعنی از جنس گزاره‌های فلسفی محض؛ من تعمدا از عبارتی که شما نوشتند استفاده نکردم زیرا این عبارت شما «ادعای محال بودن» است؛ و آوردن این عبارت، بحث معجزه را یک استدلال فلسفی محض می‌کند؛ در حالی که تحدي طلبی، ماهیتا یک ادعای تجربی است که استدلال تجربی طلب می‌کند. شما انتظار دارید که ما «محال بودن» و قوع امر مشابه معجزه را اثبات کنیم! بندۀ دوبار تاکید کردم که چون مساله تحدي طلبی از جنس مسائل تجربی و آزمون‌پذیر است؛ پس انتظارتان نادرست است. شما می‌توانید همینجا پرونده بحث را مختومه اعلام کنید و بگویید من فقط و فقط معجزه را به عنوان برهان فلسفی ای که بتواند استحاله را اثبات کند قبول می‌کنم و در غیر این صورت به هیچ عنوان معجزه را قبول نمی‌کنم؛ نه اینکه بندۀ را به کلی‌گویی متهم نمایید.

شما در آخرین مطلبی که فرستاده‌اید در اوایل بحثتان نوشتند:

پرسش من این است که حضر تعالی چگونه و تا چه زمان به روش تجربی تحقیق و جستجو می‌کنید تا به این نتیجه برسید که «هیچ انسانی هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل عمل موسی را انجام دهد»

مفاد منطقی پرسش شما این است که من چگونه با روش تجربی یک مدعای فلسفی محض (استحاله یک مطلب) را اثبات خواهم کرد؟!! این عبارت شما یک مطالبه پارادوکسیکال است و نه تنها من، بلکه منطقا هیچکس نمی‌تواند چنین درخواستی را برآورده کند؛ و هیچ پیامبری هم چنین ادعایی نکرده است. انصافاً تفکیک استدلال تجربی و فلسفی محض، و نشان دادن تفاوت معنای متعارف معجزه (که چون از سخن تحدي طلبی است دلالت بر تجربی بودن دارد) با تصور پارادوکسیکال از معجزه (اینکه قرار باشد با روش تجربی، مدعای فلسفی محض اثبات شود) از یک فرهیخته بعید است، یا بحث را به این سو و آن سو بردن؟!!

شما به جای اینکه بگذارید برس همان مقدمه تصویری اول تفاهمنی رخ دهد هر بار بحثهای دیگری را مطرح کرده‌اید که بنده چون تصور شما از صورت مساله را در آنها نادرست می‌دانم پس تصور مشترکی بین بنده و شما در صورت مساله وجود ندارد؛ و چندبار تصریح کرده‌ام که این نکات اضافی شما مربوط به مقدمه‌هایی است که هنوز تصور خودم را از آن مطرح نکرده‌ام (از باب نمونه، فقط در دفعه قبل، چهار بار تذکر دادم که این اشکال شما مربوط به مقدمه سوم است که بعداً خواهیم پرداخت)؛ با این حال هر بار در پایان مطلبیان می‌نویسید «از اینها بگذریم و سراغ بحث اصلی برویم! من مقصود شما را متوجه نمی‌شوم! این بار نوشته‌اید:

«از فرهیخته‌ای چون شما بعید است که ندانید در بحث و مناظره می‌توان هر مرحله‌ای را مفروض گرفت و با فرض درست بودن آن وارد مرحله دیگری شد. من وقتی اصرار می‌کنم که وارد بحث تحدي شویم، منظورم این است که فرض کنیم دو مدعای شما مبنی بر اینکه «معجزه را می‌توان تشخیص داد و انجام معجزه دلالت بر نبوت دارد» صادق‌اند. حالا اگر می‌خواهید نبوت پیامبر اسلام را اثبات کنید، باید نشان دهید که پیامبر اسلام معجزه انجام داده است.»

بنده هم در مقابل عرض می‌کنم از شما بعید است که تفاوت مبادی تصویری و تصدیقی را متوجه نشوید و چنین درخواستی را تکرار کنید؟ آن چیزی که طرفین می‌توانند علی الفرض بپذیرند و جلو بروند، مبادی تصدیقی (تسامحاً: پیشفرض‌ها) است؛ نه مبادی تصویری. مبادی تصویری، مربوط به فهم صورت مساله است و تا وقتی طرفین بحث تصور یکسانی از صورت مساله نداشته باشند چگونه می‌توانند به سمت پاسخ آن مساله حرکت کنند؟!

کسی که بحثهای مرا تا اینجا خوانده باشد برایش واضح شده که من تصویر شما از ماهیت و کارکرد استدلالی معجزه را اساسا تصویری نادرست می‌دانم، البته دوست ندارم که همچون شما بی‌محابا برچسبهای «کلی‌گویی» و «ادعای بی‌دلیل» و «از پاسخ طفره رفتن» و ... به طرف مقابل بزنم و ...؛ بلکه صمیمانه مطلب را این طور بیان می‌کنم که هنوز بنده و شما تصور مشترکی از صورت مساله نداریم؛ و به نظرم خیلی واضح است که مدام که تصور مشترکی از صورت مساله نیست (و در نتیجه: صورت مساله مشترکی وجود ندارد) هرچه بحث بکنیم به نتیجه نمی‌رسیم. با توجه که شاید عبارات بنده را با دقت نمی‌خوانید یکبار دیگر عین مطلبی را یادآوری می‌کنم که در اولین یادداشتم توضیح دادم که این مقدمه سومی است که قرار است بعداً بدان بپردازم و در قسمتهای قبل چند بار تذکر دادم که عمده اشکالات شما مربوط به آن است:

«۳. فهم مقصود از «مثل»: آن چیزی که آوردیم اگر چگونه باشد ما قبول می‌کنیم که «مثل» قرآن است. بحثی درباره نحوه استدلال کردن در مقام تحدی؛ و پاسخ به این پرسش که آیا تحدی بار استدلال را بر دوش مخاطب می‌گذارد؟»

و اعلام می‌کنم وقتی نوبت به این مقدمه رسید ان شاء الله به اشکالات ناظر به آن پاسخ می‌دهم اما اینکه بحثها با هم قاطعی شود و بدون اینکه معلوم شود کدام مطلب مورد تفاهم قرار گرفته و کدام خیر، به سراغ ادله برویم، گرفتار همان آسیب مناظره‌های خواهیم شد که اشخاص با گیج کردن مخاطبان و گم کردن صورت مساله اصلی، خود را پیروز میدان وانمود می‌کنند؛ و من حاضر به این سبک گفتگو نیستم. از جمله، در خصوص پاسخ بندۀ به اشکال شما (که فرض کنیم ساحران گفتند این عمل موسی از نوع سحر نیست. بسیار خوب، اما «از نوع سحر نبودن» چیزی است و «معجزه بودن» چیزی دیگر) صرفا یک پاسخ اجمالی داده‌ام و صریحا در پایانش نوشتتم «که این را در مقدمه سوم قرار است ان شاء الله توضیح دهم.» و شما دوباره طوری بحث کرده‌اید که گویی من دارم با کلی گویی از پاسخگویی فرار می‌کنم. بین «کلی گویی» و «بحث را در جای خود مطرح کردن و گام به گام بحث را پیش بردن» تفاوت بسیار است؛ و چه بسا در مورد کسی که بین این دو خلط می‌کند سزاوارتر است که بگوییم قصد ابهام‌آفرینی و گیج کردن خوانندگان را دارد.

من در رفت و برگشتهای قبلی، فرازهایی از بحث شما را کمک می‌کرد که مقدمه اول بهتر فهم شود پاسخ دادم. با توجه به اینکه عمدۀ مطالبات شما در متن اخیر ناظر به همین مقدمه سوم است و بندۀ بنا ندارم مطالب مختلف را برای خود و مخاطبانم خلط کنم، صرفا فرازهایی از متن شما که بتواند به فهم مقدمه اول کمک کند نقد خواهم کرد.

نوشته‌اید:

باز هم یادآوری می‌کنم که شما می‌گویید: انجام معجزه دلالت بر صدق مدعای نبوت دارد، یعنی مدعی نبوت باید «معجزه» کند تا ما بفهمیم که واقعاً پیامبر است. به بیان دیگر مطابق نظر خودتان هر عمل عجیب و خارق‌العاده‌ای معجزه نیست و نبوت مدعی را اثبات نمی‌کند. پس باید به نحوی واضح و شفاف بگویید چگونه می‌توان «معجزه» را از «عمل صرفاً خارق‌العاده» تشخیص داد. این پرسش را از آن رو مطرح می‌کنم که ممکن است کسی عملی صرفاً خارق‌العاده (و نه معجزه) انجام دهد و ادعای نبوت هم بکند و از قضا در همان شهر و دیار، یا اطراف آن، هم کسی نتواند مثل آن را بیاورد؛ آنگاه مطابق نظر شما باید قبول کرد که کار آن مدعی «معجزه» است.

من به نحو واضح و شفاف در یادداشت اول نوشتتم: «اعجاز حتماً باید با تحدی همراه باشد تا دلالت بر نبوت داشته باشد. بحث ما صرفاً درباره وقوع امر خارق‌العاده از شخص پیامبر نیست. نمی‌خواهیم بگوییم پیامبران هر کار خارق‌العاده‌ای کردند، مصدق معجزه است... در تحدی، شخص ادعا می‌کند که به نحو خاصی با خداوند ارتباط دارد و از سوی او برای ما پیام آورده؛ نه اینکه صرفاً حرکتی به سمت ماوراء کرده است.» و در یادداشت دومم هم نوشتتم: «مقصود ما از معجزه یعنی انجام دادن کار خارق‌العاده‌ای که سایر انسانها از انجام آن ناتوانند همراه با ادعای نبوت...».

یکبار دیگر عبارت خودتان را بخوانید «ممکن است کسی عملی صرفاً خارق العاده (و نه معجزه) انجام دهد و ادعای نبوت هم بکند» طبق تعریفی که من کاملاً واضح و شفاف بیان کردم «عمل خارق العاده» «همراه با ادعای نبوت»، معجزه است؛ نمی‌فهمم چرا می‌فرمایید کارش این دو ویژگی را دارد، بعد داخل پرانتر می‌نویسید (نه معجزه)! تعریف من از معجزه کاملاً شفاف است و اگر این تعریف شفاف را نمی‌پذیرید همین را شفاف بگویید و پرونده بحث را مختومه اعلام کنید؛ چرا بنده را به عدم شفاف‌گویی متهم می‌کنید؟!

در ادامه جمله‌ای نوشته‌اید که دوباره دلالت واضح دارد که شما انتظار دارید معجزه دلالتش به نحو فلسفی محض باشد؛ چیزی که من چند بار گفتم این گونه نیست. نوشته‌اید:

اما خطای مهلك شما در اینجا این است که توجه نمی‌کنید که قراراست مدعای «معجزه بودن عمل موسی» (در مثال موربدبخت) در مرحله بعد، به عنوان مقدمه یک برهان عقلی برای اثبات نبوت موسی قراربگیرد. (شما می‌گویید: معجزه دلالت بر نبوت دارد و این نیاز به دلیل عقلی دارد). پس اگر مدعای معجزه بودن عمل موسی مدعایی تجربی و نهایتاً احتمالاتی باشد، دیگر نمی‌تواند مقدمه برهان عقلی و فلسفی قرارگیرد، چراکه نتیجه را تجربی و احتمالاتی می‌کند. اما مدعای نبوت (دريافت وحی از سوی خدا و صاحب ماموریت الهی بودن) مدعای تجربی نیست و اصولاً خارج از محدوده تجربه و آزمون‌پذیری تجربی است. بنابراین برای اثبات آن باید دلیل عقلی (برهان) بیاورید، و مقدمه برهان نمی‌تواند گزاره‌های تجربی یا احتمالاتی (و در نهایت ظنی) باشد.

از این جهت که این بار برای ادعایتان (اینکه معجزه حتماً باید از جنس دلایل فلسفی محض باشد) توضیح بظاهر منطقی‌ای داده‌اید به نظر می‌رسد لازم باشد مطلبی را که در جلسه اول به اختصار گفتم اندکی تفصیل دهم.

صورت‌بندی منطقی ادعای شما این است که «مدعای نبوت یک مدعای عقلی است؛ و برای یک مدعای عقلی نمی‌توان استدلال تجربی آورد؛ زیرا استدلال تجربی، ظنی است در حالی که نبوت باید به نحو یقینی اثبات شود.» به بیان خلاصه‌تر «با یک استدلال تجربی نمی‌توان یک مدعای عقلی را اثبات کرد، زیرا استدلال تجربی همواره ظنی است.»

اولاً پیش فرض این صورت‌بندی این است که استدلالها را به دو گونه تجربی و عقلی تقسیم می‌شود که فقط دسته دوم یقینی است؛ و این پیش‌فرض علی‌رغم اینکه در جامعه ایرانی شهرتی یافته است اما پشتونه منطقی موجہ ندارد. این پیش‌فرض چه بر مبنای منطق ارسطوی و چه بر مبنای معرفت‌شناسی کانتی قابل خدشه است؛ و اگر شما تقریر سومی از تفکیک منطقی این دو دارید که ظنی بودن استدلال تجربی در هر شرایطی را اثبات کند، بفرمایید که ما هم استفاده کنیم.

اگر از زاویه منطق ارسطوی نگاه کنیم، استدلال موجه، استدلالی است که مقدمات آن نهایتاً به مقدمات بدیهی ختم شود؛ و مقدمات بدیهی بر شش قسم است که دو قسم از آن محسوسات و مرجبات است؛ و منطقاً استفاده از هر گونه از اقسام مقدمات بدیهی در کنار هم رواست و نتیجه یقینی خواهد بود. مثلاً شما در منطق ارسطوی می‌توانید

با دو مقدمه تجربی و عقلی محض، استدلال منطقی درست کنید و به نتیجه یقینی برسید؛ و صرف حضور مقدمات تجربی در یک استدلال (که به قول شما آن را یک استدلال تجربی می‌کند) موجب نمی‌شود نتیجه آن استدلال یقینی نشود؛ مثلاً:

مقدمه تجربی: تعداد مدادهای روی این میز، چهار تاست.

مقدمه عقلی: ۴ زوج است (یعنی ۴ بر ۲ بخش‌پذیر است).

نتیجه: تعداد مدادهای روی این میز، به دو بخش مساوی قابل تقسیم است.

حتی اگر اسم این استدلال را استدلال تجربی بگذارید باز ناچارید به یقینی بودن مفاد آن اذعان کنید.

اگر هم از زاویه کانتی نگاه کنیم تفکیک استدلال تجربی از استدلال فلسفی (مابعدالطبیعی) اگرچه رواست، اما فقط استدلال تجربی است که درباره واقعیت سخنی برای گفتن دارد و استدلال فلسفی محض، جدلی‌الطرفین است و درباره واقعیت سخنی نمی‌گوید؛ و اساساً استدلال عقلی و مدعاهای عقلی عرصه مباحث جدلی‌الطرفین است که هیچ واقعیت بیرونی را اثبات نمی‌کند؛ و معرفت ناظر به واقع، راهی جز استدلال تجربی ندارد.

ثانیاً شاید شما می‌خواهید از زاویه برخی مذاخران بر قضایای تجربی وارد کرده‌اند که مطلق قضایای حسی و تجربی را اساساً ظنی قلمداد می‌کنند وارد شوید. اگر منظورتان این بود باید از عبارت «گزاره‌های تجربی» یا استفاده می‌کردید نه «استدلالهای تجربی». در این صورت پاسخ شما این است که این گونه نیست که گزاره‌های حسی و تجربی همگی ظنی باشند. بله، حقیقت این است که ذهنیت ناشی از فضای منطق دوارزشی ارسطویی، کاری کرده است که برخی گمان می‌کنند هر چیزی به نحو منطق دوارزشی اثبات نشود (یعنی خلافش محل نباشد) اساساً ظنی و احتمالی می‌ماند. برخی بقدری در این مساله افراط کرده‌اند که اعتبار معرفتی قضایای متواتر را هم زیر سوال می‌برند چون احتمال ریاضیاتی اشتباه بودن در این قضایا به صفر نمی‌رسد. در حالی که هرکسی که اندک التفات جدی به معرفت خویش داشته باشد می‌فهمد که قضیه‌ای که به نحو متواتر از آن خبردار شده، ولو احتمال ریاضی خلاف آن صفر نیست، اما قطعاً به مفادش معرفت دارد. مثلاً من تردیدی ندارم که شخصی به نام رضاخان پهلوی در ایران وجود داشته است. از آن واضحتر مناقشه در محسوسات است. با اینکه همه ما وقوع خطا در حس را می‌پذیریم و احتمال ریاضیاتی خطا بودن ادراکات حسی، صفر نیست اما این گونه نیست که ادراکات حسی خود را (که رکن اصلی استدلالهای تجربی است) معرفت‌بخش ندانیم. من به لحاظ معرفتی هیچ تردیدی ندارم که الان یک میز جلوی من هست و از سطح آن برای نوشتن مطالب استفاده می‌کنم.

بدین ترتیب اگر منظور شما از برهان عقلی، برهان ریاضی دوارزشی است که احتمال خلاف در آن صفر باشد قطعاً هیچ پیامبری در خصوص پیامبر بودن خود، نه چنین ادعایی دارد، و نه نیاز به چنین استدلالی دارد؛ زیرا اساساً اثبات وجود تجربی شخصی که در مقابل دیدگان من ایستاده نیز با برهان ریاضی دوارزشی ممکن نیست، چه رسد به اثبات ویژگی‌ای مانند نبوت در او. طبق روش شما، حتی اگر ما در زمان پیامبر و در مواجهه رودررو با او بودیم، اول باید از او بخواهیم اثبات کنند که واقعاً در مقابل ما وجود دارد، و چون نمی‌تواند با هیچ برهان دوارزشی‌ای چنین مدعایی را اثبات کند اصلاً وجود او مشکوک است؛ و نوبت به بحث از نبوت او نمی‌رسد!

حقیقت این است که یکی از راههای مهم استدلال - که ارسطویان از آن غفلت کرده و شاید این مقدار که ما از این راه در استدلالمان استفاده می‌کنیم از قیاس و استقراء و تمثیل ارسطوی استفاده نمی‌کنیم - گردآوری و تشابک شواهد است که در عمدۀ عرصه‌هایی که جنس واقعیت، از جنس دوارزشی نیست، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

منظور از گردآوری و تشابک شواهد چیست؟ یعنی اینکه شواهد مختلف بر ادعا را پیدا کنیم، و با این شواهد یک شبکه بسازیم که پیوستگی آنها به نحوی باشد که اجزای این شبکه هم‌دیگر را تایید کنند به طوری که با این شبکه، معرفت معتبر در مورد مدعای حاصل شود. از همین ادراک محسوس شروع کنم. از کجا ما به یک مورد خطای در حس پی می‌بریم؟ از اینکه با کمک همان حس و نیز حواس دیگر، شواهد متعدد برخلاف ادراک اولی می‌یابیم، که می‌فهمیم آن ادراک اولی مان خطابوده است. شاید بهترین نمونه‌ای که می‌تواند کاربرد تشابک شواهد را نشان دهد استدلال از راه تواتر است. تبیین اعتبار تواتر از مضلات منطق ارسطوی است؛ چون از سویی نمی‌توانند آن را با قیاس به بدیهیات دیگر برگردانند به نحوی که خلاف آن محل شود (قدمای این زمینه تلاش‌هایی کرده‌اند، که متأخران آنها را به چالش کشیده‌اند)؛ و از سوی دیگر می‌خواهند با مدل استقرایی در آن حرکت کنند و خاصیت مدل استقرایی در بهترین حالت، تجمع و انباشت ظنون است و تجمعی ظنون هیچگاه به یقین منجر نمی‌شود. در حالی که پشتونه اعتبار معرفتی تواتر، تشابک شواهد یعنی شواهد مختلفی که بتنهایی احتمال خطاب دارند وقتی در کنار هم قرار بگیرند احتمال خطاب را از هم‌دیگر پیاپی می‌زدایند و این روند بر اساس ضوابط منطق فازی تا حدی پیش می‌رود و احتمال خطاب بقدری کاسته می‌شود که یقین معرفتی حاصل می‌گردد. مثلاً من چرا به وجود شخصی به نام رضاخان پهلوی یقین معرفتی دارم. زیرا وقایع بسیار متعدد در منابع متعدد خبری که بوضوح با هم ارتباطی ندارند و حتی گاه بشدت بر ضد هم هستند، همگی وجود او را تایید کرده‌اند. یعنی یک نفر از این حزب آمد، یک نفر از حزب مخالف آمد، یک نفر مسلمان آمد، یک نفر کافر آمد، یک نفر انقلابی آمد، یک نفر ضدانقلاب آمد، و ... و هریک سخنی گفت که از مجموع آنها در کنار هم معلوم می‌شود چنین شخصی وجود داشته است. یعنی افرادی که تنوع بسیار پراکنده‌ای دارند آمدند و حرفشان - بدون اینکه حتی خودشان متوجه باشند - مؤید هم‌دیگر شد. ان شاء الله من نبوت را در حدی اثبات خواهم کرد که عقلاً عموماً این اثبات‌ها را می‌پذیرند و زندگی‌شان را بر اساس همین نوع معرفتها بنا می‌کنند؛ اما اگر شما انتظار دارید که صرفاً و صرفاً برهان دوارزشی بیاورم که محل بودن خلاف مدعای اثبات کند، انتظار ناروایی است و ما انسانها اگرچه در عرصه ریاضیات و برخی عرصه‌های خاص دیگر از این گونه استدلالها استفاده می‌کنیم اما قطعاً تمام زندگی خود را بر پایه این گونه استدلالها بنا نکرده و نخواهیم کرد.

درباره فرازی که در خصوص رجوع به متخصص پاسخ داده‌اید به نظرم پاسخ من کاملاً واضح است و شما دوباره کلمه «سحر» را در هنگام بحث متخصص وارد کردید که از ابهامش استفاده کنید. دو مثال من (متخصص مکانیکی اتومبیل و متخصص قلب) پاسخ مرا کاملاً واضح می‌کند؛ در خصوص مکانیک بقدرتی مثالم روشنگر بوده که هیچ سخنی نگفته‌اید و در خصوص متخصص قلب هم مدعی هستید که اگر متخصص قلب به کسی بگوید این بیماری تو به قلب مربوط نمی‌شود ادعای عصمت و علم به همه رموز قلب کرده است! چون این دو گونه متخصص

در دسترس همگان هست و چنین پاسخهایی در این دو متخصص بسیار شایع است و مخاطبان نرمال آنها هم از این پاسخ آنها چنین برداشتی نمی‌کنند قضاوت در مورد این ادعای شما را به خوانندگان واگذار می‌کنم.

تا اینجا گمان می‌کنم برای خوانندگان هم واضح شده است که در مقدمه تصویری اول، موضع من این است که «معجزه چون همراه با تحدي طلبی است از جنس استدلالهای تجربی است» و نباید از آن انتظار داشت که مفاد «استحاله» (یعنی مفادی که لازمه یک استدلال فلسفی محض است) را اثبات کند. و در این قسمت هم توضیح دادم که این پیش‌فرض که استدلالهای تجربی همواره ظنی است و ما را به یقین معرفتی نمی‌تواند برساند، از جنس ادعاهای سوفسطاپیان است که هیچ ادراک حسی‌ای را هم معتبر نمی‌دانند؛ و اگر کسی این مقدار را هم معتبر نداند اصلاً نیازی به بحث درباره نبوت یک شخص ندارد؛ و وجود پیامبر را حتی اگر مقابلش حاضر شود انکار خواهد کرد، چه رسید به نبوت وی.

در نهایت، این بار به خوانندگان این گفتگوها عرض می‌کنم، بحث‌های من تا اینجا صرفاً برای واضح شدن یک مبدأ تصویری بوده است؛ یعنی صرفاً دارم صورت مساله را روشن می‌کنم و هنوز در خصوص هیچ واقعه‌ای معجزه بودنش را اثبات نکرده‌ام. عرض من این بود که همین که آورنده معجزه، تحدي و مبارزه‌طلبی می‌کند یعنی منطقاً اعلام می‌کند که «من دارم یک استدلال تجربی و آزمون‌پذیر می‌آورم»؛ و اگر معنای سخن او را این گونه بفهمیم که او می‌گوید «من دارم یک استدلال فلسفی محض (که منطقاً آزمون‌پذیر نیست) می‌آورم»، اساساً سخن او را نفهمیده‌ایم؛ و هر ردی بر سخن او بنویسیم صرفاً ردیه‌ای بر برداشت توهمنی خود ما از سخن اوست، نه ردی بر مدعای خود او.

جناب آقای نیکویی، با توجه به اینکه در خصوص این مقدمه اول، اصرار دارند که حتماً معجزه باید به نحو استدلال فلسفی محض (یعنی محل بودن و قوع آن از دیگران) مدعای پیامبر را اثبات نماید، در ادامه منطقاً دو گزینه پیش رو دارند: یا تصور معقولی ارائه می‌دهند از اینکه چگونه معجزه می‌تواند دارای یک معنای فلسفی محض باشد که منطقاً بتوان بر آن استدلال فلسفی محض ارائه کرد؛ یا می‌پذیرند چنین انتظاری از بحث معجزه، به لحاظ تصویری نامعقول است و با تصور معقولی از معجزه را که بنده ارائه کردم بحث را ادامه دهیم. اما اگر بدون اینکه یک تصور معقول از معجزه به مشابه یک امر فلسفی محض ارائه دهنده همچنان بر آن انتظار خود پافشاری کنند از ادامه بحث با ایشان معدوم؛ زیرا مطالبه امرِ منطقاً محل می‌کنند و آورنده معجزه نیز قطعاً ادعای امر منطقاً محل نکرده است.

با احترام؛ حسین سوزنچی

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت چهارم)

حجت‌الله نیکویی

با سلام و سپاس خدمت جناب دکتر سوزنچی، بدون مقدمه به سراغ نقدها و پاسخ‌های شما می‌روم.

با پژوهش از جنابعالی خواهش می‌کنم برای یک بار هم که شده به مکتوبات قبلیتان در همین مناظره مراجعه کنید تا فراموشی خودتان را به‌پای بی‌دقی من نگذارید. من در مکتوب قبلی گفتم شما خودتان در تعریف معجزه می‌گویید: «در عمل هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد» آنگاه در پاسخ مرا متهم به بدفهمی و تقل به مضمونِ مبتنی بر ذهنیت خودم کرده و گفته‌اید:

آیا عبارت «هیچ‌کدام ما نمی‌توانیم» یا «سایر انسان‌ها از انجام آن ناتوانند»، با عبارت «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند» یک معنا دارد؟

و منظورتان این است که من سخن شما در تعریف معجزه را به نوعی تحریف کرده‌ام. جناب آقای سوزنچی من تعریف شما از معجزه را از روی مکتوبات خودتان نقل کردم و برمبانی آن پرسش‌های خودم را پیش کشیدم؛ اکنون تعجب می‌کنم چرا می‌زنید زیر همه چیز؟! یک بار دیگر به نقل قول‌های من دقت کنید! در قسمت اول از این مناظره (درباره اعجاز و تحدى قرآن کریم) گفتید:

معجزه یعنی کاری که هیچ‌کدام از ما نمی‌توانیم بکنیم

سپس در قسمت دوم وقتی به تجربی بودن و آزمون‌پذیری معجزه اشاره کردید، گفتید:

[معجزه کاری است که] به لحاظ وقوعی بقیه انسان‌ها از انجام مانند آن کار ناتوان هستند؛ ... یعنی

وقوع مانند این کار از دیگران منطقاً ممکن است، اما در عمل هیچ‌گاه رخ نمی‌دهد.

به جمله خودتان دقت کنید: «در عمل هیچ‌گاه رخ نمی‌دهد» و در صفحه بعد نیز باز معجزه را چنین

تعریف کردید:

مقصود ما از معجزه یعنی انجام دادن کار خارق‌العاده‌ای که سایر انسان‌ها از انجام آن ناتوانند ...

حالا این سه را خودتان در کنار هم بگذارید و بگویید این‌که من از قول شما معجزه را چنین تعریف کردم: «در عمل هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد»، بدآن معنی است که سخن شما را تحریف و براساس ذهنیت خودم نقل به مضمون کرده‌ام؟ شما برای این‌که نشان دهید من سخن‌تان (در تعریف معجزه) را درست و دقیق نقل نکرده‌ام، فقط به دو جمله از قسمت اول

مکتوبتان اشاره کرده‌اید:

۱) هیچ‌کدام ما نمی‌توانیم [مانند آن را بیاوریم]

۲) سایر انسان‌ها از انجام آن ناتوانند.

و بعد پرسیده‌اید: آیا این دو با عبارت «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند»، یک معنا دارد؟ و

فراموش کرده‌اید که این را هم گفته بودید:

۳) [معجزه کاری است که] به لحاظ وقوعی بقیه انسان‌ها از انجام مانند آن کار ناتوان هستند ...

[یعنی] وقوع مانند این کار از دیگران منطقاً ممکن است، اما در عمل هیچ‌گاه رخ نمی‌دهد.

اکنون آیا ترکیب سه مورد بالا این نمی‌شود که معجزه از دیدگاه شما کاری است که «در عمل هیچ

انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد»؟

از سویی دیگر در پاسخ شما به این قسمت نکته‌ای وجود دارد که به گمانم در آن هم دقت نکرده‌اید

و آن این‌که در تعریف معجزه گفته‌اید «هیچ‌کدام از ما نمی‌توانیم [مثل آن را بیاوریم]». سوال من این

است که منظور شما از ضمیر «ما» در این جمله (تعریف) چیست؟

«ما» یعنی خود شما؟

«ما» یعنی خودتان به علاوه اهل خانواده و اقوام و دوستان تان؟

«ما» یعنی همه این موارد به علاوه مردم روستا یا شهر خودتان؟

مسلمًاً پاسخ شما هیچ‌کدام از اینها نیست. در واقع شما وقتی می‌گویید «ما»، منظورتان همه انسان‌های

«غیر از مدعی نبوت» است.

اکنون وقتی می‌گویید «هیچ انسان دیگری عملًا نتواند آن را بیاورد» این پرسش پیش می‌آید که

در کدام بازه زمانی؟ مثلاً چند روز، هفته، ماه، سال، یا...؟ در اینجا پاسخ‌تان مطابق آنچه نقل کردم

«هیچ‌گاه» است؛ بلی هیچ‌گاه! پس حالا که معجزه را چنین تعریف می‌کنید، به پرسش بعدی متصل

می‌شویم که به نظرم با آن‌که بارها با وضوح و شفافیت تمام و با تعبیر مختلف مطرح کردم ولی

هربار با کلی‌گویی و منحرف کردن بحث، از پاسخ‌گویی به آن طفره رفتید! آن سوال این بود که: وقتی

کسی برای مثال در برابر عمل موسی (تبديل عصا به مار) قرارمی‌گیرد، چگونه و با چه روشی

نمی‌تواند بفهمد یا پی‌برد به این‌که هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد، تا بتواند نام

آن را مطابق تعریف شما «معجزه» بگذارد؟ متاسفانه شما به جای اعتراف به اینکه در اینجا با بنبستی حل ناشدنی مواجه شده‌اید، با کلی گویی‌های مکرر و منحرف کردن بحث، از پاسخ طفره رفتید! شما مرتب تذکر می‌دهید که تحدي مدعایی فلسفی نیست، بلکه تجربی است. من در پاسخ گفتم:

بسار خوب، حالا شما بگویید با روشی تجربی چگونه می‌توان فهمید که «در عمل هیچ‌گاه و هیچ‌انسان دیگری نمی‌تواند مانند آن را بیاورد»؟ آیا می‌توان همه کره زمین را گشت و از همه آدمیان در صدھا کشور و هزاران شهر و روستا و جزیره و مناطق دورافتاده در سرتاسر کره زمین پرس و جو کرد تا معلوم شود که؟

شما این پرسش را پاسخ ندادید و آن را حمل بر «فلسفی» دانستن مدعای تحدي کردید و گفتید: این نوع اشکال شما بر تمام یافته‌های علوم تجربی وارد است؛ بنده عرض کردم اگر ادعایی تجربی بود، نمی‌توان انتظار پاسخ فلسفی داشت. گزاره «در عمل هیچ‌کس و هیچ‌گاه نمی‌تواند مانند آن را بیاورد» یک گزاره فلسفی است که دلالت بر استحاله دارد و در حوزه دانش‌های تجربی چنین گزاره‌ای مطرح نمی‌شود.

تا اینجا، نه تنها از پاسخ دادن به پرسش من طفره رفته‌اید، بلکه دچار تناقض گویی هم شده‌اید! بالاخره گزاره «در عمل هیچ‌کس و هیچ‌گاه نمی‌تواند مانند آن را بیاورد»، تجربی است یا فلسفی؟ فراموش نکنید که خودتان مدعای تحدي (معجزه) را چنین تعریف کرده‌اید. اگر این گزاره فلسفی است، پس باید به روش فلسفی (استدلال عقلی) اثبات شود. در این صورت چرا استدلال عقلی نمی‌آورید؟ و اگر تجربی است، خوب من پرسیدم که شما بگویید اگر خودتان سه هزار سال پیش در برابر «تبديل مار به عصا» توسط موسی قرار می‌گرفتید، با همان روش تجربی چگونه به این واقعیت پی‌می‌بردید که

کار موسی معجزه است؟ باز به جای پاسخ واضح و شفاف به این پرسش مهم به سراغ پویر رفتید و گمان کردید با توسل به نظریه ابطال‌پذیری پویر می‌توانید گره فروبسته را باز کنید. من (در مکتوب قبلی) نشان دادم که توسل شما به پویر و نظریه‌اش کاملاً نابجا و غیرمنطقی است، اما باز هم مماشات کردم و گفتم بسیار خوب «از شما می‌خواهم با روش پویر به سوال مورد بحث جواب دهید و بگویید چگونه می‌توانیم به معجزه بودن کار موسی پی‌بریم؟ فرض کنیم شما خودتان سه هزار سال پیش در برابر عمل خارق‌العاده موسی یعنی تبدیل عصا به مار قرار گرفته‌اید. اکنون با به کارگیری روش پویر بگویید که:

الف) همان روز اول و به محض مواجه شدن با عمل خارق‌العاده موسی نام آن را معجزه می‌گذارد؟
ب) مدتی درباره آن تحقیق و پرس و جو می‌کنید تا ببینید که آیا مدعای «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن کار را بکند» توسط کسی نقض می‌شود یا نه؟ اگر پاسخ شما به این پرسش مثبت است، بگویید چند روز، هفته یا سال جستجو می‌کنید و به دنبال موارد نقض می‌گردید تا آن مدعای مقبول نظرتان افتد؟

و به تعبیر ساده‌تر حضرت‌عالی چگونه و تا چه زمانی به روش تجربی تحقیق و جستجو می‌کنید تا به این نتیجه برسید که کار موسی معجزه است؟ شما به پرسش واضح و شفاف من چنین پاسخ داده‌اید:

مفاد منطقی پرسش شما این است که من چگونه با روش تجربی یک مدعای فلسفی محض (استحاله یک مطلب) را اثبات کنم؟!!! این عبارت شما پارادوکسیکال است.

عجب‌با! آدمی حیران می‌ماند از این‌همه فراموشی و بی‌دقتی! جناب سوزنچی عزیز گزاره «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد» متعلق به خودتان است، نه من! به مکتوبات قبلی تان در همین مناظره مراجعت کنید تا بینید که خودتان در تعریف معجزه این گزاره را آورده‌اید. حالا اگر فلسفی است، شما موظف هستید به روش عقلی و فلسفی نحوه احراز آن را نشان دهید، و اگر تجربی است با روش تجربی. من تعیین تکلیف نکردم که شما این گزاره را چگونه و با چه روشی اثبات یا تایید یا تحکیم یا ... کنید. شما مرتب در برابر پرسش من، این مدعای نادرست را تکرار می‌کنید که گویی من از شما خواسته‌ام مدعایی فلسفی را با روش تجربی اثبات کنید؛ و بعد مرا به همین خاطر متهم به بی‌دقتی می‌کنید. باید بگوییم خیر جناب سوزنچی عزیز! آن‌چه من از شما خواستم فقط و فقط این بود که وقتی برای مثال دربرابر عمل موسی (تبديل عصل به مار) قارمی‌گیریم، چگونه و با چه روشی می‌توانیم به این موضوع پی‌بریم که هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد، تا بتوانیم نام آن را معجزه بگذاریم؟ و این پرسش دقیقاً مبتنی بر تعریف خودتان از معجزه بود، نه تعریفی (یا گزاره‌ای) که من از خودم ساخته یا باfte باشم. حالا خودتان می‌دانید که این گزاره فلسفی است یا تجربی! من تعیین تکلیف نکردم و نمی‌کنم! اما شما که مرتب اصرار می‌کنید این گزاره تجربی است، در برابر این پرسش واضح و شفاف که: بسیار خوب، با روش تجربی چگونه می‌توان آن را تصدیق کرد، تا بتوان نام آن را معجزه گذاشت؟ متاسفانه باز هم پاسخی ندادید.

نکته دیگری که در اینجا باید به آن پردازیم این است که گفته بودم:

شما می‌گویید: انجام معجزه دلالت بر صدق مدعای نبوت دارد، یعنی مدعی نبوت باید «معجزه» کند تا ما بنهمیم که واقعاً پیامبر است. به بیان دیگر مطابق نظر خودتان هر عمل عجیب و خارق‌العاده‌ای

معجزه نیست و نبوتِ مدعی را اثبات نمی‌کند. پس باید به نحوی واضح و شفاف بگویید چگونه می‌توان «معجزه» را از «عمل صرفاً خارق العاده» تشخیص داد. این پرسش را از آن رو مطرح می‌کنم که ممکن است کسی عملی صرفاً خارق العاده (و نه معجزه) انجام دهد و ادعای نبوت هم بکند و از قضا در همان شهر و دیار، یا اطراف آن، کسی نتواند مثل آن را بیاورد؛ آنگاه مطابق نظر شما باید قبول کرد که کار آن مدعی «معجزه» است.

در پاسخ به این نکته گفته‌اید:

من به نحو واضح و شفاف در یادداشت اول نوشت: «اعجاز حتماً باید با تحدي همراه باشد تا دلالت بر نبوت داشته باشد. بحث ما صرفاً درباره وقوع امر خارق العاده از شخص پیامبر نیست. نمی‌خواهیم بگوییم پیامبران هر کار خارق العاده‌ای کردند، مصدق معجزه است.

مگر من گفتم شما معجزه را صرفاً عمل خارق العاده دانسته‌اید؟ سخن مرا که خودتان عیناً نقل کرده‌اید یک بار دیگر بخوانید تا دریابید که پاسخ‌تان چقدر بی‌ربط است. من می‌گویم اگر به این پرسش پاسخ ندهید که معجزه را (مطابق تعریف خودتان) چگونه می‌توان از «عمل صرفاً خارق العاده» تشخیص داد، آنگاه درواقع معنای سخن‌تان این می‌شود که هر مدعی نبوت چنان‌چه عملی صرفاً خارق العاده انجام دهد، و تحدي هم کند، می‌توان بدون هیچ دلیلی نام آن را معجزه گذاشت (یعنی لازم نیست درباره این‌که واقعاً معجزه است یا صرفاً عملی خارق العاده تحقیق و تأمل کنیم). به عبارت دیگر من نگفتم که شما معجزه را عمل صرفاً خارق العاده تعریف کرده‌اید، خیر! من بارها تعریف شما را عیناً آورده‌ام و بر مبنای همان تعریف پرسیدم چگونه و با چه روشی می‌توان فهمید که برای مثال عمل خارق العاده «تبديل عصا به مار» توسط موسی (که با تحدي هم همراه است)، عملی صرفاً خارق العاده نیست، بلکه این ویژگی را دارد که «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مانند آن را انجام دهد.»

باز هم می‌گوییم اگر به این پرسش پاسخ واضح و شفاف ندهید، تمام ساختار استدلالی شما درباره نبوت فرومی‌ریزد.

در ادامه گفته‌اید:

یک بار دیگر عبارت خودتان را بخوانید «ممکن است کسی عملی صرفاً خارق العاده (و نه معجزه) انجام دهد و ادعای نبوت هم بکند» طبق تعریفی که من کاملاً واضح و شفاف بیان کردم «عمل خارق العاده» «همراه با ادعای نبوت»، معجزه است؛ نمی‌فهمم چرا می‌فرمایید کارش این دو ویژگی را دارد، بعد داخل پرانتز می‌نویسید (نه معجزه)! تعریف من از معجزه کاملاً شفاف است و اگر این تعریف شفاف را نمی‌پذیرد همین را شفاف بگویید و پرونده بحث را مختومه اعلام کنید؛ چرا بنده شفاف‌گویی متهم می‌کنید؟!

در اینجا سخن مرا ناقص مطرح کرده‌اید. من می‌گوییم موسی ادعای نبوت کرده و برای اثبات مدعای خودش کاری خارق العاده هم انجام داده و به قول شما تحدى هم کرده است. اکنون آیا همین کافی است تا نبوتش را بپذیریم؟ پاسخ از دیدگاه خود شما منفی است، چون خودتان می‌گویید باید معجزه کرده باشد تا نبوتش اثبات شود، نه صرفاً یک عمل خارق العاده. یعنی باید به نحوی معلوم شود که تبدیل عصا به مار عملی صرفاً خارق العاده نیست، بلکه معجزه است. حالا پرسش من این است که چگونه و با چه روشی می‌توان فهمید که تبدیل عصا به مار توسط موسی (که ادعای نبوت هم می‌کند) عملی صرفاً خارق العاده نیست، بلکه معجزه است. چنان‌چه به این پرسش پاسخی واضح و شفاف ندهید (که نداده‌اید و هر بار به نحوی طفره رفته‌اید)، درواقع گویا گفته‌اید که هر کس ادعای نبوت کرد و عملی خارق العاده هم انجام داد و گفت این کارِ من معجزه است، ما نیز باید همان‌جا نام

عمل خارق العاده‌اش را معجزه بگذاریم و مدعایش را بی‌دلیل بپذیریم! و معنای این سخن حذف شرط معجزه برای نبوت است.

نکته مهم دیگر اینکه گفته بودم: خطای مهلک شما در اینجا این است که توجه نمی‌کنید که قرار است مدعای «معجزه بودن عمل موسی» (در مثال موردبخت) در مرحله بعد، به عنوان مقدمه یک برهان عقلی برای اثبات نبوت موسی قرار بگیرد. (شما می‌گویید: معجزه دلالت بر نبوت دارد و این نیاز به دلیل عقلی دارد). پس اگر مدعای معجزه بودن عمل موسی مدعایی تجربی و نهایتاً احتمالاتی باشد، دیگر نمی‌تواند مقدمه برهان عقلی و فلسفی قرار گیرد، چراکه نتیجه را تجربی و احتمالاتی می‌کند. اما مدعای نبوت (دريافت وحی از سوی خدا و صاحب ماموریت الهی بودن) مدعایی تجربی نیست و اصولاً خارج از محدوده تجربه و آزمون‌پذیری تجربی است. بنابراین برای اثبات آن باید دلیل عقلی (برهان) بیاورید، و مقدمه برهان نمی‌تواند گزاره‌های تجربی یا احتمالاتی (و در نهایت ظنی) باشد.

شما در پاسخ گفته‌اید:

شما انتظار دارید معجزه دلالتش [بر نبوت] به نحو فلسفی محض باشد؛ چیزی که من چندبار گفتم این گونه نیست.

اولاً با عرض پوزش شما درباره «تشخیص معجزه» چنین گفتید، نه «دلالت معجزه بر نبوت»! این دو را نباید با هم خلط کرد. خوب است به یک مورد از مکتوبات قبلی تان اشاره کنید تا معلوم شود کجا گفته‌اید که «دلالت معجزه بر نبوت» به نحو عقلی و فلسفی نیست، بلکه به نحو تجربی است.

ثانیا شما باز هم فراموش کردید که در قسمت دوم از بحث مان در پاسخ به این که انجام معجزه چگونه دلالت بر ارتباط خاص مدعی نبوت با خدا و در مرحله بعد صدق نبوتش می‌کند، دلیل عقلی آوردید، نه تجربی! پس چرا می‌گویید دلالت معجزه بر نبوت تجربی است نه فلسفی؟

باز در ادامه و در پاسخ نوشه‌اید:

اولاً پیش‌فرض این صورت‌بندی این است که استدلال‌ها به دوگونه تجربی و عقلی تقسیم می‌شود که فقط دسته دوم یقینی است؛ و این پیش‌فرض ... پشتونه منطقی موجه‌ی ندارد ...

اگر از زاویه منطق ارسطویی نگاه کنیم، استدلال موجه استدلالی است که مقدمات آن نهایتاً به مقدمات بدیهی ختم شود؛ و مقدمات بدیهی بر شش قسم است که دو قسم از آن محسوسات و مخبرات است؛ و منطقاً استفاده از هرگونه از اقسام مقدمات بدیهی در کنار هم رواست و نتیجه یقینی خواهد بود. مثلاً شما در منطق ارسطویی می‌توانید با دو مقدمهٔ تجربی و عقلی محض، استدلال منطقی درست کنید و به نتیجهٔ یقینی برسید؛ و صرف حضور مقدمات تجربی در یک استدلال ... موجب نمی‌شود که نتیجهٔ آن استدلال یقینی نشود؛ مثلاً

مقدمهٔ تجربی: تعداد مدادهای روی این میز، چهار تاست

مقدمهٔ عقلی: ۴ زوح است (یعنی ۴ بر دو بخش مساوی قابل تقسیم است)

نتیجه: تعداد مدادهای روی این میز، به دو بخش مساوی قابل تقسیم است.

حتی اگر اسم این استدلال را استدلال تجربی بگذارید، باز ناچارید به یقینی بودن مفاد آن اذعان کنید.

اما دقت نکرده‌اید که مطابق سخن خودتان از نظر ارسسطو محسوسات و مجربات از بدیهیات محسوب می‌شوند و مسلم است که با چنین فرضی نتیجه استدلال فوق قطعی و یقینی است، چون مقدمه اول آن اگرچه تجربی است، ولی مطابق نظر ارسسطو بدیهی محسوب می‌شود. اما آیا مطابق معرفت‌شناسی جدید، محسوسات و مجربات (که مقدمه اول این استدلال از همین دسته است) «بدیهی» و «یقین آور» هستند؟ به هیچ وجه! اما شما در ادامه گفته‌اید:

شاید شما می‌خواهید از زاویه برخی مناقشاتی که برخی متاخران بر قضایای تجربی وارد کرده‌اند که مطلق قضایای حسی و تجربی را اساساً ظنی قلمداد می‌کنند وارد شوید.

در پاسخ می‌گوییم: بلی قطعاً من از همین زاویه وارد شده‌ام و قضایای حسی و تجربی را نهایتاً ظنی می‌دانم. شما در پاسخ گفته‌اید:

این گونه نیست که گزاره‌های حسی و تجربی همگی ظنی‌اند.

من برای این‌که بحث بیش از این طولانی نشود فرض را بر این قرارمی‌دهم که سخن شما در اینجا درست است و دست‌کم پاره‌ای از گزاره‌های حسی و تجربی قطعی و یقینی و پاره‌ای دیگر ظنی هستند. بسیار خوب، حالا سوال این است که گزاره به قول شما تجربی «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل عمل موسی را انجام دهد» که شما از طریق تجربه و آزمون به آن رسیده‌اید، قطعی و یقینی است یا ظنی؟ شما در برابر عمل موسی قرارگرفته‌اید و بعد ادعا کرده‌اید که من به روش آزمون و تجربه رسیدم به این قضیه که عمل موسی معجزه است، یعنی هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد. آیا به این مدعای قطع و یقین دارید یا آن را ظنی می‌دانید؟ اگر قطعی می‌دانید بگویید چگونه به قطع و یقین رسیدید و اگر ظنی می‌دانید پس در مرحله بعد که می‌خواهید از معجزه به

نبوت استدلال کنید گزاره‌ای ظنی را در استدلال تان آورده‌اید و این باعث می‌شود نتیجه استدلال تان هم ظنی شود.

بگذارید به همان استدلالی برگردیم که شما در چارچوب منطق ارسسطو آورده‌اید و گفتید با آنکه مقدمهٔ تجربی دارد، نتیجه‌اش قطعی و یقینی است

مقدمهٔ تجربی: تعداد مدادهای روی این میز، چهار تاست

مقدمهٔ عقلی: ۴ زوج است (یعنی ۴ بر دو بخش مساوی قابل تقسیم است)

نتیجه: تعداد مدادهای روی این میز، به دو بخش مساوی قابل تقسیم است.

اکنون سوال من از شما این است: مقدمهٔ اول از نظر خودتان یقینی است یا ظنی؟ از دو حال خارج نیست، یا آن را یقینی می‌دانید، یا ظنی. اگر آن را یقینی (قطعی) می‌دانید، پس در واقع مطابق سخن خودتان دو مقدمهٔ قطعی و یقینی، نتیجهٔ قطعی و یقینی داده‌اند. سلمنا! اما آیا در استدلالی که برای دلالت معجزه بر نبوت می‌کنید نیز مقدمهٔ اول تان («این کار معجزه است») جزو گزاره‌های تجربی یقینی است؟ مسلماً در اینجا پاسخ منفی است. اما اگر آن مقدمه را ظنی می‌دانید، هرگز نمی‌توانید نتیجهٔ استدلال را قطعی و یقینی قلمداد کنید. چون نتیجهٔ تابع اخسن مقدمات است.

در بحث تشخیص معجزه از رجوع به متخصص نیز سخن گفتید و من پرسش‌هایی را مطرح کردم که درواقع آنها را بپاسخ گذاشتید و تکرار مدعای کردید. پرسش من این بود که وقتی موسی عصا را به مار تبدیل می‌کند، چگونه می‌توان فهمید که این یک معجزه است، یعنی انجام چنین کاری از انسان‌های دیگر برنمی‌آید؟ شما در پاسخ به این پرسش گفتید:

... ظرفیت هر سیستم وجودی خاص معلوم است. یعنی ظرفیت صدور کارها از هر سیستمی آستانه‌ای دارد که متخصصان آن حوزه آن را می‌شناسند ... (مثال چرتکه) ... دقیقاً همینجا است که پای متخصص بهمیان می‌آید: یعنی متخصص است که می‌فهمد ظرفیت چرتکه تا کجاست و چگونه محاسبه‌ای از عهده چرتکه برنمی‌آید. در خصوص معجزه هم، متخصصان عرصه مربوطه می‌فهمند که آن حوزه تخصصی (مثلاً سحر) ظرفیتش تا کجاست و چگونه کارهایی با سحر انجام شدنی نیست.

من در نقد مدعای شما پرسیدم:

چه کسی گفته است که ظرفیت هر سیستم وجودی خاص (برای متخصصان آن حوزه) معلوم است؟ این مدعای کلی نیازمند دلیل است و با آوردن یک مثال (چرتکه) نمی‌توان کلیت آن را اثبات کرد. برای مثال چگونه می‌توان با قاطعیت گفت که «ظرفیت و آستانه انجام کارها در حوزه سحر بر متخصصان این حوزه یعنی ساحران معلوم است»؟ کاملاً ممکن است انجام کاری از نوع سحر باشد ولی متخصصان نتوانند تشخیص دهند که این نیز نوعی سحر است. دنیای سحر و جادو (به فرض وجود) دنیایی بسیار پیچیده و اسرارآمیز است و کاملاً ممکن است کاری از نوع سحر باشد ولی متخصص سحر نتواند به این موضوع پی‌بیرد. فراموش نکنیم که متخصص یک حوزه بودن به معنای این نیست که در آن حوزه هیچ‌چیز از نظر شخص متخصص، پنهان و ناآشنا نیست و او حتماً و قطعاً تمام فرمول‌ها و مهارت‌ها و علوم و اسرار و رموز مربوط به آن حوزه را به‌طور کامل و صدرصد می‌داند. چنین چیزی دست‌کم در بسیاری از حوزه‌ها ناممکن است.

استدلال من در رد مدعای شما کاملاً دقیق و منطقی بود و شما در پاسخ فقط مدعای خود را تکرار کردید و گفتید:

این اشکال شما ناشی از این است که در عرصه‌ای که خودتان تخصص ندارید، و علی‌القاعدۀ مخاطب هم تخصص ندارد، از ابهامش استفاده کرده‌اید. بنده مثال چرتکه را زدم ... و شما مثال را عوض کردید.

پس از آن دو مثال دیگر هم برای تقویت مدعای خود آوردید، یکی مثال مکانیک بود که مثلاً تشخیص می‌دهد مشکل این ماشین در حوزه مکانیک نیست و به سیستم برق آن برمی‌گردد، و مثال دوم‌تان نیز پزشک متخصص قلب بود که گفتید او می‌تواند با قاطعیت بگوید مشکل بیمارش در حوزه بیماری‌های قلبی نیست و چیزی دیگر است (مثلاً ممکن است به معده ربط داشته باشد).

من در پاسخ گفتم:

همین دو مثال‌تان هم غلط است. مدعای من این است که پزشک متخصص قلب به هیچ وجه نمی‌تواند با قاطعیت و یقین کامل بگوید «قلب تو کاملاً سالم است و این بیماری ربطی به قلب ندارد» با تأکید می‌گوییم چنین سخنی آشکارا نادرست است. ممکن است قلب بیمار دچار مشکلی باشد که هنوز در حوزه بیماری‌های قلبی به خوبی شناخته شده نیست، و یا شناخته شده است ولی متخصص قلب نمی‌تواند تشخیص دهد. فراموش نکنیم متخصص قلب بودن به معنای معصوم بودن در حوزه تشخیص بیماری‌های قلبی نیست، چنان‌که متخصص سحر بودن نیز به معنای معصوم بودن در تشخیص سحر از غیرسحر نیست. مثال مکانیک هم که آورده‌اید عیناً با همین توضیحاتی که دادم نقش بر آب می‌شود.

و حالا در قسمت چهارم از مناظره به جای پاسخ به استدلال من ادعای خودتان را تکرار کرده و گفته‌اید:

به نظرم ... دو مثال من (متخصص مکانیک اتومبیل و متخصص قلب) پاسخ مرا کاملاً واضح می‌کند. در خصوص مکانیک به قدری مثالم روشنگر بوده که هیچ سخنی نگفته‌اید و در خصوص متخصص قلب هم مدعی هستید که اگر متخصص قلب به کسی بگوید این بیماری تو به قلب مربوط نمی‌شود ادعای عصمت و علم به همه رموز قلب کرده است

شما بارها مرا به شگفتی و اداشته‌اید و اینجا نیز یکی از همان موارد است. من ابتدا از شما پرسیدم: چه کسی گفته است که ظرفیت هر سیستم وجودی خاص (برای متخصصان آن حوزه) معلوم است؟ این مدعای کلی نیازمند دلیل است و با آوردن یک مثال (چرتکه) [یا حتی مثال‌های متعدد] نمی‌توان کلیت آن را اثبات کرد. اما شما برای مدعای کلی تان دلیلی نیاوردید و سوال مرا بی‌پاسخ گذاشتید! پس از آن دلیلی کاملاً روشن و منطقی آوردم و گفتم:

متخصص یک حوزه بودن به معنای این نیست که در آن حوزه هیچ‌چیز از نظر شخص متخصص، پنهان و ناآشنا نیست و او حتماً و قطعاً تمام فرمول‌ها و مهارت‌ها و علوم و اسرار و رموز مربوط به آن حوزه را به‌طور کامل و صدرصد می‌داند. چنین چیزی دست‌کم در بسیاری از حوزه‌ها ناممکن است.

برمبنای همین دلیل روشن و بدیهی گفتم مثال‌های شما (مکانیک اتومبیل و متخصص قلب) غلط است و توضیح دادم که ممکن است قلب بیمار دچار مشکلی باشد که هنوز در حوزه بیماری‌های قلبی به‌خوبی شناخته شده نیست، و یا شناخته شده است ولی متخصص قلب نمی‌تواند تشخیص دهد. چنین پدیده‌ای هزاران بار در طول تاریخ رخ داده و نکته‌ای که گفتم از بدیهیات است. اساساً مگر رشد یا پیشرفت علم معنایش همین تکامل تدریجی و اصلاح نواقص و خطاهای قبلی در پرتو کشفيات تازه نیست؟ فهم این نکته بدیهی نیاز به دقت بالایی ندارد.

گفته‌اید که:

در خصوص مکانیک به قدری مثالم روشنگر بوده که هیچ سخنی نگفته‌اید

خیر دوست عزیز! خطای فاحشی کرده‌اید و من این را به حساب کم‌دقتی شما می‌گذارم. من ابتدا در پاسخ به مثال متخصص قلب گفتم:

پژشک متخصص قلب به هیچ وجه نمی‌تواند با قاطعیت و یقین کامل بگوید «قلب تو کاملاً سالم است و این بیماری ربطی به قلب ندارد» ... ممکن است قلب بیمار دچار مشکلی باشد که هنوز در حوزه بیماری‌های قلبی به خوبی شناخته‌شده نیست، و یا شناخته‌شده است ولی متخصص قلب نمی‌تواند تشخیص دهد. فراموش نکنیم متخصص قلب بودن به معنای معصوم بودن در حوزه تشخیص بیماری‌های قلبی نیست.

و بعد گفتم مثال شما درباره مکانیک هم به همین ترتیب نقش بر آب می‌شود. آیا معنای سخن من این نیست که عیناً با همان دلیل یا توضیحی که درباره متخصص قلب دادم غلط بودن مثال مکانیک نیز آشکار می‌شود؟ آیا این به معنای آن است که من در برابر مثال مکانیک پاسخی نداده‌ام؟ آیا می‌بايستی عین همان توضیحی را که درباره مثال متخصص قلب دادم کلمه به کلمه درباره مثال مکانیک تکرار می‌کردم؟

در پاسخ به نقدی که به مثال متخصص قلب زدم گفته‌اید:

در خصوص متخصص قلب هم مدعی هستید که اگر متخصص قلب به کسی بگوید این بیماری تو به قلب مربوط نمی‌شود ادعای عصمت و علم به همه رموز قلب کرده است

چرا مدعای مرا دقیقا آن‌گونه که خودم مطرح کردم نمی‌آورید و بحث را آشفته می‌کنید؟ سخن من این بود که اولاً ممکن است بیماری شخص از نوع بیماری قلبی باشد ولی در علم پزشکی (و در حوزه بیماری‌های قلبی) هنوز کشف نشده باشد، و ثانیاً ممکن است در حوزه بیماری‌های قلبی کشف شده باشد ولی پزشک متخصص قلب در تشخیص خطا کند (فراموش نکنیم که پزشک هرچقدر هم متخصص باشد، معصوم نیست. ممکن است اشتباه تشخیص دهد). بنابراین از این‌که متخصص قلب می‌گوید بیماری شخص به قلب ربط ندارد، منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که بیماری او قطعاً و یقیناً از نوع بیماری‌های غیرقلبی است. این سخن روشن و بدیهی کجا و آن‌چه شما به من نسبت داده‌اید کجا؟

پرسش دیگر من درمورد رجوع به متخصص برای تشخیص «معجزه» این بود که: نظر کدام کارشناس ملاک است؟ یک یا دو کارشناس؟ گروهی از کارشناسان؟ این گروه با کدام روش و معیار انتخاب می‌شوند؟ اگر کارشناسان مختلف نظرات متفاوت و ضد و نقیض دادند، تکلیف چیست؟ جانب کدام طرف را باید گرفت و به چه دلیل؟ فراموش نکنیم که در اینجا با موضوعی بسیار مهم و حساس و سرنوشت‌ساز (تشخیص پیامبر حقیقی از مدعیان دروغین) مواجه هستیم و می‌خواهیم سرنوشت دنیا و آخرت‌مان را رقم بزنیم. بنابراین باید چنین امری را با امور دیگر زندگی روزمره که به متخصص رجوع می‌کنیم قیاس کرد.

شما در پاسخ به این پرسش ابتدا گفته‌اید:

بحث کارشناسی ذاتا به کمیت و تعداد ربطی ندارد که سوال شود چند تا کارشناس باید تایید کنند. بحث کارشناسی یک بحث کیفی است

خوب حالا کیفی بودن بحث کارشناسی در موضوع تشخیص معجزه نتیجه‌اش چیست؟ سراغ کدام کارشناس برویم؟ بهترین کارشناس؟ بهترین کارشناس در این زمینه را چگونه و با چه معیاری می‌توان پیدا کرد؟

پاسخ به این پرسش را که «اگر کارشناسان مختلف نظرات متفاوت و ضد و نقیض دادند، تکلیف چیست؟ جانب کدام طرف را باید گرفت و به چه دلیل؟» به آینده حواله داده‌اید و در ادامه گفته‌اید:

مراجعةه به متخصص یک سیره عقلایی در تمام جوامع بشری است و اتفاقا هرجا اهمیت و حساسیت موضوع بیشتر باشد، مراجعة به متخصص مهم‌تر می‌شود. ما برای یک سرماخوردگی ساده شاید سراغ متخصص ریه نرویم اما اگر احتمال دهیم که قلبمان مشکل حاد دارد حتما جستجو می‌کنیم که بهترین متخصص قلب را پیدا کنیم.

قياس‌تان مع‌الفارق است. وقتی بیمار می‌شویم نزد پزشک می‌رویم تا درمان‌مان کند چون او بیماری‌ها و راه درمان آنها را آموخته است. همین‌طور در هر موضوع دیگری در زندگی روزمره (مثلا مشکلات حقوقی) به متخصصی رجوع می‌کنیم که در آن حوزه درس خوانده یا تجربه و مهارت دارد. حالا در موضوع ما نحن فیه، یعنی هنگامی که برای مثال موسی ادعای نبوت کرده و عصا را هم تبدیل به مار کرده، پیش چه نوع متخصصی برویم که تخصصش تشخیص معجزه از عمل صرفا خارق‌العاده است؟ مگر چنین حوزه تخصصی‌ای هم داریم؟ می‌گویید بهترین ساحران را پیدا می‌کنیم و از آنها می‌پرسیم که آیا عمل موسی سحر است یا معجزه؟ بسیار خوب، اولا بهترین متخصص در سحر و ساحری را چگونه پیدا می‌کنید؟ ثانيا بهترین ساحر هم با توضیحاتی که پیش از این و در قسمت‌های قبلی دادم

نمی‌تواند با قطع و یقین بگوید این سحر نیست. و حتی اگر هم بگوید این سحر نیست، معجزه بودن آن اثبات نمی‌شود.

پس تا اینجا نه با روش تجربی و نه با روش رجوع به متخصص نتوانستید نشان دهید که معجزه بودن یک عمل خارق‌العاده را (که توسط یک مدعی نبوت انجام می‌شود) چگونه می‌توان تشخیص داد (یا احراز کرد) و همین به تنها‌ی نشان می‌دهد که بنیان ادعای شما مبنی بر تشخیص پیامبران حقیقی از طریق معجزه برآب است.

اما برویم به سراغ مرحله بعد، یعنی دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت. من در این قسمت بحثی را آغاز کردم که شما به آن نیز نتوانستید پاسخ دهید و این یعنی پایان ماجرا! توضیح این‌که پس از بحث درباره تعریف معجزه و نحوه تشخیص آن پرسیدم: «فرض کنیم به‌نحوی معلوم شود انسان‌های دیگر از انجام نظیر آن (تبديل عصا به مار) عاجزند، به چه دلیل باید این کار توسط مدعی نبوت را ناشی از ارتباط خاص او با خدا دانست؟» شما در پاسخ گفتید:

چون جز خداوند، هیچ‌کس قادر مطلق نیست ... و خداوند است که می‌تواند عملی انجام دهد که هیچ‌کس دیگری توان انجام آن را ندارد.

من در پاسخ گفتم: پیش‌فرض استدلال شما این است که «فقط خداوند قادر مطلق می‌تواند عملی انجام دهد که هیچ‌انسان دیگری توان انجام آن را ندارد». در حالی که این پیش‌فرض آشکارا کاذب یا دست‌کم فقط مدعایی بی‌دلیل است. کاملاً ممکن است یک انسان به‌واسطه ارتباط با جن‌ها یا موجودات ماوراء طبیعی یا فرازمینی‌ها (و در اینجا اضافه می‌کنم: شیطان) عملی انجام دهد که دیگر

انسان‌ها از انجام نظیر آن عاجز باشند ... بنابراین منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که انجام آن ناشی از ارتباط ویژه او با خداوند قادر مطلق است. شما در پاسخ به این اشکال گفتید:

همین‌که یک مسیر مفروض (ارتباط با جن‌ها یا موجودات ماوراء طبیعی یا فرازمینی‌ها) را برای آن انسان خاص بازکردید، این مسیر برای همه انسان‌ها بازمی‌شود. بحث بر سر این است که «هیچ انسان دیگری نتواند»، نه این‌که فعلاً نتواند. لذا مخاطب معجزه می‌تواند همه احتمالاتی را که به ذهن‌ش می‌رسد برای آن ارتباط باشد، یکی یکی بیازماید؛ و مدعی معجزه باید نشان دهد که کار او از جنس هیچ یک از آنها نیست.

من در پاسخ گفتم:

اولاً منطقاً محال نیست که یک نفر با جن‌ها و موجودات ماوراء طبیعی یا فرازمینی‌ها (یا شیطان) ارتباطی داشته باشد که هیچ انسان دیگری نداشته باشد. بلی، وقتی من ادعا می‌کنم که فلان شخص با جن یا شیطان یا موجودات فرازمینی ارتباط دارد، معنا یا نتیجه منطقی آن این است که وجود چنین ارتباطی درمورد انسان‌های دیگر هم ممکن است. اما از این امکان منطقاً نتیجه نمی‌شود که حتماً انسان‌های دیگری هم هستند که با این موجودات ارتباط دارند، آن‌هم ارتباطی در این سطح. پس کاملاً ممکن است انسانی با شیطان یا جن‌ها یا موجودات ماوراء طبیعی و فرازمینی ارتباط داشته و دیگر انسان‌ها در عمل ارتباط نداشته باشند، یا ارتباط داشته باشند، اما نه در چنین سطحی.

از اینها گذشته فرض کنیم محدود انسان‌های دیگری هم وجود دارند که به خاطر ارتباط با موجودات ماورایی می‌توانند مانند آن را انجام دهند، اما چگونه می‌توان آنها را یافت تا آنها نیز با «تبدیل عصا به مار» مدعای معجزه توسط موسی را نقض کنند؟ ممکن است چنین کسانی در سرزمین‌های دوردست باشند و ما خبر نداشته باشیم. برای تحقیق در این مورد چه مدت زمانی لازم است؟ و اگر ما در

جستجوی خود نتوانیم چنین افرادی را بباییم، آیا باید نتیجه بگیریم کار موسی منطقاً نتیجه ارتباط خاص او با خدا بوده است؟

من درواقع نشان دادم که استدلال تان ناتمام است، و شما در اینجا دیگر پاسخی ندادید و آرام و بی صدا از کنار آن گذشتید. یعنی تا اینجا نه توانستید بگویید که چگونه می‌توان معجزه بودن یک عمل (مانند تبدیل عصا به مار) را تشخیص داد، و نه توانستید استدلالی درست بیاورید که نشان می‌دهد انجام معجزه توسط مدعی نبوت دلالت بر صدق مدعای نبوتش می‌کند.

و اما در آخر از روش استدلالی گردآوری شواهد و قرائن سخن گفته‌اید و بعد از آن وعده داده‌اید که در قسمت‌های بعدی با همین روش نبوت را اثبات می‌کنید:

انشاء الله من نبوت را در حدی اثبات خواهم کرد که عقلا عموماً این اثبات‌ها را می‌پذیرند و زندگی‌شان را براساس همین نوع معرفت‌ها بنا می‌کنند.

مشتاقانه منتظرم تا ببینیم شما نبوت پیامبر اسلام را با این روش چگونه اثبات می‌کنید.

قسمت پنجم بحث از اعجاز قرآن کریم

جناب آقای نیکویی

ناچارم برخی بحثهای منطقی را توضیح دهم تا آن دسته از خوانندگان بحث ما نیز که منطق نخوانده‌اند مقصود دقیق مرا بهتر بفهمند. این مطلبی که در اینجا مطرح می‌کنم جزء نکاتی بود که قصد داشتم ذیل مقدمه سوم مطرح کنم اما با توجه به اشکالی که این بار به خیال خودتان بر بنده گرفتید ناچار اینجا مطرح می‌کنم. نوشته‌اید:

«عجب! آدمی حیران می‌ماند از این‌همه فراموشی و بی‌دقی! جناب سوزنچی عزیز گزاره «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد» متعلق به خودتان است، نه من! به مکتوبات قبلی‌تان در همین مناظره مراجعه کنید تا بینید که خودتان در تعریف معجزه این گزاره را آورده‌اید. حالا اگر فلسفی است، شما موظف هستید به روش عقلی و فلسفی نحوه احراز آن را نشان دهید، و اگر تجربی است با روش تجربی. من تعیین تکلیف نکردم که شما این گزاره را چگونه و با چه روشی اثبات یا تایید یا تحکیم یا ... کنید. شما مرتب در برابر پرسش من، این مدعای نادرست را تکرار می‌کنید که گویی من از شما خواسته‌ام مدعایی فلسفی را با روش تجربی اثبات کنید؛ و بعد مرا به همین خاطر متهم به بی‌دقی می‌کنید.»

اینکه من گفته‌ام «شما انتظار دارید مدعایی فلسفی با روش تجربی اثبات شود» به خاطر این است که طبق توضیحاتی که دادم مدعای را کاملاً فلسفی (عقلی محسن) می‌سازید و به ناروا عبارتی را به من نسبت می‌دهید؛ و بعد انتظار دارید معجزه که اساساً مبارزه‌طلبی و اقدامی تجربی است بتواند آن را اثبات کند.

من در قسمت قبل با اشاره به دو جمله از مطالب قبلی خودم به تفاوت آن با جمله‌ای که شما به من نسبت داده بودید اشاره کردم؛ و گفتم نقل به مضمونی که کرده‌اید درست نیست؛ و نوشتتم: «به اصطلاح منتقدانان، «جهت» قضیه در گزاره‌ای که بنده نوشتم « فعلیه » است؛ یعنی گزاره‌ای که من نوشتم از جنس گزاره‌های تجربی است؛ اما در گزاره شما جهت « ضروریه » است، یعنی از جنس گزاره‌های فلسفی محسن ».»

در پاسخ، جمله سومی را از بنده یافته و مدعی شده‌اید که اگر این را کنار دوستای قبلی بگذاریم همان جمله‌ای که شما به من نسبت داده‌اید نتیجه می‌شود. برای اینکه نشان دهم که چرا این ادعای اخیرتان (که آنچه از من نقل کرده‌اید دقیقاً همان است که من گفتم) هم نادرست است ناچارم اصطلاحات منطقی‌ای را که استفاده کردم توضیح دهم:

در بحث «موجهات» در منطق بیان می‌شود که هر گزاره‌ای «جهت»ی دارد؛ که اینها انواعی دارد و آنچه به بحث ما ربط دارد جهات « ضروریه » و « فعلیه » [اصطلاح دیگر آن: « مطلقه عامه »] و « دائمه » است.

قضیه ضروریه قضیه‌ای است که نسبت محمول به آن موضوع، نسبت ضرورت و لزوم است به گونه‌ای که انفکاک، مستحیل، و جمله خلاف آن، محال باشد. مثلاً وقتی می‌گوییم ۱ به علاوه ۲ مساوی است با ۳ (یا به تعبیر منطقی‌تر: مجموع یک و دو، سه است)؛ یا وقتی می‌گوییم «در هندسه اقلیدسی، مجموع زوایای مثلث برابر با دو قائمه است» اینها جزء قضایای ضروریه‌اند؛ یعنی محال است که مجموع ۱ و ۲، عددی غیر از ۳ بشود و یا در هندسه

اقلیدسی، مجموع زوایای مثلث کمتر یا بیشتر از دو قائمه شود. عمدۀ قضایای حساب و هندسه و منطق از این دسته گزاره‌ها هستند.

قضیه «دائمه» عبارت است از قضیه موجهه‌ای که در آن به دوام نسبت محمول به موضوع، حکم شده باشد. یعنی مادامی که آن موضوع باشد این محمول برای آن دوام دارد و همیشگی است؛ اگرچه ضرورت عقلی و استحاله انفکاک ندارد و عقلاً جدایی آنها ممکن است، ولی در مقام وقوع خارجی، همواره آن محمول بر آن موضوع صدق می‌کند. عمدۀ قوانین علمی در علوم طبیعی از این دسته قضایای هستند.

قضیه فعلیه عبارت است از قضیه موجهه‌ای که در آن به فعلیت و وقوع نسبت محمول به موضوع، حکم شده باشد. یعنی این محمول برای آن موضوع، در خارج به وقوع پیوسته و به فعلیت رسیده است، با قطع نظر از اینکه در زمان گذشته باشد یا حال یا آینده، دوام هم داشته باشد یا نه، ضرورت هم داشته باشد یا نه. مثلاً «من الان روی صندلی نشسته‌ام» یا «دیروز مردم در میدان شهر جمع شده‌اند» یا «آب در ۱۰۰ درجه می‌جوشد» گزاره‌های فعلیه هستند. به لحاظ منطقی واضح است که قضیه فعلیه از تمام قضایای پیشین عامتر بوده و همه آنها را شامل می‌شود. و باز از توضیح فوق معلوم می‌شود که اگر درباره قضیه‌ای اعلام شد این فعلیه است، و در عین حال اعلام شد که «ضروریه» نیست، می‌تواند دائمه باشد؛ مانند عمدۀ قوانین علمی.

من توضیح دادم که ادعای من به صورت «فعلیه» است اما شما دنبال قضیه «ضروریه» هستید. شما چون تفاوت اینها و نسبت اینها با قضیه دائمه را نمی‌دانید جمله سومی از من را در متن اختیتان آورده‌اید و گمان کرده‌اید با افروزن این به دو تای قبلی، به جمله شما می‌رسیم. نوشته‌اید:

فراموش کرده‌اید که این را هم گفته بودید: «معجزه کاری است که به لحاظ وقوعی بقیه انسان‌ها از انجام مانند آن کار ناتوان هستند ... [یعنی] وقوع مانند این کار از دیگران منطقاً ممکن است، اما در عمل هیچ‌گاه رخ نمی‌دهد». اکنون آیا ترکیب سه مورد بالا این نمی‌شود که معجزه از دیدگاه شما کاری است که «در عمل هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد»؟

کسی که منطق خوانده براحتی می‌فهمد که بنده چیزی را فراموش نکرده بودم؛ بلکه این جمله‌ام با جمله شما همچنان متفاوت است؛ و از ترکیب این، با آن دو چنین نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. اگر توضیحاتی که در بالا درباره تفاوت این سه دسته قضیه را متوجه شده باشید، توجه به تعابیری که زیر آن خط کشیده‌ام بخوبی نشان می‌دهد که در این بیان سوم هم من همچنان قضیه فعلیه‌ای را دارم بیان می‌کنم و لو که کلمه «هیچ‌گاه» دلالت بر دوام داشته باشد؛ ولی چندبار تصریح کرده‌ام که ضروریه نیست؛ اما شما درباره جمله خودتان را به صورت گزاره ضروریه نوشته‌اید! «وقوع آن منطقاً ممکن است اما در عمل هیچ‌گاه رخ نمی‌دهد» قطعاً «ضروریه» نیست (چون بر ممکن بودنش تاکید شده)، اما «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند» قطعاً «ضروریه» است. از شما می‌خواهم به هر استاد منطقی که می‌خواهد این دو گزاره بنده و خودتان را نشان دهید و بپرسید که آیا به لحاظ جهت قضیه، این دو یکی‌اند یا تفاوت جدی دارند.

اما آن نکته‌ای که جایش در مقدمه سوم بود اما به مناسبت این بحثها لازم می‌دانم اینجا مطرح کنم این است که در بحثهای علوم تجربی امروزه بحثی جدی هست که آیا به قضیه دائمه می‌توانیم بررسیم یا خیر؟ در اینجا نزاعی است بین فیلسفه علم و خود عالمان تجربی. فیلسفه علم چون به غلط انتظار دارند که برای هر بحثی استدلال عقلی محض (استدلالی) که طرف مقابل آن محال باشد) ارائه شود شروع به انواع مناقشات در قوانین علمی کرده‌اند و بویژه آن دسته از فلاسفه علم که در فضای فلسفه تحلیلی کار می‌کنند تقریباً به یک افق نسبی‌گرایانه‌ای رسیده‌اند که شاید مصدق بارز آن آثار فایرابند و یا مکتب ادینبورا باشد. این نسبی‌گرایی عملاً به یک نوع سوفسٹایی‌گری (= تردید در عالم خارج و انکار امکان شناخت معتبر یقینی از واقعیات عینی) منجر شده است؛ سوفسٹایی‌گری‌ای که با هر عقل سلیمی ناسازگار است، به طوری که حتی خود سوفسٹاییان هم مدار زندگی و تصمیم‌گیری‌های خود را بر اساس آن تحلیلها قرار نمی‌دهند.

اکنون وقتی می‌گوییم تصمیم‌گیریها باید عقلانی باشد کدام عقل منظور ماست؟ عقلی که این فیلسفه علم به گونه‌ای آن را شروح می‌دهند که خروجی اش این است که فرقی بین علم و خرافه نمی‌ماند؟! یا عقلی که مدار کار عموم دانشمندان در عرصه‌های مختلف علوم طبیعی همچون فیزیک و زیست‌شناسی و زمین‌شناسی و پزشکی و ... است؟ طبق تحلیل این فلاسفه علم، اساساً قانون علمی و رسیدن به گزاره دائمه محال است؛ و منطقاً و به لحاظ اعتبار معرفت‌شناسی، بین قوانین علمی‌ای که فیزیکدانان، زیست‌شناسان، و ... آنها را به عنوان قوانین علمی قبول کرده‌اند؛ و پزشکان و مهندسان و ... بر اساس آن قوانین تشخیص‌های خود را انجام می‌دهند و نسخه‌های خود را تجویز می‌کنند و ساختمنها را می‌سازند و ...، با خرافاتی که توسط عوام بیان می‌شود تفاوتی وجود ندارد! در حالی که هر انسانی (از جمله خود همین‌ها وقتی به طور عادی کارهای زندگی خود را انجام می‌دهند) می‌فهمند که این سخن خطاست و از ابتدا محدود کردن عقل و عقلانیت به گزاره‌های ضروریه باطل بوده است؛ از این رو خود همین افراد وقتی مریض می‌شوند به پزشک می‌روند، و وقتی می‌خواهند خانه بسازند سراغ مهندسان می‌روند، و آنها هم بر اساس همان قوانین زیست‌شناسی و فیزیک اینان را راهنمایی می‌کنند. واقعاً به لحاظ مناقشات نظری، می‌شود در دائمه بودن گزاره‌های علمی تمام علوم طبیعی (حتی گزاره ساده‌ای همچون «آب خالص در فشار یک اتمسفر در دمای ۱۰۰ درجه می‌جوشد») تردید کرد؛ اما دانشمندان علوم (به عنوان نمونه‌ای از بارزترین انسانهای عاقل) در این گزاره‌ها تردید نمی‌کنند و به خاطر آن احتمالات ریاضیاتی، دست از این گزاره‌ها در معرفت برنمی‌دارند. در همان مثالی که به لحاظ منطقی در یادداشت قبلی تقدیم شد، نوشتم:

مقدمهٔ تجربی: تعداد مدادهای روی این میز، چهار تاست.

مقدمهٔ عقلی: ۴ زوج است (یعنی ۴ بر دو بخش مساوی قابل تقسیم است).

نتیجه: تعداد مدادهای روی این میز، به دو بخش مساوی قابل تقسیم است.

بله؛ گزاره اول تجربی است و خلاف آن علاوه ممکن است (مثلاً ممکن است من اشتباه شمرده باشم یا ...) و برای همین نتیجه آن، عقلی محض (ضروریه، که خلافش محال باشد) نیست؛ اما همه علاوه این استدلال عقلی را می‌پذیرند و تصمیمات زندگی‌شان را روی چنین استدلالها و استدلالهایی که به لحاظ منطق ارسطوی از این هم

ضعیفتر است، بنا می‌کنند؛ چرا که با همان شهودی که پشتونه سامان دادن منطق ارسطویی بوده، می‌یابند که واقعاً اقتضای عقلانیت، منحصر به این قالبِ تنگِ قضایای ضروریه نیست.

وقتی من می‌گویم آقای نیکویی انتظار قضیه ضروریه دارد و این انتظار نامعقول است، دقیقاً همین مقصودم است که شما می‌خواهید از ادبیاتی که در میان برخی از فلاسفه علم و جریان سو福سطایی هم وجود دارد مدعای مربوط به معجزه و نبوت را طوری صورت‌بندی کنید که پیش‌پیش معلوم است که هر پاسخی بدان ناکافی خواهد بود.

شما در یادداشت اخیرتان عباراتی از مرا نقل کرده و پاسخی داده‌اید. متن شما چنین است:

اما شما در ادامه گفته‌اید: «شاید شما می‌خواهید از زاویه برخی مناقشاتی که برخی متاخران بر قضایای تجربی وارد کرده‌اند که مطلق قضایای حسی و تجربی را اساساً ظنی قلمداد می‌کنند وارد شوید.» در پاسخ می‌گویم: بلی قطعاً من از همین زاویه وارد شده‌ام و قضایای حسی و تجربی را نهایتاً ظنی می‌دانم.

این پاسخ شما یعنی پرونده بحث را مختومه کنیم. شما مطلق قضایای حسی و تجربی را نهایتاً ظنی می‌دانید؛ چرا؟ من توضیح می‌دهم که چون یقین عقلی را منحصر در گزاره‌های عقلی محض (مانند گزاره‌های ریاضیات) قلمداد کرده‌اید (اگر خودتان توضیحی غیر از این دارید به طور واضح بیان کنید)؛ و طبق این مبدأ گمان می‌کنم اگر خود حضرت موسی ع جلوی شما حاضر شود و عصایش را بیندازد و اژدها شود، و بعد برای شما نحوه معجزه بودن آن را تبیین کنند، وقتی ببینید که معجزه بودن عصای موسی دارد اثبات می‌شود، یکدفعه مناقشه خواهید کرد که آیا اصلاً حضرت موسی و عصای او وجود دارد و او چگونه می‌خواهد وجود خود و وجود آن عصا و اینکه آن عصا مال اوست را با برهان عقلی یقینی اثبات کند؛ تا ببینیم که آیا این عصا اصلاً می‌تواند معجزه شود؟!

البته شما در ادامه جملاتی نوشته‌اید که ابتدا کورسوی امیدی در خواننده ایجاد می‌کند اما آن را چنان ادامه داده‌اید که امکان اینکه هر لحظه دلتان خواست از موضوعتان برگردید و به قول خودتان زیر میز بزنید مهیا باشد. نوشته‌اید:

شما در پاسخ گفته‌اید: «این گونه نیست که گزاره‌های حسی و تجربی همگی ظنی‌اند.» من برای این که بحث بیش از این طولانی نشود فرض را بر این قرارمی‌دهم که سخن شما در اینجا درست است و دست‌کم پاره‌ای از گزاره‌های حسی و تجربی قطعی و یقینی و پاره‌ای دیگر ظنی هستند.

بالاخره تا پایان کار بر این فرض خواهید ماند یا خیر؟ من با فرض مساله‌ام حل نمی‌شود؛ زیرا این فرض شما اولاً مساله را به برخی گزاره‌های حسی و تجربی (آن هم به صورت نامعین) محدود کرده و ثانیاً چون فرض است هرجا در ادامه کم بیاورید خواهید گفت من علی الفرض قبول کردم و گرنه از اول هم قبول نداشتم. خوب اگر قبول ندارید چرا بحث را ادامه بدھیم. شما انتظار یقینی را دارید که حتی گزاره‌های حسی و تجربی هم آن یقین را به شما نمی‌دهند؛ خوب با چنین انتظاری سراغ بحث معجزه رفتن (که به خاطر تحدى و مبارزه‌طلبی، داد می‌زنند که از آن جنس یقین ریاضی نیستم) چه فایده‌ای دارد؟ من ادعایم این است که می‌توانم بحث تشخیص معجزه و سپس دلالت وی بر صدق پیامبر را به نحو عقلی اثبات کنم؛ منظورم از عقل همان عقلی است که عموم انسانها دارند، در رشته‌های مختلف علوم به

کار می‌گیرند و اگر فرصت شود خواهیم دید که ساحران زمان حضرت موسی ع هم به عنوان انسانهایی عادی و متعارف همین عقل را داشتند و با همین عقلشان چنان قانع شدند که مقرب بودن فرعون را رها کردند و حاضر شدند بدترین شکنجه را قبول کنند اما دست از آنچه بدان رسیده‌اند برندارند. اگر شما این عقل متعارف بشری که در همه علوم بدان تکیه می‌شود قبول دارید بحث را ادامه می‌دهیم و گرنه ادامه دادن بحثی که پیشاپیش می‌دانیم که هرچه بشود موضوع شما انکار است چه فایده‌ای دارد؟

پس دوباره می‌گوییم: لطفاً بحث خودتان را به بنده نسبت ندهید. با بحثهای منطقی‌ای که کردم واضح است که ادعای من این بود که گزاره بنده گزاره تجربی (فعلیه) است و گزاره شما گزاره عقلی محض (ضروریه) و شما باز به بنده نسبت دادید و نوشتید:

بسیار خوب، حالا سوال این است که گزاره به قول شما تجربی «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل عمل موسی را انجام دهد» که شما از طریق تجربه و آزمون به آن رسیده‌اید، قطعی و یقینی است یا ظنی؟ شما در برابر عمل موسی قرار گرفته‌اید و بعد ادعا کرده‌اید که من به روش آزمون و تجربه رسیدم به این قضیه که عمل موسی معجزه است، یعنی هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن را بیاورد. آیا به این مدعای قطع و یقین دارید یا آن را ظنی می‌دانید؟

این گزاره که نوشتید گزاره من نیست و اگر «به قول من» باشد من صریحاً و بارها گفته‌ام که این گزاره داخل گیومه، برداشت غلط شما از مدعای من است و گزاره عقلی محض است نه گزاره تجربی؛ و برای گزاره عقلی محض، هیچ عاقلی ادعا نمی‌کند که رسیدن بدان با روش آزمون و تجربه خواهد بود.

من تا اینجا تمام تلاشم را کردم که به لحاظ منطقی نشان دهم مطلبی که به بنده نسبت داده‌اید برداشت غلط شما از عبارت من بوده است اما شما خواسته‌اید همین کار را با من بکنید و مرا متهم به بدفهمی از سخن خود کرده‌اید متنها برخلاف بنده که نیت خوانی نکردم و این را صرفاً برداشت نادرستی از جانب شما دانستم، شما قصد بنده را آشفته کردن اذهان دانسته‌اید. با اینکه قصد ندارم به بحثهای پراکنده و این سو و آن سو رفته‌های شما پاسخ دهم اما به خاطر این تهمت و بی‌اخلاقی تان این یک مورد را باز می‌کنم که هم خودتان و هم خوانندگان متوجه شوند که چه کسی قصد آشفته کردن بحث دارد؟! ابتدا عین متن شما در یادداشت اخیر را دوباره می‌آورم:

من ابتدا در پاسخ به مثال متخصص قلب گفتم:

پژشک متخصص قلب به هیچ وجه نمی‌تواند با قاطعیت و یقین کامل بگوید «قلب تو کاملاً سالم است و این بیماری ربطی به قلب ندارد» ... ممکن است قلب بیمار چهار مشکلی باشد که هنوز در حوزه بیماری‌های قلبی به خوبی شناخته شده نیست، و یا شناخته شده است ولی متخصص قلب نمی‌تواند تشخیص دهد. فراموش نکیم متخصص قلب بودن به معنای معصوم بودن در حوزه تشخیص بیماری‌های قلبی نیست.

و بعد گفتم مثال شما درباره مکانیک هم به همین ترتیب نقش بر آب می‌شود. آیا معنای سخن من این نیست که عیناً با همان دلیل یا توضیحی که درباره متخصص قلب دادم غلط بودن مثال مکانیک نیز آشکار می‌شود؟ آیا این به معنای آن

است که من در برابر مثال مکانیک پاسخی نداده‌ام؟ آیا می‌بایستی عین همان توضیحی را که درباره مثال متخصص قلب دادم کلمه به کلمه درباره مثال مکانیک تکرار می‌کرد؟ در پاسخ به نقدی که به مثال متخصص قلب زدم گفته‌اید:

در خصوص متخصص قلب هم مدعی هستید که اگر متخصص قلب به کسی بگوید این بیماری تو به قلب مربوط نمی‌شود ادعای عصمت و علم به همه رموز قلب کرده است.

چرا مدعای مرا دقیقاً آن‌گونه که خودم مطرح کردم نمی‌آورید و بحث را آسفته می‌کنید؟ سخن من این بود که اولاً ممکن است بیماری شخص از نوع بیماری قلبی باشد ولی در علم پزشکی (و در حوزه بیماری‌های قلبی) هنوز کشف نشده باشد، و ثانياً ممکن است در حوزه بیماری‌های قلبی کشف شده باشد ولی پزشک متخصص قلب در تشخیص خطأ کند (فراموش نکنیم که پزشک هرچقدر هم متخصص باشد، معصوم نیست. ممکن است اشتباہ تشخیص دهد). بنابراین از این‌که متخصص قلب می‌گوید بیماری شخص به قلب ربط ندارد، منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که بیماری او قطعاً و یقیناً از نوع بیماری‌های غیرقلبی است. این سخن روشن و بدیهی کجا و آنچه شما به من نسبت داده‌اید کجا؟

هر کس عبارات مرا بخواند می‌فهمد من کل عبارات شما را این‌گونه توضیح داده‌ام که بیان شما درباره متخصص به گونه‌ای است که لازمه‌اش این است که هر متخصصی که به بیمار خود می‌گوید من مطمئنم که بیماری شما ربطی به قلب شما ندارد ادعای عصمت و علم به همه رموز قلب کرده باشد. آیا این سخن شما نیست؟! با هم ببینیم:

کلمه «معصوم بودن» که صریحاً در عبارات شما آمده است. عبارت «علم همه رموز» را هم بنده به جای این جمله طولانی شما نوشتیم: «ممکن است قلب بیمار دچار مشکلی باشد که هنوز در حوزه بیماری‌های قلبی به‌خوبی شناخته‌شده نیست، و یا شناخته‌شده است ولی متخصص قلب نمی‌تواند تشخیص دهد.»

اکنون برای اینکه نشان دهم این نحوه عبارتی که من نوشتیم تنها و تنها تلخیص منطقی عبارت خود شما بوده و نه فقط نسبت با کلام شما دارد بلکه نسبتش تساوی است، عبارات شما را ترجمه منطقی می‌کنم. برای اینکه این ترجمه ساده‌تر باشد فقط فراز مربوط به عصمت را می‌نویسم. شما گفته‌اید:

«پزشک متخصص قلب به هیچ وجه نمی‌تواند با قاطعیت و یقین کامل بگوید «قلب تو کاملاً سالم است و این بیماری ربطی به قلب ندارد» ... فراموش نکنیم متخصص قلب بودن به معنای معصوم بودن در حوزه تشخیص بیماری‌های قلبی نیست.»

اکنون بگذارید عبارات شما را به لحاظ منطقی بازسازی کنم تا ببینید آیا مفاد سخن من عین شما هست یا نه؟ در عبارات شما نتیجه قبل از مقدمه آمده، پس ساختار منطقی عبارت شما این است که:

متخصص قلب بودن به معنای معصوم بودن در حوزه تشخیص بیماری‌های قلبی نیست؛ پس پزشک نمی‌تواند با قاطعیت درباره اینکه وضعیت یک بیمار ربطی به قلب او ندارد اظهار نظر کند. ساختار کامل این استدلال به لحاظ منطقی چنین است:

مقدمه ۱. متخصص قلب (در حوزه تشخیص بیماری‌های قلبی)، معصوم نیست.

مقدمه ۲. اگر متخصص قلب (...), معصوم نباشد، آنگاه نمی‌تواند با قاطعیت درباره (...) اظهار نظر کند.

نتیجه: پس متخصص قلب نمی‌تواند با قاطعیت درباره (...) اظهار نظر کند.

به لحاظ منطقی، می‌دانیم ارزش صدق «عکس نقیض» یک جمله، با خود آن جمله برابر است. یعنی از P آنگاه Q ، نتیجه می‌شود: اگر $\sim Q$ آنگاه P ؛ و در خصوص بحث ما، از $\sim Q$ آنگاه P ، نتیجه می‌شود: اگر P آنگاه Q اکنون عکس نقیض مقدمه دوم شما این است:

اگر متخصص قلب با قاطعیت درباره (...) اظهار نظر کرد پس وی معصوم است.

و من این مطلب را با این عبارت نوشتیم: «اگر متخصص قلب به کسی بگوید این بیماری تو به قلب مربوط نمی‌شود ادعای عصمت کرده است.» حالا آیا واقعاً سخن متفاوتی به شما نسبت دادم؟

سخن من این بود که کسی به اطراف خود بنگرد بارها و بارها می‌بیند که بسیاری از متخصصان قلب بعد از انجام آزمایشات متعدد با قاطعیت به بیماران خود می‌گویند که این بیماری تو ربطی به قلب ندارد؛ و عموم بیماران هم به این نظر متخصصان اعتماد می‌کنند و برای رفع مشکل خود سراغ سایر متخصصان می‌روند. طبق بیان شما لازمه‌اش این است که از نظر کسانی که به آنها مراجعه می‌کنند و نیز از نظر خود این متخصصان، آنها معصوم‌اند! از آن طرف، چون هر کسی می‌فهمد که نه خود متخصصانی که چنین ادعایی دارند و نه کسانی که سراغشان می‌روند آنان را معصوم می‌دانند؛ پس تحلیل شما از متخصصان و یقینی که در مراجعه به متخصصان انتظار داریم نادرست است.

شما این بار با توضیحی که با عبارت «سخن من این بود که اولاً...» دادید می‌خواهید القا کنید که یقین تنها و تنها در جایی است که امکان خلاف آن نباشد؛ و این همان است که من بارها گفتم شما دنبال استدلال عقلی محض (یقین ریاضیاتی) هستید؛ در حالی که انسانها در زندگی و حتی در بسیاری از تصمیم‌گیریهای حیاتی شان (همچون بیماری قلب) دنبال یقین ریاضیاتی نیستند؛ و متخصص قلب در حالی که خودش می‌داند معصوم نیست در مواردی با قاطعیت به مریضش می‌گوید که مشکل تو مشکل قلبی نیست و مریض هم در حالی که می‌داند متخصص قلب، معصوم نیست، در عین حال، همین که او با قاطعیت چنان می‌گوید این را می‌پذیرد. به تعبیر دیگر، اینکه مردم به سخنان متخصصان، بویژه در جایی که بگویند این به عرصه ما مربوط نمی‌شود، اعتماد می‌کنند ناشی از این نیست که آنان را معصوم می‌دانند؛ بلکه ناشی از این است که یقین عقلی و عقلایی منحصر در یقین ریاضیاتی که خلافش محل باشد نیست. می‌دانم که بلافاصله دوباره بحث را سر این می‌برید که اگر متخصصان اختلاف کردند کدام قول حجت است که دوباره می‌گوییم اگر اجازه بدھید مقدمه سوم را توضیح بدھم این گونه اشکالات حل خواهد شد.

در پایان تاکید می‌کنم کل این دو بحثی که این بار مطرح شد مربوط به مقدمه سوم بود که صرفاً چون تھمتی به بنده زدید پاسخش را نوشتیم. احیاناً اگر خواستید دوباره سر همین بحث متخصصان بحث کنید (که البته جای منطقی بحش در مقدمه سوم است) ممنون می‌شوم دیدگاهتان درباره دو سوال زیر را به طور صریح بدانم:

۱. آیا قبول دارید که هر سیستم سقفی برای توانائیش هست، که ماکزیمم صدور یک کار، مبتنی بر آستانه توانائی آن است؟ آیا مثلاً دو دست بدن انسان توانائی برداشتن وزنه چند هزار کیلوئی دارد؟
۲. به طور خلاصه شما عملکرد ساحرین فرعون را چگونه ارزش‌گزاری می‌کنید؟

والسلام علی من اتبع الهدی، حسین سوزنچی

منظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت پنجم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آقای سوزنچی

ظاهرا گفتگوی ما به درازا کشیده است و اگر بخواهم به تک‌تک مطالب اخیر شما پردازم، طبیعتاً شما نیز در قسمت بعد مطالب مرا نقد می‌کنید و اگر قرار باشد با همین روش ادامه دهیم، بحث ما (حتی در مرحله مقدماتی که در آنیم) هرگز به پایان نمی‌رسد و در نتیجه موضوع تحدي قرآن (یا اعجاز قرآن) نیز که از ابتدا قرار بود بر سر همان گفتگو کنیم متفاوت می‌شود. از طرفی چون در هر نوشتاری که ارائه دادیم مطالب متعدد و پیچیده‌ای مطرح و مباحث‌مان در هم تنیده شده است، ظاهرا نوعی آشتفتگی و تشویش نیز به وجود آمده که چه‌بسا دنبال کردن آن برای مخاطبان تا حدودی ملال‌آور شود.

برای خروج از این بن‌بست و امکان ادامه و به ثمر رسیدن این گفتگو ناچار باید شیوه جدیدی در پیش بگیریم که شبیه مصاحبه یا گفتگوی شفاهی است، یعنی از ابتدا گام به گام پیش می‌رویم و در پایان هر گام جمع‌بندی خودمان را در یک یا دو صفحه بیان می‌کنیم و قضاوت نهایی را بر عهده مخاطبان گرامی می‌گذاریم. سپس گام بعدی را به همین نحو بر می‌داریم و بحث را پیش می‌بریم. در این صورت هم مطالب کوتاه و مختصر بیان می‌شوند و هم موضع دو طرف در هر مرحله واضح و شفاف در معرض نقد و نظر مخاطبان قرار می‌گیرد. با این روش، بحث ما نظم و ترتیب منطقی خود را پیدا می‌کند و دنبال کردن آن نیز برای خوانندگان جذاب‌تر می‌شود.

خوب است ابتدا محورهای اصلی بحثی را که تاکنون میان ما انجام شده در اینجا بیاورم تا

سررشنطه گفتگوی مان در میان انبوهی از مطالبی که در قسمت‌های گذشته آورده‌ایم گم نشود.

اکثر متکلمان اسلامی معتقدند که معجزه دلالت بر نبوت می‌کند. مدعای من (همان‌طور که در

کتاب «نگاهی به مبانی نظری نبوت» آوردم) این است که:

اولاً تعریف متکلمان از معجزه به‌ نحوی است که تشخیص آن از غیرمعجزه امکان‌پذیر نیست و

این بدان معناست که در همین مرحله (تشخیص یا تصدیق معجزه) به بن‌بست برخورد می‌کنیم،

و در نتیجه منطقاً به مرحله بعد (یعنی دلالت یا عدم دلالت معجزه بر نبوتِ مدعی) نمی‌رسیم.

ثانیاً بر فرض که به نحوی برای ما معلوم شود که مدعی نبوت واقعاً معجزه کرده است، باز با

این مشکل مواجهیم که معجزه منطقاً دلالت بر صدق مدعای نبوت نمی‌کند.

بحث میان ما از اینجا آغاز شد که شما (به تبع اکثر متکلمان اسلامی) گفتید: انجام معجزه توسط

مدعی نبوت دلالت بر صدق مدعای او مبنی بر نبوت می‌کند.

بسیار خوب، به نظرم واضح است که در اینجا بحث ما به سه بخش تقسیم می‌شود:

(۱) تعریف معجزه

(۲) نحوه تشخیص / تصدیق معجزه

(۳) دلالت معجزه بر نبوت

شما ابتدا باید به‌طور واضح و دقیق و کامل (نه جملات یا عبارات پراکنده) بگویید منظور و

ُمرادتان از معجزه چیست؟ به بیان دیگر عملی که مدعی نبوت به‌عنوان معجزه انجام می‌دهد

(مثلًاً تبدیل عصا به مار) چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد تا بتوان نام آن را معجزه

گذاشت. عموم متکلمان گفته‌اند و شما نیز اشاره کرده‌اید که: به هر عمل شگفت‌انگیز یا خارق‌العاده‌ای نمی‌توان معجزه گفت؛ معجزه تعریف دارد. بدون شک از نظر شما این‌گونه نیست که اگر کسی ادعای نبوت کرد و برای اثبات مدعای خود هر کار عجیب و خارق‌العاده‌ای کرد، معلوم می‌شود که واقعاً «نبی» (پیامبر) است! خیر، شما خودتان می‌گویید: او باید «معجزه» کند تا ما نبوتش را باور کنیم، در غیر این صورت عمل او هرچقدر هم که در نظر ما عجیب و خارق‌العاده باشد، نبوتش را اثبات نمی‌کند.

در مرحله دوم شما باید توضیح دهید که چگونه می‌توان تشخیص داد که عمل مدعی نبوت (مثالاً تبدیل عصا به مار) معجزه است، نه عملی صرفاً عجیب و خارق‌العاده. به بیان دقیق‌تر باید توضیح دهید که چگونه می‌توان «معجزه بودن» عمل مدعی نبوت را تصدیق کرد.

و در مرحله سوم با این فرض که معلوم شده عمل مدعی نبوت معجزه است باید چگونگی دلالت معجزه بر صدق نبوت مدعی را با دلیل توضیح دهید.

ما در هر سه مرحله بحث‌های مفصلی کردیم و مخاطبانمان درباره نقاط قوت و ضعف مطالب هر دو طرف قضاویت خواهند کرد و به نتیجه‌گیری خود خواهند رسید. اما شاید بد نباشد اگر یک بار دیگر مطالب را از ابتدا جمع‌بندی کنیم تا اگر در این میان ابهامی وجود داشته، رفع شود.

شما از همان قسمت اول معجزه را در جاهای مختلف و با تعابیر متفاوت آوردید. اما هر بار که من آن را از قول شما نقل کردم تا سوال خودم را بر مبنای آن مطرح کنم، به من اتهام سوء‌فهم یا تحریف را وارد کردید و گفتید: من کی و کجا معجزه را این‌گونه تعریف کردم. بسیار خوب، فرض کنیم من واقعاً حرف‌های شما را درست نفهمیدم و درست نقل نکردم. سلمنا! اکنون من

این را بر عهده خودتان می‌گذارم تا شک و ابهام بر طرف شود. من در اینجا از شما می‌خواهم ابتدا خودتان تعریف دقیق معجزه را بیاورید و بعد نحوه تشخیص یا تصدیق آن را هم به صورتی واضح و شفاف توضیح دهید. در اینجا دیگر من تعریف معجزه را از قول شما نمی‌آورم (تا نگویید سخنم را تحریف کردی!) و درباره روش تشخیص یا تصدیق آن نیز چیزی نمی‌گویم (تا نگویید فلان روش را تحمیل کردی!) هردو را بر عهده خودتان می‌گذارم:

ابتدا معجزه را تعریف کنید و بعد بگویید که برای مثال اگر شما خودتان در زمان موسی باشید و با ادعای او مبنی بر نبوت، مواجه شوید و مشاهده کنید که او عصا را به مار تبدیل کرده، و در کنار آن تحدى نیز می‌کند، با تحدى او چگونه برخورد می‌کنید؟ آیا همین که موسی عصا را به مار تبدیل نمود و همراه با آن تحدى هم کرد، دست‌های خودتان را بالا می‌برید و تسليم می‌شوید و در برابر تحدى او اعلام شکست می‌کنید و نام عمل او را معجزه می‌گذارید؟ یا این که در برابر تحدى او مهلتی می‌طلبید تا بتوانید درباره معجزه بودن یا نبودن کار او به هر روشه که خودتان صلاح می‌دانید تحقیق کنید؟ چگونه می‌فهمید که این کار او معجزه است، نه عملی صرفاً خارق‌العاده؟ فرض کنید در همین مثال، من هم در کنار شما هستم ولی دچار شک و تردیدم و هنگامی که از من می‌پرسند: به نظر تو آیا کاری که موسی انجام داد معجزه بود یا چیزی دیگر؟ در پاسخ می‌گوییم نمی‌دانم! اما وقتی همین سوال را از شما می‌پرسند، شما پاسخ مثبت می‌دهید و می‌گویید: بله معجزه بود. بسیار خوب، حالا فرض کنید من همانجا از شما می‌خواهم برای من و دیگران توضیح دهید چطور پی بردید که کار موسی مطابق تعریف خودتان معجزه بود، تا ما هم باور کنیم.

پیداست که در این مرحله کلی‌گویی، از قبیل این‌که با روش تجربی به این موضوع پی‌بردهام،

دردی را دوا نمی‌کند. شما باید همان روش تجربی را توضیح دهید و بگویید چه اقدامی کردید؟

برای مثال کجا رفتید؟ چه آزمایشی یا آزمونی را انجام دادید؟ چه مدت؟ چند بار؟ (در چه بازه

زمانی و مکانی؟) و ... تا فهمیدید یا تصدیق کردید که عمل موسی «معجزه» است؟

خوب است مثالی بیاورم تا خواسته‌ام از شما واضح‌تر شود. فرض کنید انگشت‌گران‌بهایی گم

شده و من در این میان ادعا می‌کنم که فلان شخص آن را دزدیده است. شما از من می‌پرسید: از

کجا فهمیدی که او دزدیده؟ حالا اگر من در پاسخ به سوال شما کلی‌گویی کنم و مثلاً بگویم: از

طريق جمع‌آوری شواهد و قرائن! آیا به معنی واقعی پاسخ شما را داده‌ام یا از دادن پاسخ طفره

رفته‌ام؟ شما مسلماً در برابر این حرف من بالافاصله می‌پرسید: اولاً کدام شواهد و قرائن، و ثانياً

از چه راهی به این شواهد و قرائن دست یافته‌ی؟ در بحث ما نحن فيه نیز باید به جای کلی‌گویی

پاسخی دقیق و روشن به سوال مورد بحث بدھیم. منتظر توضیح شما هستم.

من موضوع را به این صورت آوردم تا معلوم شود که آیا شما اصولاً قائل به مرحله دوم بحث

هستید یا نه! به بیان دیگر آیا از نظر شما اصلاً لزومی دارد که درباره «معجزه بودن یا نبودن» عمل

خارق‌العاده مدعی نبوت بیندیشیم و تحقیق کنیم یا لازم نیست؟ اگر از نظر شما لازم نیست، این

را صریحاً بگویید، و اگر لازم هست، بگویید چگونه.

آشکار است که ابتدا باید تکلیف این مرحله روشن شود تا منطقاً بتوانیم به مرحله بعد (دلالت

معجزه) وارد شویم. شما که خدای ناکرده نمی‌گویید: مدعی نبوت هر عمل خارق‌العاده‌ای انجام

داد، همان‌جا و بدون هیچ دلیلی، یا بدون هیچ تحقیقی یا تأملی باید نام آن را معجزه گذاشت!

چون اگر این را بگویید در تعارض با «تعریف معجزه» گام برداشته‌اید. همین طور شما که خدای ناکرده نمی‌گویید: مدعی نبوت هر عمل خارق‌العاده‌ای انجام داد، نبوتش اثبات می‌شود! خیر، شما می‌گویید: «معجزه» دلالت بر نبوت می‌کند، یعنی مدعی نبوت باید «معجزه» کند تا نبوتش را بپذیریم. پس باید بگویید که چطور می‌توان معجزه را از غیرمعجزه تشخیص داد.

من در اینجا بحث را از گام اول و با طرح فقط دو پرسش آغاز کرم و جلوتر نرفتم تا از ابهام و پیچیدگی و درهم‌تنیدگی مباحث خارج شویم. وعده من به شما و مخاطبان عزیز این است که پس از پاسخ شما به این دو پرسش، به امید خدا به تدریج بقیه مطالب تان را در جای خود پاسخ خواهم داد. چون اگر در اینجا پاسخ بدhem، بحث ما دوباره طولانی و شلوغ و آشفته می‌شود.

درباره اعجاز و تحدي قرآن کریم (۶)

جناب آقای نیکویی

در یادداشت اخیرتان نوشته‌اید: «شاید بد نباشد اگریک بار دیگر مطالب را از ابتدا جمع‌بندی کنیم تا اگر در این میان ابهامی وجود داشته، رفع شود.» با اینکه به نظر بندۀ ابهامی که شما ادعا می‌کنید در کار نبوده، و یادداشت اخیرتان این حدس را تقویت می‌کند که تمایل ندارید بحث‌ها منطقی پیش برود و بعد از واضح شدن بحث‌ها که دیگر راهی جز ادعان یا کنار کشیدن برای شما نمی‌گذشت همه بحث‌های قبلی را کأن لم یکن قلمداد کرده و دوباره سوالی را پرسیدید که یا من چند بار توضیح داده بودم و یا گفته بودم که در جایش توضیح خواهم داد؛ با این حال برای اینکه بهانه‌ای نماند بر اساس همین یادداشت اخیرتان بحث را ادامه می‌دهم و پاسخ همین دو سوال شما را صرفاً بر اساس آنچه در متون قبلی نوشتم می‌نویسم. شما دو سوال پرسیده‌اید که به قول شما پاسخ شفاف اینها بحث را از ابهام درمی‌آورد:

۱) تعریف معجزه چیست؟

پاسخ صریح بندۀ این بود: معجزه کارخارق‌العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند، به نحوی که مغلوب واقع نمی‌شود؛ یعنی دیگران بالفعل نمی‌توانند بر او غلبه کنند. (مطلوبی که در گفتگوهای قبلی مورد تأکید بندۀ بود این بود که شما به غلط این گزاره مرا به نحو قضیه ضروریه بازخوانی می‌کنید، گویی ادعای من این است که «محال است کسی بتواند بر او غلبه کند»؛ در حالی که من این را به نحو قضیه فعلیه بیان کردم نه قضیه ضروریه؛ و سخنم این است که اساساً تحدي و مبارزه‌طلبی به معنای این است که «وقوع عمل از جانب دیگران منطقاً ممکن است، اما بالفعل حاصل نمی‌شود.» کلمات بالفعل و بالضروره را به تفصیل در یادداشت شماره ۵ توضیح دادم.)

۲) نحوه تشخیص / تصدیق معجزه چیست؟

پاسخ این سوال هم در بحث‌های قبلی من واضح بود: اگر کسی ادعای نبوت کرد و کار خارق‌العاده‌ای آورد و هیچکس بالفعل نتوانست بر او غلبه کند (= مثل آن را بیاورد)، معلوم می‌شود این کار او معجزه است.

شما برای توضیح این سوال نوشتۀ اید:

ابتدا معجزه را تعریف کنید و بعد بگویید که برای مثال اگر شما خودتان در زمان موسی باشید و با ادعای او مبنی بر نبوت، مواجه شوید و مشاهده کنید که او عصا را به مار تبدیل کرده، و در کنار آن تحدي نیز می‌کند، با تحدي او چگونه برخورد می‌کنید؟ آیا همینکه موسی عصاراً به مار تبدیل نموده‌مراء با آن تحدي هم کرد، دستهای خودتان را بالامی برید و تسليم می‌شوید و در برابر تحدي او اعلام شکست می‌کنید و نام عمل او را معجزه می‌گذارید؟ یا اینکه در برابر تحدي او مهلتی می‌طلبید تا بتوانید درباره معجزه بودن یا نبودن کار او به هر روشی که خودتان صلاح می‌دانید تحقیق کنید؟ چگونه می‌فهمید که این کار او معجزه است، نه عملی صرفاً خارق‌العاده؟

طبق توضیحاتی که در یادداشت اول نوشتم: «سُنْخٌ تَحْدِي، كَه يَكْ مَبَارِزَه طَلْبَيِ اَسْتَ، در افتادن با متخصص است، نه در افتادن با عوام.» بر همین اساس پاسخ من به سوال شما واضح است:

معجزه حضرت موسی در نگاه عرف عاقلان شبیه سحر است و من همان کاری را می‌کنم که فرعون در ابتدا کرد؛ هرچند که در ادامه به وعده خود ملتزم نماند. یعنی از موسی مهلتی عادی می‌طلبم که به او نشان دهم که او را مغلوب خواهم کرد و مثل آن را خواهم آورد. سپس در حد وسع عقلایی از تواناترین ساحران دعوت می‌کنم که ببایند و او را مغلوب کنند و همان موقع هم اعلام می‌کنم که: تو تحدي و مبارزه طلبی کردی؛ پس «حق با کسی است که در این مبارزه پیروز شود» (این سخن فرعون در سوره طه آیه ۶۴ آمده است). تفاوت من با فرعون در این است که دنبالم حقیقتم، نه صرفاً غلبه بر دیگران؛ لذا همان طور که اگر ساحران پیروز شوند اعلام می‌کنم که ادعای موسی در آوردن معجزه باطل شده است، اگر هم موسی پیروز شد اذعان می‌کنم که واقعاً وی راست می‌گفته است. البته قرآن هم گزارش کرده است که فرعون مساله را فهمید و به یقین رسید اما روحیه برتری طلبی نگذاشت که اذعان کند: «آن [معجزات] را در حالی که در باطن خودشان به آنها یقین پیدا کرده بودند، از روی ظلم و برتری جویی انکار کردند» (سوره نمل، آیه ۱۴). البته همانجا هنوز این احتمال را می‌دهم که شاید موسی که مدت‌ها در شهر نبوده با این ساحران که اغلبیان از شهرهای دیگر آمده‌اند تبانی کرده باشند که بدین وسیله قدرت را از دست فرعون به در آورند و خودشان قدرت به دست گیرند، و اتفاقاً شبیه این به ذهن فرعون هم آمد و گفت: «این [موسی] همان بزرگ شماست که به شما سحر یاد داده است» (سوره طه، آیه ۷۱ و سوره شعراء، آیه ۴۹) و گفت: «مُسَلِّمًا أَيْنَ مَكْرُى إِسْتَ كَه شَمَا طَرَاحِي كَرْدَه‌اید در این شهر تا مردمش را از آن بیرون کنید» (سوره اعراف، آیه ۱۲۳). در این صورت، نه تنها این احتمال را مطرح می‌کردم، بلکه کاری می‌کردم که اگر تبانی کرده باشند برای همگان معلوم شود؛ و اتفاقاً فرعون برای همین کار اقدام کرد: آنان را تهدید کرد به شکنجه‌ای بی‌نهایت دردناک که قطعاً به مرگ انسان منجر می‌شود (سوره اعراف، آیه ۱۲۴ و سوره طه، آیه ۷۱ و سوره شعراء، آیه ۴۹)؛ و پاسخ جوانمردانه ساحران که حاضر می‌شوند چنین شکنجه‌ای را بپذیرند و بمیرند، ولی دست از نظری که دادند برندارند (سوره اعراف، آیات ۱۲۵-۱۲۶ و سوره طه، آیات ۷۲-۷۳ و سوره شعراء، آیات ۵۰-۵۱)، خیال مرا راحت می‌کند که تبانی ای در کار نیست.

با توجه به اینکه احتمال می‌دهم دوباره در همینجا آن اشکالات قبلی را مطرح کنید (شاید ساحران دیگری باشند، شاید تخصص اینها کافی نباشد؛ و ...) همینجا فرصت را غنیمت می‌شرم و با اینکه هنوز مقدمه دوم بحث را توضیح نداده‌ام مقدمه سومی را توضیح می‌دهم که چندبار و عده‌اش را دادم. آن مقدمه این بود:

فهم مقصود از «مثل»: آن چیزی که آوردیم اگر چگونه باشد ما قبول می‌کنیم که «مثل» قرآن است. بحثی درباره نحوه استدلال کردن در مقام تحدي؛ و پاسخ به این پرسش که آیا تحدي بار استدلال را بر دوش مخاطب می‌گذارد؟

تأکید من این است که تا در مقام تصور، مراد از مثل معلوم نشود این بحثها به نتیجه نمیرسد. پس ابتدا باید بدانیم که اگر آن چیزی که متخصص در مقابل مدعی نبوت می‌آورد چگونه باشد، واقعاً مثل آن است و ادعای تحدى پاسخ داده می‌شود؟ من زمانی گرفتار یک شکاکیت شدید در همه چیز شدم. آن زمان، درباره معجزه بودن قرآن، سؤال خودم این بود: فرضاً من می‌خواهم مثل قرآن بیاورم؛ باید چه چیزی بیاورم که مثل قرآن محسوب بشود؟ اشکالی که خودم نسبت به دلالت معجزه داشتم، این بود که معجزه، طلب برهان از مخالف است؛ که اگر چنین باشد اساساً یک مغالطه است.^۱ بعد متوجه شدم که واقعاً مدل استدلال معجزه از این سخن نیست؛ بلکه مقام بررسی دلیل است که اساساً بر عهده مخاطب است. یعنی مدعی نبوت می‌گوید: من ادعای نبوت دارم و به عنوان دلیل بر ادعایم، یک شاهد تجربی به عنوان معجزه را آوردم. آن کسی که باید صدق این ادعا را بررسی و قبول [یا رد] کند شما هستید. یعنی من برای مدعایم دلیلی آوردم؛ و شما اگر بخواهید مدعای مرا قبول کنید طبیعی است که شما باید صدق این دلیل را بررسی و قبول کنید؛ پس مصدق مغالطه انداختن بار دلیل بر دوش مخاطب نیست. بلکه اساساً هرکس دلیلی ارائه می‌کند طرف مقابل که می‌خواهد دلیل او را قبول کند یا نه، به بررسی دلیل اقدام می‌کند. پیامبر بار دلیل را بر دوش مخاطب نینداخته است، معجزه‌ای که او آورده، دلیل اوست. آیا اینکه این دلیل واقعاً دلالت بر مدعای دارد یا نه، طبیعی است که مخاطب باید این را بررسی کند.

در اینجا وقتی می‌خواهیم تحدى او را پاسخ دهیم بحث «مثل» پیش می‌آید. می‌پرسیم این دلیل تو چگونه بر صدق تو دلالت می‌کند؟ می‌گوید این دلیل نشاندهنده ارتباط ویژه من با خداست و شما این ارتباط را ندارید پس نمی‌توانید مثل آن را بیاورید؛ و این دلیل او منطقاً ابطال‌پذیر است^۲؛ یعنی اگر کسی مثل آن را آورد دلیل وی باطل می‌شود. پس اینجا بر عهده مخاطب است که

۱. در منطق بیان می‌شود یکی از مغالطه‌های غیرصوری «انداختن بار استدلال بر دوش مخاطب» است، یعنی به جای اینکه من ادعای خودم را اثبات کنم از شما بخواهم ادعای مرا رد کنید. مثال معروفش همان است که کسی گفت اینجا که من ایستاده‌ام مرکز زمین است. گفتند به چه دلیل؟ گفت: اگر قبول ندارید متر کنید!

۲. ابطال‌پذیر غیر از باطل است. پوپر بر این باور است که اساساً نظریه‌های علوم تجربی باید ابطال‌پذیر باشد؛ یعنی به صورت گزاره‌ای باشند که قابلیت آزمون و قابلیت ابطال داشته باشند، اما بالفعل ابطال نشده باشند و بر عهده نظریه‌پرداز است که معلوم کند در چه صورت ادعاییش باطل می‌شود؛ و دیگران (و خود نظریه‌پرداز) باید دائماً دنبال شواهدی در ابطال آن باشند؛ هرچقدر این جستجو جلو برود ولی به نتیجه نرسد آن نظریه بیشتر تقویت می‌شود. من این مقدار از تحلیل پوپر را قبول دارم و تفاوت اصلی دیدگاه بمنه با وی در این است که اولاً او اصلاً به نقش مهم شواهد موید در تقویت مدعای اعتنایی نکرده است (گویی فقط شواهد ابطال‌گر مهم‌اند) و ثانياً در ادبیات وی همچون اغلب فلاسفه علم متاخر در مجموع گرایش به این وجود دارد که امر اثبات شده در علوم تجربی نداریم؛ در حالی که این سخن، اگر به معنای احتیاط در قضایت علمی باشد کاملاً درست است، اما اگر به معنای انکار هر امر ثابت شده‌ای در علم باشد، بوضوح خلاف رویه همه دانشمندان تجربی است و هرکس با مطالعه مختصراً در تاریخ علم بوضوح می‌فهمد که برخی گزاره‌های علمی‌ای که یک زمان محل بحث بود، الان کاملاً اثبات شده و هیچ دانشمندی در آن تردید ندارد؛ مانند اینکه زمین سطح نیست؛ خون در بدن انسان دائم در حال گرددش است؛ عناصر از اتمها تشکیل شده و خود اتمها از ذرات ریزتری تشکیل شده‌اند؛ و

مثل آن را بیاورد (همان چیزی که در جریان موسی هم دیدیم که عقلای قوم همین کار را کردند). اینجاست که مساله «مثل» بودن مهم می‌شود که حالا «معیار «مثل» بودن چیست؟

وقتی انسان تأمل کند که این مبارزه طلبی یک مواجهه تجربی است نه بررسی ای است که به قول غربیان از طریق common sense انجام می‌شود، در می‌باید که ضابطه مثل بودن را باید در عرف عقلای جستجو کند: مثل یک چیز، همان چیزی است که وقتی به عرف عقلای عرضه شود، آن را به عنوان مثل قلمداد می‌کنند. اکنون آنچه به عنوان معجزه ارائه شده، یا به نحوی است که هر مخاطبی می‌فهمد که آوردن مثل آن، خارج از توان متعارف بشر است (مانند زنده کردن مردهای که مدت قابل توجهی از مرگش گذشته و چه بسا دفن شده است)، یا این گونه نیست، بلکه آن را مثل چیزی می‌دانند و اینجاست که مخاطب معجزه برای آوردن «مثل» آن (= آنچه عُرف عقلای، آن را مثل بدانند) اقدام می‌کند.

وقتی که «مثل» آورده، از اینجا به بعد به عهده مدعی معجزه است که نشان بدهد که آن چیزی که برای مقابله آورده شده، مثل معجزه وی نیست. دقیقاً شبیه همان چیزی که در داستان حضرت موسی رخ داد. حضرت موسی معجزه خود را ارائه کرد. همان موقع فرعون و بقیه اطرافیانش گفتند این سحر است. یعنی وقتی تبدیل شدن عصا به اژدها را دیدند «مثلی» که در ذهنشان آمد، سحر بود. پس ساحران را که در این زمینه متخصص بودند آوردن و آنها هم عصا را انداختند. وقتی عصای موسی سحر آنها را باطل کرد آنان که متخصص بودند فهمیدند که آن عصا از جنس سحر نیست.

اساساً روند بحث، و جنس استدلال‌های تحدي (مبارزه طلبانه) این‌گونه است. یک مطلبی که باید در مقدمه دوم توضیح می‌دادم (و الان فقط یک اشاره می‌کنم، و تاکید می‌کنم این مطلب توضیحات بیشتری می‌طلبد) این است که موضوع مورد تحدي، چون یک شخص است (مثلاً در اینجا: یک عصای معین است)، هر شخصی یک رمز اصلی و لایه مرکزی دارد که حقیقتش در گرو آن است؛ در عین حال شئون متعددی دارد، که در نگاه اول برای هرکسی یک شائش توجه را جلب می‌کند. گاه مخاطب، دقیقاً آن لایه مرکزی را متوجه می‌شود، که در این صورت یا تسلیم می‌شود و یا مثل آن را می‌آورد و مدعی نبوت شکست می‌خورد؛ ولی غالباً این گونه است که افراد سراغ شئون پیرامونی می‌روند و افراد گام به گام با تک تک این شئون مقابله می‌کنند تا تحدي را پاسخ دهند (شبیه توضیحاتی که در خصوص عصای موسی ع گذشت).

برای اینکه منظورم بهتر فهمیده شود مثال دیگری می‌آورم:

فرض کنید من بگویم «بدن انسان معجزه است»، به این معنا که نمی‌شود مثل بدن انسان را آورده.^۳ آقای ایکس با بهره‌گیری از تکنولوژی هوش مصنوعی به این تحدي چنین پاسخ می‌دهد که: یک ربات درست می‌کند که راه می‌رود، می‌خندد، پاسخ

^۳. البته واضح است که معجزه به این معنی اصطلاحی که شاهد بر صدق مدعی نبوت باشد نیست، اما فعلای فقط در مقام توضیح دادن معنای «مثل» هست؛ یعنی فرض کنید من بگویم: بدن، معجزه خدا است، بدین معنا که نمی‌شود مثل بدن را آورده.

صحبت‌های ما را می‌دهد، در مقابل درخواست‌های ما واکنش مناسب نشان می‌دهد. از منظر عرف عقلاء، او گام اول را برداشت و مثل بدن را آورد.

اکنون وظیفه من است که نشان دهم این مثل بدن نیست. در اینجا من می‌توانم بگویم: «درست است این ربات شباهتها بی‌بدن دارد؛ اما منظور من از معجزه بودن بدن، از این جهت است که بدن انسان، حیات و اراده دارد، ویژگیهای متعالی انسانی دارد، مثلاً می‌تواند عشق بورزد، و در انجام کارهایش، از ته دل قصد قربت بکند.» همه ما تفاوت عشق ورزیدن با صرف رابطه جنسی برقرار کردن، و نیز تفاوت بین قصد قربت کردن در انجام کار با صرف انجام دادن یک کار را بالوجдан می‌فهمیم. وقتی عرف عقلاء با این توضیح من مواجه شوند این حق را به من می‌دهند که واقعاً این رباتی که آمده «مثل» انسان نیست. اینجاست که سراغ متخصصان شناخت بدن انسان می‌روند. مثلاً از پروفسور سمیعی می‌پرسند که جایگاه عشق در مغز ما کجاست؟ و اگر این متخصصان بگویند این چیزی است که هنوز علم کشف نکرده است، می‌فهمیم اگر آقای ایکس بگوید «من یک رباتی می‌سازم که عاشق بشود» ادعای گزارف می‌کند. یعنی باید اول بدانیم جایگاه‌ها اینها دقیقاً کجاست و مکانیسمهای اینها دقیقاً چیست، و بعد برای آوردن مثل اقدام کنیم.

در همین فضای، اکنون اگر من گفتم: «بدن معجزه است و چون معجزه است شما، یک انگشت‌ش را هم نمی‌توانید بسازید.» اینجا شما نمی‌توانید چنین پاسخ دهید که «من یک رباتی می‌سازم که انگشت‌ش شبیه انسان حرکت می‌کند.» چون متوجه شده‌اید که من درباره بدن دارای حیات و اراده سخن می‌گفتم، پس منظورم از تحدي به انگشت، فقط حرکت کردن فیزیکی انگشت نیست، بلکه حرکت ارادی انگشت است^۴. دیگر همه می‌فهمند که صرف ساختن رباتی که انگشت‌ش حرکت کند پاسخ ادعای من (که نمی‌توانید مثل این را بیاورید) نیست و باز همه می‌فهمند مادامی که در علم بشری، مکانیسم وقوع اراده کشف نشده باشد کسی نمی‌تواند به این تحدي پاسخ دهد.

با این توضیح، پاسخ آن اشکالاتی که چندبار تکرار کردید و عرض کردم در مقدمه سوم باید بدان بپردازیم معلوم می‌شود. شما چندبار سراغ این رفتید که کدام متخصص؟ اگر این متخصص قبول کرد و آن یکی قبول نکرد معیار چیست؟ شاید هنوز متخصصانی باشند که ندیده باشند؟ شاید هنوز تخصص آنها به این مساله نرسیده باشد؟ پاسخ همه این اشکالات شما در دو نکته است که یکی را قبلاً گفتم و دومی را الان.

نکته‌ای که قبلاً گفتم این بود که هر سیستمی یک حد و سقفی دارد و اساساً از ویژگیهای مهم متخصص، همین آگاهی او به این حد و سقف است. واضح است که هیچ متخصصی به همه ابعاد موضوعی که در آن تخصص دارد، علم ندارد و همه رموز

^۴. که اراده هم فقط سیگنالهای سلسله اعصاب نیست؛ بلکه آن نقطه اصلی اراده کردن من است. نقطه‌ای که قبل از آن که امور شیمیایی و سیگنالهای عصبی وارد کار شوند، در من هست و با اینکه دستم مثلاً بخاطر سوزشی که احساس می‌کنم تمایل به حرکت دارد، دستم را تکان نمی‌دهم.

موضوع خود را نمی‌شناسد؛ اما از این مطلب واضح، منطقاً نتیجه نمی‌شود که متخصص، حد و مرز موضوع خود را نمی‌شناسد؛ بلکه اصلاً برای عقلاً پذیرفتنی نیست که کسی خود را متخصص یک موضوع بداند اما حد و مرز موضوع مورد تخصص خود را نداند. معنی ندارد که کسی متخصص قلب باشد اما نداند مثلاً عمل‌های هضم غذا و تنفس و لمس کردن، کار قلب نیست. همین که سیستم مورد نظر خود را می‌شناسد سقف انتظارش از آن سیستم معلوم است؛ یعنی اگر یک عارضه گوارشی را سراغ او ببرند، او می‌گوید این به قلب تو مربوط نمی‌شود. لذا وقتی یک متخصص قلب بعد از آزمایشات متعدد به ما می‌گوید این بیماری شما، مربوط به قلب شما نیست، ما بدون اینکه او را معصوم یا عالم به همه رموز قلب بدانیم، پاسخ او را قبول می‌کنیم. البته ممکن است در تخصص او شک داشته باشیم و سراغ متخصص قلب دیگری برویم. اما وقتی عموم متخصصان قلبی که بدانها دسترسی داریم با قاطعیت بگویند این بیماری ربطی به قلب شما ندارد، با اینکه آنها را معصوم و عالم به همه رموز قلب نمی‌دانیم سخن آنها را می‌پذیریم؛ و نمی‌گوییم شما که همه رموز قلب را نمی‌دانید.

نکته دوم، که از بحثی که در بالا بیان شد معلوم می‌شود، این است زمانی از بررسی شواهد جدید (یا از مراجعه به متخصصان دیگر) دست بر می‌داریم که به کفایت نظری شواهد رسیده باشیم. ممکن است کفایت شواهد برای قبول یک مدعای افراد مختلف، متفاوت باشد (که این را در مقدمه چهارم توضیح خواهم داد؛ البته اگر شما بگذارید این بحث پیش برود) اما اساساً علم تجربی آنجاست که دانشمندان تجربی، دیگر بررسی شواهد را متوقف می‌کنند و می‌گویند اینجا شواهد برای قبول مدعای کفایت می‌کند. بله؛ برخی فلاسفه علم گمان می‌کنند که: به این دلیل که «اثبات نظریه از طریق شواهد هیچگاه صدرصدی^۰ نیست»، اصلاً نظریات علوم تجربی قابل اعتماد نیستند و فرقی بین علم و خرافه وجود ندارد! اما واضح است که روشی که عموم دانشمندان جهان در تمام رشته‌های علمی در طول قرون متعدد در پیش گرفته و می‌گیرند روش عقلایی و عاقلانه است، نه نتیجه‌گیری‌ای که چند نفر به خاطر تحلیلهای ذهنی ناقص خویش ادعایش را دارند. اگر عده‌ای روش عاقلانه را طوری تعریف کردند که علم مورد اذعان عموم دانشمندان جهان فرقی با خرافات عوامانه نداشته باشد، باید در برداشت آنها از روش عاقلانه شک کنیم، نه در عقل عموم دانشمندان جهان.

با این توضیحات به گمانم پاسخ شما کاملاً واضح شده باشد؛ اما برای اینکه دوباره مرا به کلی‌گویی و فرار از پاسخ متهم نکنید و متوجه شوید «بحث را سر جای خود مطرح کردن»، با «کلی‌گویی» و «فرار از پاسخ» تفاوت دارد عین عباراتی را که تقریباً هر بار تکرار کردید و من عرض کردم در مقدمه سوم توضیح می‌آورم و پاسخ می‌دهم.

^۰. مقصود از صدرصد آنجایی است که احتمال ریاضی خلاف آن صفر باشد. چنانکه در یادداشت چهارم ص ۵-۶ به تفصیل بیان کردم من یقین معرفتی را معادل اثبات صدرصدی نمی‌دانم؛ و اساساً بسیاری از نتایج علوم تجربی را به لحاظ معرفتی معتبر و حتی بسیاری از آنها را یقینی می‌دانم با اینکه خلاف آنها منطقاً محال نیست.

شما در یادداشت قبل تر گفتید:

شما خودتان (سه هزار سال پیش) در برابر عمل خارق العاده موسی یعنی تبدیل عصا به مار قرار گرفته اید. اکنون با به کارگیری پوپر بگویید که:

الف) همان روز اول و به محض مواجه شدن با عمل خارق العاده موسی نام آن را «معجزه» می گذاردید؟ مسلمان پاسخ تان منفی است، چون چنین عکس العملی به معنای نادیده گرفتن تمام و تمام تعریف خودتان از معجزه است و با روش یوپر نیز نمی سازد.

ب) مدتی درباره آن تحقیق و پرس و جو می کنید تا بینید آیا مدعای «هیچ انسان دیگری هیچ گاه نمی تواند مثل آن کار را بکند» توسط کسی نقض می شود یا نه؟ اگر پاسخ شما به این پرسش مثبت است، بگویید چند روز یا چند هفته، ماه یا سال جستجو می کنید و به دنبال موارد نقض می گردید تا مدعای «هیچ انسانی هیچ گاه نمی تواند مثل آن کار را بکند» مقبول نظر شما افتاد؟ فراموش نکنید که به بنا به فرض، شما در ۳۰۰۰ سال پیش و در مصر هستید. آیا فقط در میان مردم شهر خودتان پرس و جو می کنید یا به شهرها و کشورهای دیگر هم می روید؟

پاسخ شما باید واضح و شفاف باشد و نباید به کلی گویی اکتفا کنید. برای مثال (تاكید می کنم برای مثال) باید بگویید: من یک سال و آن هم فقط در شهر خودم تحقیق و پرس و جو می کنم؛ چنانچه کسی را پیدا نکنم که مانند عمل موسی را انجام دهد، قبول می کنم که کار موسی «معجزه» است، یعنی هیچ انسانی هیچ گاه نمی تواند چنین کاری کند؟

و در یادداشت اخیر هم گفتید:

ابتدا معجزه را تعریف کنید و بعد بگویید که برای مثال اگر شما خودتان در زمان موسی باشید و با دعاوی او مبنی بر نبوت، مواجه شوید و مشاهده کنید که او عصا را به مار تبدیل کرده، و در کنار آن تحدى نیز می کند، با تحدي او چگونه برخورد می کنید؟ آیا همینکه موسی عصا را به مار تبدیل نمود و همراه با آن تحدي هم کرد، دستهای خودتان را بالا می برد و تسلیم می شوید و در برابر تحدي او اعلام شکست می کنید و نام عمل او را معجزه می گذاردید؟ یا اینکه در برابر تحدي او مهلتی می طلبید تا بتوانید درباره معجزه بودن یا نبودن کاراو به هر روشی که خودتان صلاح می دانید تحقیق کنید؟ چگونه می فهمید که این کار او معجزه است، نه عملی صرفاً خارق العاده؟

و من هر بار در پاسخ گفتم این مربوط به مقدمه سوم می شود و صیر کنید سرجایش بحث کنیم اما می بینید همین را دوباره در یادداشت اخیر تان با عبارت دیگری تکرار کرده اید. حالا که مقدمه سوم را گفتم عرض می کنم پاسخ من خیلی واضح است: من همان کاری را می کنم که تمام دانشمندان تجربی در بررسی شواهد برای بررسی نظریات علمی خود انجام می دهند. آنها هیچ گاه تصور چنین حد و مرزهایی (مثلا یک سال در شهر خودم) را به ذهن شان راه نمی دهند. بلکه بررسی یک مساله را تا جایی ادامه می دهند که به کفایت شواهد برسند. من هیچ گاه نگفتم «هیچ انسان دیگری هیچ گاه نمی تواند مثل آن کار را بکند» و این جمله نادرستی است که شما به من نسبت دادید. من گفتم «بالفعل» هیچ انسان دیگری نمی تواند مثل آن کار را انجام دهد؛ و این یعنی وقتی به کفایت شواهد رسیدم قبول می کنیم؛ همان کاری که ساحران در مقابل موسی کردند.

توجه شود این کفایت شواهد، به لحاظ فردی می تواند تفاوت داشته باشد، اما به لحاظ اجتماعی یک وضعیتی دارد که عموم عقلا (= متخصصان هر رشته علمی) آن را می فهمند (این را هم ان شاء الله در مقدمه چهارم توضیح خواهم داد). از این روست

که در دانشگاهی تجربی، گاه یک نفر چیزی را کشف می‌کند و خودش کاملاً قانع می‌شود، اما شواهدش هنوز طوری نیست که همان موقع آن مطلب در جامعه علمی مورد قبول واقع شود؛ اما این گونه نیست که هیچ مطلبی هیچگاه در جامعه علمی مورد قبول واقع نشود و عقلاً منتظر استقراری تام باشند و بگویند چون استقراری تام در هیچ عرصه‌ای ممکن نیست پس علوم تجربی هیچ شناخت معتبری از عالم به ما نمی‌دهند! بله؛ چنانکه اشاره شد در میان فلاسفه علم کسانی پیدا شده‌اند که چنین سخنانی گفته‌اند؛ اما واضح است که چون از ابتدا انتظار درستی از استدلالات مختلف بشری نداشته و گمان می‌کرده‌اند فقط استدلالی معتبر است که خروجی اش یقین ریاضیاتی صادر صد باشد، چنین گفته‌اند. در حالی که عموم همین افراد وقتی مریض می‌شوند سراغ همین پژوهشکاری می‌روند که بر اساس آنچه در جامعه علمی پذیرفته شده برای افراد نسخه می‌پیچند؛ ممکن است به سخن یک پژوهش اعتماد نکنند اما وقتی مشکل قلبیان جدی شد و سراغ چندین پژوهش متخصص رفتند و همگی توصیه مشابه کردند، بین اینها و رمالی‌ها و طالع‌بینی‌های عوام‌مریبانه‌ای که چه‌بسا آنها هم توصیه‌های مشابه بکنند، فرق می‌گذارند.

در یادداشت اخیر تان یک مثال زدید:

خوب است مثالی بیاورم تا خواسته‌ام از شما واضح‌تر شود. فرض کنید انگشت‌تر گران‌بهایی گمشده و من در این میان ادعا می‌کنم که فلان شخص آن را دزدیده است. شما از من می‌پرسید: از کجا فهمیدی که او دزدیده؟ حالا اگر من در پاسخ به سوال شما کلی‌گویی کنم و مثلاً بگویم: از طریق جمع‌آوری شواهد و قرائت! آیا به معنی واقعی پاسخ شما را داده‌ام یا از دادن پاسخ طفره‌رفته‌ام؟ شما مسلماً در برابر این حرف من بلافاصله می‌پرسید: اولاً کدام شواهد و قرائت، و ثانياً از چه راهی به این شواهد و قرائت دست یافته‌ی؟ در بحث ما نحن فیه نیز باید به جای کلی‌گویی پاسخی دقیق و روشن به سوال مورد بحث بدھیم.

اتفاقاً همین مثال شما مثال خوبی است که می‌تواند نشان می‌دهد شما بین «در جای خود بحث کردن» و «کلی‌گویی» تفاوت نمی‌گذارید. وقتی در مقام تصور و واضح کردن صورت مساله (نه در مقام تصدیق و حل مساله) هستیم باید اول باید معلوم کنیم که آیا قبول داریم پاسخ این مساله از طریق شواهد و قرائت داده می‌شود یا خیر؛ تا بعد بتوانیم شواهد و قرائت خود را بیاوریم. اگر همینجا من به شما بگویم «تا اثبات نکنی که منطقاً محال است کس دیگری دزد باشد و با برهان عقلی نشان ندهی که بالضروره فلان شخص این را دزدیده، من ادعایت در مورد دزد بودن او را قبول نمی‌کنم»، آیا اگر شما دهها شاهد و قرینه که عرف عقلاً با دیدن آنها قبول می‌کند که وی دزد است بیاورید، من قبول خواهم کرد؟! من اولاً باید قبول کنم که روش حل این مساله، با آوردن شواهد و قرائت است، تا با یک برهان عقلی محسن، که تخلف از آن تا ابد محال باشد. اگر این را قبول نکنم هرچقدر که شواهد بیاورید بحث جلو نمی‌رود. اینجاست که من چندبار گفتم تا در این مبادی تصوری به اشتراک نرسیم، نشان دادن قرائت و شواهد برای معجزه بودن یک پدیده (یا در مثال شما: دزد بودن یک نفر)، بی‌فایده است.

والسلام على من اتبع الهدى

حسین سوزنچی

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت ششم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آقای سوزنچی، در ابتدای مقاله‌تان گفته‌اید:

با اینکه به نظر بnde ابهامی که شما ادعا می‌کنید در کار نبوده، و یادداشت اخیرتان این حدس را تقویت می‌کند که تمایل ندارید بحث‌ها منطقی پیش برود و بعد از واضح شدن بحث‌ها که دیگر راهی جز اذعان یا کنار کشیدن برای شما نمی‌گذاشت، همه بحث‌های قبلی را کان لم یکن قلمداد کرده و دوباره سوالی را پرسیدید که یا من چند بار توضیح داده بودم و یا گفته بودم که در جایش توضیح می‌دهم.

به نظرم کمی شتابزده و خودبینانه قضاوت می‌کنید. اولاً من از قضا برای اینکه بحث‌های گذشته از ابهام و آشفتگی دریابیند پرسش مهم و اساسی «تعریف معجزه و نحوه تشخیص آن» را بهنحوی واضح‌تر از گذشته بیان کردم تا راه هرگونه طفره‌روی را بیندم و این‌بار موفق بودم و بالاخره (درمورد نحوه تشخیص معجزه) پاسخی تقریباً واضح از شما گرفتم، البته پاسخی که مشکل منطقی‌اش آشکارا خودنمایی می‌کند. ثانیاً گمان کرده‌اید پیش از این، پاسخ پرسش‌ها و نقدهای مرا به‌طور واضح و روشن داده‌اید و من راهی جز اعتراف یا کنار کشیدن از مناظره برایم باقی نمانده است. با عرض پوزش گمان باطل کرده‌اید و این گمان قطعاً ناشی از غرور علمی است. بگذارید خوانندگان و مخاطبان قضاوت کنند. من بی‌نهایت خوشحالم که مناظره ما به صورت مکتوب انجام می‌شود و به‌عنوان یک سند غیر قابل انکار برای دانشجویان و طلاب و جویندگان حقیقت باقی می‌ماند. و اما برویم سر اصل مطلب و قضاوت نهایی را بر عهده دیگران بگذاریم.

(۱) من در نوشتار قبلی فقط از شما خواستم معجزه را خودتان تعریف کنید و سپس نحوه تشخیص معجزه از

کارهای خارق العاده دیگر را توضیح دهید، تا این دعوا میان ما خاتمه یابد که: «تو سخنان من در تعریف معجزه و نحوه تشخیص آن را خوب نقل نمی‌کنی». اکنون شما معجزه را این‌گونه تعریف کرده‌اید:

معجزه کار خارق العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند، به نحوی که مغلوب واقع نمی‌شود، یعنی دیگران بالفعل نمی‌توانند بر او غلبه کنند.

با عرض پژوهش تعریف شما هنوز ابهام دارد و معلوم نیست که وقتی می‌گویید «دیگران بالفعل نمی‌توانند بر او غلبه کنند» منظورتان از دیگران دقیقاً چیست! شما در قسمت‌های اول و دوم از این مناظره تعریف معجزه را دقیق‌تر آوردید! در قسمت اول گفتید:

معجزه یعنی کاری که هیچ کدام از ما نمی‌توانیم بکنیم و در قسمت دوم گفتید: وقتی مدعی نبوت تحدی می‌کند، نمی‌گوید وقوع این امر محال است ... بلکه می‌گوید: به لحاظ وقوعی بقیه انسان‌ها از انجام مانند این کار ناتوان هستند

و در ادامه نیز افزودید:

تحدی (مبارزه طلبی) یعنی قبول این که وقوع مانند این کار از دیگران منطقاً ممکن است، اما در عمل هیچ‌گاه رخ نمی‌دهد.

و باز در صفحه بعد نوشتید:

مقصود ما از معجزه یعنی انجام دادن کار خارق العاده‌ای که سایر انسان‌ها از انجام آن ناتوان‌اند همراه با ادعای نبوت

آشکار است که این جملات پر اکنده روی هم رفته تعریف معجزه از سوی شما را چنین نشان می دهند:

معجزه کار خارق العاده‌ای است که مدعی نبوت (همراه با تحدي) انجام می دهد و در عمل (بالفعل) بقیه انسان‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند مانند آن را انجام دهند.

ولی شما این را برنتافتید و مدعی شدید که سخن‌تان در تعریف معجزه را نفهمیده‌ام و درست نقل نکردام. قضاوت درباره این که آیا این تعریف، حاصل عبارات و جملات خودتان در تعریف معجزه بوده است یا نه، بر عهده خواننده خواهد بود. اما اکنون در قسمت ششم نوشتار‌تان تعریف معجزه را چنین آورده‌اید:

معجزه کار خارق العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند، به نحوی که مغلوب واقع نمی‌شود؛ یعنی دیگران بالفعل نمی‌توانند بر او غلبه کنند.

به نظرم آشکارا خواسته‌اید تعریف قبلی را تلطیف کنید و به همین خاطر این تعریف جدید نسبت به تعریف قبلی ابهاماتی دارد که باید روشن شوند.

الف) وقتی می‌گویید «دیگران»، منظور‌تان چه کسانی است. پیش از این می‌گفتید «سایر انسان‌ها» یا «بقیه انسان‌ها» [نمی‌توانند مانند آن را انجام دهند]. این تعبیر واضح‌تر بود، ولی اکنون که می‌گویید «دیگران»، آنقدرها واضح نیست که این «دیگران» شامل چه کسانی می‌شود یا نمی‌شود! پس بگذارید همین تعریف جدید‌تان را بر مبنای عبارات خودتان بازسازی کنیم تا روشن‌تر شود:

معجزه کار خارق العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند، به نحوی که مغلوب واقع نمی‌شود؛ یعنی «سایر انسان‌ها» بالفعل نمی‌توانند (مانند آن را بیاورند، و) بر او غلبه کنند.

ب) این بهتر شد! ولی هنوز کمی ابهام دارد. وقتی می‌گویید «سایر انسان‌های همان شهر یا روستایی است که مدعی نبوت ظهر کرده و شما هم در آن زندگی می‌کنید»، یا «سایر انسان‌ها در سرتاسر جهان؟» مسلمًاً منظورتان (به تبع آن‌چه متکلمان دیگر نیز می‌گویند) همین دومی است. پس می‌توان تعریف جدیدتان را جهت روشن‌تر شدن معنای آن چنین بازسازی کرد:

معجزه کار خارق‌العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند، به نحوی که مغلوب واقع نمی‌شود؛
یعنی هیچ انسان دیگری (در هیچ کجای دنیا) بالفعل نمی‌تواند (مانند آن را بیاورد، و) بر او غلبه کند.

ج) باز هم بهتر شد! ولی هنوز یک ابهام دیگر باقی مانده و آن «بازه زمانی» در تعریف معجزه است. من این را در نوشتارهای قبلی مطرح کرده بودم و اینجا نیز یک بار دیگر می‌پرسم: وقتی در تعریف معجزه می‌گویید:
هیچ انسان دیگری (در هیچ کجای دنیا) بالفعل نمی‌تواند (مانند آن را بیاورد، و) بر او غلبه کند.

منظورتان در کدام بازه زمانی است؟ خودتان در قسمت دوم از این مناظره واژه «هیچ‌گاه» را آوردید و گفتید: تحدی (مبارزه‌طلبی) یعنی قبول این‌که وقوع مانند این کار از دیگران منطقاً ممکن است اما در عمل هیچ‌گاه رخ نمی‌دهد. اما وقتی من (در قسمت‌های قبلی) به آن اشاره کردم، انکار کردید و در تعریف جدیدتان نیز خبری از آن واژه نیست. بسیار خوب اگر «هیچ‌گاه» نیست، پس «تا چه مدت» است؟ به عبارت دیگر هنگام تحقیق درباره معجزه بودن یا نبودن عمل مدعی نبوت تا چه زمانی اگر معارض پیدا نشد، تسلیم می‌شویم و می‌گوییم عمل او معجزه است؟ این ابهام باید رفع شود، ولی من از آن می‌گذرم و موضوع بازه زمانی را از نقدهای خودم حذف می‌کنم تا کار شما راحت‌تر شود. پس تعریف نهایی شما مطابق آنچه پیش از این (در قسمت‌های قبل) گفته‌اید، و با حذف واژه «هیچ‌گاه»، چنین می‌شود:

معجزه کار خارق العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند به نحوی که مغلوب نمی‌شود، یعنی هیچ انسان

دیگری در هیچ کجا دنیا عملاً (یا بالفعل) نمی‌تواند مانند آن را انجام دهد.

من تلاش کردم تا تعریف شما از ابهام درآید و معنای واضح و روشنی پیدا کند، اما شما نام این کار را «فلسفی

کردن» تعریف معجزه، و ناشی از سوء فهم قلمداد می‌کردید. مشکل اینجاست که شما می‌خواهید ابهام‌های

تعریف تان روشن نشود تا در سایه همین ابهام‌ها هر ادعایی را به دیگران قالب کنید، و این شرط بحث علمی

نیست. مدعای شما در تعریف معجزه چه علمی (تجربی) باشد، و چه فلسفی، به هر حال باید واضح و شفاف

و عاری از ابهام باشد. برویم بر سر موضوع بعدی، یعنی نحوه تشخیص معجزه.

(۲) شما در پاسخ به این پرسش که چگونه معجزه بودن فعل مدعی نبوت را تشخیص می‌دهید (یا تصدیق

می‌کنید) ابتدا گفته‌اید:

پاسخ این سوال هم در بحث‌های قبلی من واضح بود: اگر کسی ادعای نبوت کرد و کار خارق العاده‌ای آورد

و هیچ کس نتوانست بالفعل بر او غلبه کند (= مثل آن را بیاورد)، معلوم می‌شود این کار او معجزه است.

فکر نمی‌کنید که این در واقع تکرار سوال است، نه جواب سوال؟ همه سخن در این بود که چگونه می‌فهمید

«هیچ کس بالفعل نمی‌تواند مثل آن را بیاورد»؟ و شما هرگز به این سوال جواب ندادید و هر بار با ترفندهای

نو طفره رفتید و حالا با تکرار آن ادعا می‌کنید که قبلاً به‌طور واضح به این سوال جواب داده‌اید؟! اما

خوشحالم که در این قسمت اخیر دیگر نتوانستید طفره بروید و مجبور شدید پاسخ بدهید، هرچند پاسخ تان

به دلایلی که خواهم آورد، ناسنجیده و غیر منطقی است. اما توضیح مطلب: من پرسش خودم را به‌طور واضح

طرح کردم و گفتم:

ابتدا معجزه را تعریف کنید و بعد بگویید که برای مثال اگر شما خودتان در زمان موسی باشید و با ادعای او مبنی بر نبوت مواجه شوید و مشاهده کنید که او عصا را به مار تبدیل کرده، و در کنار آن تحدي نیز می کند، با تحدي او چگونه برخورد می کنید؟ آیا همین که موسی عصا را به مار تبدیل نمود و همراه با آن تحدي هم کرد، دستهای خودتان را بالا می برد و تسلیم می شوید و در برابر تحدي او اعلام شکست می کنید و نام عمل او را معجزه می گذارید؟ یا این که در برابر تحدي او مهلتی می طلبید تا بتوانید درباره معجزه بودن یا نبودن کار او به هر روشه که خودتان صلاح می دانید تحقیق کنید؟ چگونه می فهمید که این کار او معجزه است، نه عملی صرفاً خارق العاده؟

شما در پاسخ گفته اید:

... من همان کاری را می کنم که فرعون در ابتدا کرد ... یعنی از موسی مهلتی عادی می طلبم که به او نشان دهم که او را مغلوب خواهم کرد و مثل آن را خواهم آورد. سپس در حد وسع عقلایی از تواناترین ساحران دعوت می کنم که بیایند و او را مغلوب کنند و همان موقع هم (خطاب به موسی) اعلام می کنم که: تو تحدي و مبارزه طلبی کردی؛ پس «حق با کسی است که در این مبارزه پیروز شود» ... لذا همان طور که اگر ساحران پیروز شوند اعلام می کنم که ادعای موسی در آوردن معجزه باطل شده است، اگر هم موسی پیروز شد اذعان می کنم که واقعاً وی راست می گفته است.

مغالطة فریبکارانه‌ای در پاسخ شما وجود دارد. دقت کنید:

به موسی می گوییم: تو تحدي و مبارزه طلبی کردی، پس حق با کسی است که در این مبارزه پیروز شود. خیر دوست عزیز! در این مبارزه ممکن است یک طرف دعوا (یعنی ساحران) پیروز شود، که در این صورت بطلان مدعای موسی مبنی بر «معجزه بودن کارش» آشکار (اثبات) می شود. اما اگر ساحران در معارضه شکست

بخورند (یعنی نتوانند مانند کار موسی را انجام دهند)، آیا معلوم (اثبات) می‌شود که کار موسی «معجزه» (با تعریفی که کردید) است؟ با عرض پوزش، به هیچ وجه! معنای معجزه را مطابق تعریف خودتان به یاد آورید:

معجزه کار خارق العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند به نحوی که مغلوب نمی‌شود، یعنی هیچ انسان دیگری در هیچ کجای دنیا عالم‌اً (یا بالفعل) نمی‌تواند مانند آن را انجام دهد.

حالا آیا اگر ساحرانی که شما از شهر خودتان یا نهایتاً سه چهار تا شهر اطراف آن پیدا کرده‌اید نتوانند کاری مانند موسی انجام دهند، معلوم می‌شود که هیچ انسان دیگری در هیچ کجای دنیا نمی‌تواند مانند آن را بیاورد!

گویا همه دنیا را در مصر و همه ساحران را نیز در ساحران این شهر یا چند شهر اطراف آن خلاصه کرده‌اید.

در حالی که در کشورهای پهناور دیگر مانند هند، چین یا سرزمین‌های پهناور دیگر در سراسر دنیا هزاران ساحر دیگر با توانایی‌های دیگر (و شاید بیشتر از ساحران مصر) وجود دارند. حالا سوال این است که اگر ساحران شهر شما نتوانند بر موسی پیروز شوند، معنایش این است که در هند، چین، و یا سرزمین سرخ پوستان آمریکا و دهها مناطق دیگر جهان هیچ ساحری نمی‌تواند بر موسی غلبه کند؟

شما می‌گویید:

در حد وسع عقلایی از تواناترین ساحران دعوت می‌کنم که بیایند او را مغلوب کنند

بلی «در حد وسع عقلایی» تلاش می‌کنید ساحران توانایی را پیدا کنید و به جنگ موسی ببرید؛ اما وسع شما در جستجو برای یافتن ساحران توانا (در سه هزار سال پیش) تا چه حد است؟ آشکار است که شما نهایتاً در شهر خودتان و چند شهر اطراف آن می‌توانید جستجو کنید و ساحران توانایی را پیدا کنید. خوب حالا اگر این ساحران در معارضه با موسی شکست بخورند، نتیجه می‌گیرید که هیچ ساحری در هیچ کجای دنیا (مثلاً

هند، چین، سرزمین‌های سرخ‌پوستان) نمی‌تواند بر موسی غلبه کند؟ گمان کرده‌اید با بکار بردن عبارت «در حد وسع عقلایی» در پاسخ‌تان، مشکل استنتاج نادرست و مغالطه‌آمیزتان را حل می‌کنید؟ عبارت «در حد وسع عقلایی» در اینجا صرفاً حاکی از حدود توانایی شما (در جستجوی ساحران توانا) است نه ابزاری برای توجیه هر استنتاج نامعقول و غیرمنطقی که به دنبال آن می‌کنید. فرض کنید شخصی ادعا می‌کند من ماهرترین و تواناترین شناگر دنیا هستم و هیچ قهرمان شناگری در دنیا عالمًا (بالفعل) نمی‌تواند مرا شکست بدهد. سپس شما (به قول معروف برای اینکه روی او را کم کنید) «در حد وسع عقلایی‌تان» جستجو می‌کنید تا ماهرترین و تواناترین شناگران شهر و دیار خودتان را جمع کنید و به مسابقه با آن فرد ببرید. حالا اگر بازهم آن فرد پیروز شد، آیا نتیجه می‌گیرید که مدعایش صادق است و واقعًا ماهرترین و تواناترین شناگر دنیاست و هیچ شناگری در هیچ کجای دنیا عالمًا (بالفعل) نمی‌تواند او را شکست دهد؟ هرگز! گویا شما می‌خواهید بگویید:

«چون در حد وسع عقلایی خودم تحقیق کردم و همین چند نفر شناگر را توانستم پیدا کنم و به معارضه مسابقه) با آن مدعی ببرم، پس اگر این چند نفر از او شکست بخورند، می‌توانم به نحوی عقلایی (یا به نحوی معقول) مدعای او را تصدیق کنم و باور کنم که عالمًا (بالفعل) ماهرترین و تواناترین شناگر دنیاست و در سرتاسر دنیا حریف ندارد».

اگر چنین است، به شما توصیه می‌کنم به یک متخصص منطق و معرفت‌شناسی مراجعه کنید و موضوع را با او در میان بگذارید.

اما عجیب‌ترین قسمت پاسخ‌تان در موضوع نحوه تشخیص یا تصدیق معجزه آنجاست که برای دفع دخل مقدر شبۀ «امکان تبانی میان ساحران» را مطرح و راه حل آن را هم گفته‌اید. بگذارید پرسش مورد نظر را کمی دقیق‌تر مطرح کنیم: فرض کنیم وقتی میان آن به اصطلاح ساحران توانمند و موسی معارضه درگرفت، علی‌الظاهر

موسی پیروز میدان از آب درآید و آن ساحران به شکست خود اعتراف کنند. یک پرسش مهم در مقابل شما (که قرار است به ما بگویید چگونه معجزه بودن کار موسی را تشخیص می‌دهید) این است که از کجا می‌توانید مطمئن شوید که میان موسی و ساحران جهت فریب دادن شما (و مردم دیگر) تبانی رخ نداده است؟ شما به دلیل خلط داستان و واقعیت، پای فرعون را وسط کشیده‌اید و شباهه را اینگونه مطرح کرده‌اید:

.... هنوز این احتمال را می‌دهم که شاید موسی که مدتها در شهر نبوده با این ساحران تبانی کرده باشند تا بدینوسیله قدرت را از دست فرعون به در آورند و خودشان به قدرت برسند.

عجب! یعنی شما نگران فرعون و حکومتش هستید؟ دوست عزیز فرعون و دستگاهش را رها کنید! سوال مورد نظر ناظر بر شخص خودتان و مردم است، یعنی: شما که اکنون در برابر موسی و ادعایش قرار گرفته‌اید، از کجا می‌دانید که او با ساحران دیگر تبانی نکرده است تا شما و مردم را فریب دهد؟ در چنین پرسشی حتی احتمال تبانی مدعی نبوت با همان فرعون خیالی و ساحرانش نیز مطرح است. شما باید بگویید چگونه می‌توانید چنین احتمالی را رفع کنید! ظاهراً معنای دقیق این پرسش یا زاویه طرح آن را درست متوجه نشده‌اید و داستان را خاتم یافته و حل شده فرض کرده‌اید، چون می‌گویید: همین سوءظن به ذهن فرعون هم خطور کرد و پس از آن که معارضه انجام گردید و موسی پیروز شد، ساحران ایمان آوردن و فرعون آنها را تهدید به مرگ کرد ولی آنها به فرعون گفتند: هر غلطی می‌خواهی بکن، و به همین خاطر شما هم فهمیدید که تبانی در کار نبوده است!! گویی سوال این است که در داستان موسی و فرعون (مطابق قرآن) احتمال تبانی ساحران چگونه برطرف شد! در حالی که شما در برابر این پرسش که شکل کلی و منطقی دارد، باید روش خودتان برای رفع سوءظن به موسی را بیان کنید و مثلاً بگویید من موسی و ساحران را تهدید می‌کنم که اگر بفهمم تبانی کرده‌اید، چنین و چنان می‌کنم! (مثلاً همان‌طور که خودتان اشاره کرده‌اید: کاری می‌کنم برای همگان معلوم شود). در این

صورت این سوال پیش می‌آید که آیا تهدید شما لزوماً مشکلی را حل می‌کند؟ آیا تهدید شما – مثلاً مبنی بر این‌که آبرویتان را می‌برم – آنها را می‌ترساند تا جایی که سپر می‌اندازنند؟

خوب است یادآوری کنم که مساله احتمال تبانی اگرچه در جای خود به لحاظ منطقی بسیار مهم است، ولی من به خاطر اجتناب از طول کلام فرض را بر این می‌گذارم که به هر حال می‌توان به نحوی بر این سوژن فائق آمد. به نظر من مشکل اصلی همان است که در قسمت‌های قبل به تکرار آوردم و در همین نوشتار نیز بر آن تاکید کردم. اکنون شما در این قسمت از نوشتارستان برای حل آن مشکل به موضوع «فهم مقصود از مثل»

اشاره کرده‌اید:

با توجه به این‌که احتمال می‌دهم دوباره در همین‌جا آن اشکالات قبلی را مطرح کنید (شاید ساحران دیگری باشند، شاید تخصص اینها کافی نباشد، و ...) ... مقدمه سومی را توضیح می‌دهم که چندبار وعده‌اش را دادم.

سپس آن مقدمه را که به‌گمان شما می‌تواند مشکل فوق را حل کند، بدین شکل توضیح داده‌اید:

فهم مقصود از «مثل»: آن چیزی که آوردم اگر چگونه باشد ما قبول می‌کنیم که «مثل» قرآن است. بحثی درباره نحوه استدلال کردن در مقام تحدي و پاسخ به این پرسش که آیا تحدي بار استدلال را بر دوش مخاطب می‌گذارد؟

و بعد به طور مفصل توضیحاتی درباره مفهوم «مثل» (مثلاً در موضوع تحدي قرآن) داده‌اید که پاک از بحث فعلی ما دور است، و هیچ کمکی به حل مسئله نمی‌کند! من هنگامی که به بحث تحدي قرآن بررسیم در این موضوع با شما وارد بحث می‌شوم. در اینجا برای توضیح بی‌ربطی مطالب شما به دو نکته اشاره می‌کنم:

۱) از همان قسمت اول پرسش من درمورد نحوه تشخیص معجزه از غیرمعجزه این بود که وقتی یک مدعی

نبوت برای مثال «عصا را به مار» تبدیل می‌کند، چگونه می‌توان تشخیص داد (و تصدیق کرد) که هیچ انسان دیگری (جز خودش) نمی‌تواند مثل آن را بیاورد تا بتوان نام آن را معجزه گذاشت. من به هیچ وجه نپرسیدم که معیار و ملاک «مثل» در اینجا چیست؛ چون در این مثال و مثال‌های مشابه (به اصطلاح معجزات فعلی مانند شفای بیمار یا نایینا یا شکافتن کوه) چندان ابهامی درباره معنای «مثل» یا «مانند» وجود ندارد و من هم در این مورد سوالی نکردم. به نظرم مشکل ملاک و معیار «مثل» بودن در بحث تحدي قرآن مطرح می‌شود، چون موضوع معجزه یک متن است، اما در جاهایی مثل «شفای نایینا» معنای مثل آشکارا واضح است.

شما پس از توضیحات مفصل گفته‌اید:

وقتی انسان تامل می‌کند که این مبارزه‌طلبی (تحدى) یک مواجهه تجربی است، نه بررسی عقلی محض ... درمی‌یابد که ضابطه مثل بودن را باید در عرف عقلاً جستجو کند: مثل یک چیز، همان چیزی است که وقتی به عرف عقلاً عرضه شود، آن را به عنوان مثل قلمداد می‌کند

من تعریف شما از «مثل» را درباره معجزات «فعلیه» با اندکی مسامحه می‌پذیرم و فقط درمورد تحدي قرآن دارای ابهام می‌دانم که هرگاه به آن بحث رسیدیم درباره‌اش توضیح می‌دهم. در بحث ما نحن فیه معنای «مثلِ عمل موسی» دست‌کم تا حدود زیادی واضح است و عقلاً به راحتی می‌توانند آن را تشخیص دهنند. اما مشکل در این نیست که ما در مقابل تحدي موسی «معنای مثل» را نمی‌دانیم؛ خیر، در اینجا ما اشکال و ابهامی نداریم، اشکال در این است که عده‌ای ساحر به قول شما توana، (بنا به فرض) در معارضه با موسی شکست خورده‌اند و نتوانسته‌اند مثل کار موسی را انجام دهنند. حال سوال این است که آیا از این واقعه می‌توان نتیجه گرفت که کار موسی «واقعاً» معجزه است و هیچ ساحر دیگری در هیچ‌کجا دنیا عملاً یا بالفعل نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد؟ پیداست که پاسخ منفی است.

اما در نوشتار اخیرتان در پاسخ به پرسش مربوط به تشخیص معجزه پاسخ دیگری هم داده اید و آن این که:

من همان کاری را می کنم که تمام دانشمندان تجربی در بررسی شواهد برای نظریات علمی خود انجام می دهند.

آنها ... بررسی یک مساله را تا جایی ادامه می دهند که به کفايت شواهد برسند.

بسیار خوب، برای اینکه معلوم شود تلاش تان در اینجا نیز راه به جایی نمی برد، به چند نکته مهم اشاره می کنم:

(۱) گزاره های تجربی به لحاظ عمق و گستره محتوایی شان (یعنی مدعایی که حامل آن هستند) طیف بسیار

متنوعی دارند و بنابراین کفايت شواهد در هر کدام با دیگری متفاوت است. میزان اهمیت درست بودن یا

نبود نظریات علمی نیز در اینجا نقش بسیار حیاتی دارد. دانشمندان شاید در پاره ای از نظریات علمی به دلیل

اهمیت کم شان آسان گیر باشند و چندان وسواس به خرج ندهند و مته به خشخاش نزنند، اما مثلا در حوزه

پزشکی و داروسازی، به این سادگی ها نظریه ای را نمی پذیرند و با جان مردم بازی نمی کنند. اکنون در مسئله

نبوت (یا دین) قرار است که دنیا و آخرت و دار و ندار و هستی و نیستی انسان در آن به قمار گذاشته شود.

پس موضوع از سلامت جسمانی و حتی از صرف مرگ و زندگی نیز بی نهایت مهم تر است. اینجا پای زندگی

پس از مرگ و سعادت و شقاوت اخروی به میان می آید. اینجا پای مسائل بی نهایت خطیر و حساس و

سرنوشت ساز در میان است. بنابراین برفرض هم که می خواهیم با روش تحقیق تجربی (و نه عقلی و فلسفی)

به دنبال حقیقت برویم باید بسیار محتاط باشیم و تا می توانیم دقیق و وسواس علمی را به کار ببریم

(۲) دانشمندان هیچ گاه نظریه خودشان را به طور مبهم بیان نمی کنند، آنها ابتدا نظریه خود را به طور واضح و

شفاف مطرح می کنند و سپس با انجام آزمایش های مختلف در شرایط متفاوت به جستجوی شواهد می روند

و هنگامی که خودشان احساس کردند که شواهد به اندازه کافی در تایید نظریه شان پیدا شده، آن نظریه را

می‌پذیرند (و البته هرگز پرونده موضوع را مختومه اعلام نمی‌کنند).

اکنون فرض کنید موسی ادعای نبوت کرده و برای اثبات مدعایش عصا را به مار تبدیل می‌کند. نظریه شما (یا مدعای موسی) این است که کار او معجزه است. اما تعریف دقیق معجزه از دیدگاه شما چیست؟ همان‌طور که در ابتدای همین مقال آوردم، مطابق آنچه در نوشتار اخیرتان آورده‌اید:

معجزه کار خارق‌العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند به نحوی که مغلوب نمی‌شود، یعنی هیچ انسان دیگری در هیچ کجای دنیا عملأً (یا بالفعل) نمی‌تواند مانند آن را انجام دهد.

برهمنای این تعریف بگویید نظریه تجربی شما درباره کار موسی (تبدیل عصا به مار) دقیقاً چیست؟ در اینجا خودتان نظریه‌ای را که قرار است درباره‌اش بحث کنیم آورده‌اید:

«بالفعل» (یا عملأً) هیچ انسان دیگری نمی‌تواند مثل آن کار را انجام دهد

اگر بپرسم منظورتان از «هیچ انسان دیگری نمی‌تواند...» چیست؟ چاره‌ای ندارند جز این که بگویید: هیچ انسان دیگری در هیچ کجای کره زمین بالفعل (یا عملأً) نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد. چراکه انسان‌های دیگر فقط آنهایی نیستند که در مصر یا شهرهای اطراف آن زندگی می‌کنند. مردم هند، چین، ژاپن، آمریکا و ... هم انسان‌های دیگر هستند که چه بسا در میان‌شان ساحرانی با چندین برابر دانش و توانایی (نسبت به ساحران شهر شما) وجود داشته باشد. بسیار خوب پس در واقع نظریه علمی (تجربی) شما این است که: عملأً یا بالفعل هیچ انسان دیگری در هیچ کجای کره زمین (حتی در هند، چین، ژاپن، سرزمین‌های سرخ‌پوستان آمریکا و ...) نمی‌تواند مثل آن را انجام دهد.

خوب حالا چگونه می‌خواهید به روش تجربی به دنبال شواهد بگردید تا این که به تدریج به مرحله کفایت

شواهد از دیدگاه خودتان برسید؟ در ابتدای نوشتارтан گفته‌اید تعدادی از ساحران توانا را جمع می‌کنید و به معارضه با موسی می‌برید. من پرسیدم فرض کنیم این ساحران شکست خوردن، آیا همین کافی است تا نظریه‌شما مبنی بر این که کار موسی «معجزه» است و «بالفعل هیچ انسان دیگری نمی‌تواند مثل آن را بکند»؟ اثبات شود (حتی در حد گزاره‌های تجربی مورد قبول دانشمندان علوم تجربی و البته با درنظر گرفتن اهمیت سرنوشت‌ساز آن)؟ به تعبیر دیگر آیا در صورت شکست همان چند ساحر محل زندگی‌تان به «کفايت شواهد» مبنی بر درست بودن نظریه به‌اصطلاح تجربی خودتان می‌رسید؟ اگر بگویید آری، من دیگر بحث در این قسمت را پایان یافته تلقی می‌کنم و قضایت را بر عهده خواننده می‌گذارم. اما اگر بگویید، خیر، با توجه به محتوای سنگین نظریه و اهمیت فوق العاده و غیرقابل‌بیان آن، این مقدار کفايت نمی‌کند، و من نیاز به تحقیق بیشتر و جمع‌آوری شواهد بیشتر دارم، در این صورت پاسخی را که در ابتدای نوشتار داده‌اید نقض کرده‌اید و ثانیا در نهایت پرسش مرا بی‌پاسخ گذاشته‌اید.

همه سخن در اینجا این است که شما گمان می‌کنید با تجربی قلمداد کردن موضوع تشخیص (تصدیق) معجزه خیالتان راحت می‌شود و می‌توانید با دیدن شکست چهار ساحر به‌اصطلاح ماهر و توانا (در شهر و دیار خودتان) بگویید من در حد عرف عقلایی تلاش خودم را کردم و روش دانشمندان علوم تجربی را به کار بردم و به کفايت شواهد رسیدم! با عرض پوزش از شما می‌خواهم اصطلاحاتی مانند «عرف عقل» و «روش دانشمندان» و «کفايت شواهد» را لوث نکنید.

در قسمت ششم از مقاله‌تان درباره رجوع به متخصص نکاتی گفته‌اید که در قسمت‌های قبل جواب داده‌ام و دوباره تکرار کرده‌اید. بنابراین نیازی به طرح دوباره و پاسخ‌گویی مکرر نمی‌بینم. پاره‌ای از مسائل هم به مراحل بعدی بحث ما مربوط می‌شوند و قرارمان این بود که فعلاً درباره نحوه تشخیص معجزه بحث کنیم.

درباره اعجاز و تحدي قرآن کريم (۷)

جناب آقای نیکویی

جالب است که هر بار با کلمات آنچنانی پیروزی خود را اعلام می‌کنید و در همان حال، بنده را به غرور علمی و خودبینی متهم می‌نمایید! واقعاً اینکه کسی در یک گفتگو هر بار توهینی جدیدی به توهین‌های قبلی خود بیافزايد نشانه چیست؟ (برخی از عبارات اخیر شما چنین است: «خودبینانه قضاوت می‌کنید؛ گمان باطل کردید و این گمان قطعاً ناشی از غرور علمی است؛ مغالطة فریبکارانه‌ای در پاسخ شما وجود دارد؛ و ...»). خوشبختانه یک توافق خوبی بین بنده و شما وجود دارد. بنده هم مثل شما «خوشحالم که مناظره ما به صورت مكتوب انجام می‌شود و به عنوان یک سند غيرقابل انکار برای دانشجویان و طلاب و جویندگان حقیقت باقی می‌ماند». و به گمان عموم جویندگان حقیقت می‌فهمند که کسی که به منطق خویش اطمینان دارد و دنبال حقیقت است نیازی نمی‌بیند که در گفتگو دائمآ توهین کند، بلکه کسی توهین می‌کند که در مقام استدلال منطقی درمانده شود.

اما سراغ نوشه‌هایتان برویم. نمی‌دانم منظور مرا متوجه نمی‌شوید یا ...؟ باز به شیوه پیشین کوشیده‌اید قیودی به جملات بنده اضافه کنید و بعد به خاطر همان قیود اضافی، به خیال خودتان، بنده را محکوم کنید. من به تفصیل درباره روش تجربی توضیح دادم و از کفایت شواهد، در مقابل استقرای تمام سخن گفتم. باز شما مضمون استقرای تمام را با عبارات گوناگون به عبارات بنده افزوده‌اید تا نتیجه مورد نیاز خود را بر سخن من تحمیل نمایید. شما با این بهانه که متن‌های قبلی من مبهم بوده، در یادداشت قبل، ادعا کردید که همه بحثهای قبلی ما به کنار، و گفتید دیگر از خودم چیزی اضافه نمی‌کنم و هرچه این بار نوشتی را مبنا قرار می‌دهم؛ اما این بار هم که مساله را کاملاً واضح کردیدم، به جای اینکه همین متن اخیر را مبنا قرار دهید، دوباره به سراغ یادداشتهای قبلی من رفته‌اید و نوشه‌اید:

پس تعریف نهایی شما مطابق آنچه پیش از این (در قسمت‌های قبل) گفته‌اید، و با حذف واژه «هیچ‌گاه»، چنین می‌شود:
معجزه کار خارق‌العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند به نحوی که مغلوب نمی‌شود، یعنی هیچ انسان دیگری در هیچ کجا در دنیا عملاً (یا بالفعل) نمی‌تواند مانند آن را انجام دهد.

این عبارت - چنانکه خودتان اعتراف کرده‌اید - اولاً مربوط به یادداشتهای قبلی است، نه یادداشت اخیر؛ و ثانياً و مهمتر اینکه به هیچ وجه عین عبارت من در هیچ‌کدام از یادداشتهای قبلی هم نیست! مگر قرار نبود من عبارتی بنویسم و دقیقاً روی همان بحث کنیم. عبارت من در متن آخر این بود:

«معجزه کار خارق العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند، به نحوی که مغلوب واقع نمی‌شود؛ یعنی دیگران بالفعل نمی‌توانند بر او غلبه کنند.»

نه تنها در عبارات من «هیچ انسان دیگری در هیچ کجای دنیا» نبود، بلکه در همین متن آخر به تفصیل درباره کفایت شواهد توضیح دادم؛ و تصریح کردم:

«زمانی از بررسی شواهد جدید (یا از مراجعه به متخصصان دیگر) دست بر می‌داریم که به کفایت نظری شواهد رسیده باشیم. ممکن است کفایت شواهد برای قبول یک مدعای افراد مختلف، متفاوت باشد (که این را در مقدمه چهارم توضیح خواهیم داد؛ البته اگر شما بگذارید این بحث پیش برود) اما اساسا علم تجربی آنجاست که دانشمندان تجربی، دیگر بررسی شواهد را متوقف می‌کنند و می‌گویند اینجا شواهد برای قبول مدعای کفایت می‌کند.» آیا این سخن یعنی «هیچ کس در هیچ جای دنیا نمی‌تواند» و ما مجبوریم همه افراد در همه جاهای دنیا را بگردیم؟!

ببینید دقیقاً چیزی را که تصریح کردم مقصودم نیست باز به بنده نسبت دادید! پس در قبال فراز اول نوشته‌تان، صرفاً تکرار می‌کنم اگر شما از روشهای رایج در دانشگاه‌های تجربی را قبول ندارید و دنبال استقراری تام هستید (= همه کس در همه جای دنیا) و چون استقراری تام عملاً حاصل نخواهد شد، با سوفسیطاییان مدرن همراه شده، اعتبار علوم تجربی را یکسره منکر می‌شوید، همین را اعلام کنید.

در فراز دوم هم همین ادعای نادرست را بر داستان موسی و ساحران تطبیق کرده‌اید. من در پاسخ خود ابتدا تذکر دادم که بحث تحدي بحث درافتادن با متخصص است؛ شاید چون دیده‌اید مثالهای من بخوبی نشان می‌دهد که متخصص از آن جهت که متخصص است حد و مرز کار خود را می‌شناسد، مثال را از اظهارنظر متخصص، به یک مسابقه در توانایی فروکاسته‌اید؛ در حالی که مثال شناگر که مطرح کرده‌اید به طور واضح خروج از مدعای است و با هم ببینیم که چه کسی می‌خواهد با عوض کردن مثال، مغالطه کند؟

در یادداشت قبل من نوشتم:

«طبق توضیحاتی که در یادداشت اول نوشتم: «سنخ تحدي، که یک مبارزه‌طلبی است، در افتادن با متخصص است، نه در افتادن با عوام.» بر همین اساس پاسخ من به سوال شما واضح است»

و سپس به سراغ توضیح مواجهه ساحران با موسی ع رفتم که دوباره تکرار نمی‌کنم. شما در مقام اشکال گفته‌اید:

فرض کنید شخصی ادعا می‌کند من ماهرترین و تواناترین شناگر دنیا هستم و هیچ قهرمان شناگری در دنیا عملاً (بالفعل) نمی‌تواند مرا شکست بدهد. سپس شما (به قول معروف برای اینکه روی او را کم کنید) «در حد وسع عقلایی تان» جستجو می‌کنید تا ماهرترین و تواناترین شناگران شهر و دیار خودتان را جمع کنید و به مسابقه با آن فرد ببرید. حالا اگر باز هم آن فرد پیروز شد، آیا نتیجه می‌گیرید که مدعایش صادق است و واقعاً ماهرترین و تواناترین شناگر دنیاست و هیچ شناگری در هیچ کجای دنیا عملاً (بالفعل) نمی‌تواند او را

شکست دهد؟ هرگز! گویا شما می‌خواهید بگویید: «چون در حد وسع عقلایی خودم تحقیق کردم و همین چند نفر شناگر را توانستم پیدا کنم و به معارضه (مسابقه) با آن مدعی ببرم، پس اگر این چند نفر از او شکست بخورند، می‌توانم به نحوی عقلایی (یا به نحوی معقول) مدعای او را تصدیق کنم و باور کنم که عملاً (بالفعل) ماهرترین و تواناترین شناگر دنیاست و در سرتاسر دنیا حریف ندارد». اگر چنین است، به شما توصیه می‌کنم به یک متخصص منطق و معرفت‌شناسی مراجعه کنید و موضوع را با او درمیان بگذارید.

مساله بررسی عقلی معجزه برای یافتن حقیقت، با رو کم کردن تفاوت بنيادین دارد؛ و شاید مشکل در همینجاست که به جای دنبال حقیقت رفتن، رو کم کردن مهم شده است! برای قضاوت فوق هم نیازی به مراجعه به متخصص منطق و معرفت‌شناسی نیست؛ بلکه نیاز به فهم انسانهای عادی دارد که قضاوت کنند آیا شناگری یک عمل مربوط به توانایی جسمانی است یا یک تخصص علمی؟! واضح است که من، و هرکس که به تفاوت «توانایی جسمانی» با «تخصص علمی» توجه دارد، چنان سخن نامربوطی که احتمال بیانش را به من نسبت داده‌اید نخواهد گفت، زیرا برای عرف عقلاً واضح است که قضاوت مورد نظر شما، نه کار دانشمندان علوم تجربی، بلکه کار داوران المپیک است؛ و داوران المپیک هیچگاه نمی‌توانند بگویند آیا شناگر بهتری خواهد آمد یا خیر؛ بلکه آنها فقط بعد از شناست که می‌توانند نظر دهند و اساساً هر سال المپیک را برگزار می‌کنند که بفهمند چه کسی رکورد قبلی را می‌شکند!

اما اگر شناگر چنین ادعایی کرد، آیا می‌شود آن ادعا را توسط متخصصان و با روش تجربی سنجید. پاسخ بنده این است که بله، می‌شود. اما شناگران، متخصص در موضوع شنا نیستند؛ بلکه شناگران افرادی هستند که توانایی مناسب برای شنا کردن دارند؛ متخصصی که در اینجا باید نظر دهد پزشکان و متخصصان فیزیولوژی بدن هستند که باید بگویند آیا چنین شنا کردنی معجزه است یا خیر؟ مثلاً اگر متخصصان مربوطه (کسانی که توانایی‌های حرکتی اعضای بدن انسان را می‌شناسند) بینند شناگری ادعا می‌کند که بدون هیچ وسیله کمکی و صرفاً با شنا کردن، می‌تواند فاصله بندرعباس تا دوبی (۲۱۰ کیلومتر) را در مدت ۲ ساعت پیماید، آیا می‌توانند بگویند این کار خارق‌العاده‌ای است که در حد توانایی جسم عادی بشر نیست؛ یا همانند داوران المپیک متظر می‌مانند که شاید شناگر جدیدی پیدا شود؟! من توضیح دادم که متخصص حد و مرز سیستمش را می‌شناسد و برای همین نظر قطعی می‌دهد که توان نهایی این سیستم چقدر است؛ و کاری که رخ داده از عهده این سیستم برمی‌آید یا خیر.

اما در خصوص مناقشاتی که درباره بحث «مثل بودن» کرده‌اید.

گفته‌اید:

۱) گزاره‌های تجربی به لحاظ عمق و گستره محتوایی شان (یعنی مدعایی که حامل آن هستند) طیف بسیار متنوعی دارند و بنابراین کفایت شواهد در هر کدام با دیگری متفاوت است. میزان اهمیت درست بودن یا نبودن نظریات علمی نیز در اینجا نقش بسیار حیاتی دارد. دانشمندان شاید در پاره‌ای از نظریات علمی به دلیل اهمیت کم شان آسان‌گیر باشند و چندان وسواس به خرج ندهند و مته به خشخش نزنند، اما مثلاً در حوزه پزشکی و داروسازی، به این سادگی‌ها نظریه‌ای را نمی‌پذیرند و با جان مردم بازی نمی‌کنند. اکنون

در مسئله نبوت (یا دین) قرار است که دنیا و آخرت و دار و ندار و هستی و نیستی انسان در آن به قمار گذاشته شود. پس موضوع از سلامت جسمانی و حتی از صرف مرگ و زندگی نیز بی‌نهایت مهم‌تر است. اینجا پایی زندگی پس از مرگ و سعادت و شقاوت اخروی بهمیان می‌آید. اینجا پایی مسائل بی‌نهایت خطیر و حساس و سرنوشت‌ساز درمیان است. بنابراین برفرض هم که می‌خواهیم با روش تحقیق تجربی (و نه عقلی و فلسفی) به دنبال حقیقت برویم باید بسیار محاط باشیم و تا می‌توانیم دقت و وسوسات علمی را به کار ببریم.

ما اهل قمار نیسیتم، اما چون به قمار بر سر هستی و نیستی انسان اشاره کردید، ابتدا عرض می‌کنم که اگر بنا بر قمار کردن باشد شما قمارباز خوبی نیستید. قمارباز حرفه‌ای در این عرصه پاسکال است که استدلال امام صادق ع^۱ را به بیان دیگری مبنای قمار خود قرار داده است و سخنش در تاریخ به «شرط‌بندی پاسکال» معروف شده است. ماحصل قمار مذکور در بحث ما این گونه صورت‌بندی می‌شود که: «از دو حال خارج نیست: یا دعوت پیامبران به خدا و جدی گرفتن زندگی پس از مرگ راست است یا دروغ. اگر راست باشد، ما که آن را قبول کردیم و بر اساس آن عمل می‌کنیم سود هنگفت برده و شما که در آن شک دارید و انکار می‌کنید بشدت ضرر می‌کنید؛ و اگر دروغ باشد بین ما و شما فرق قابل توجهی نیست.»^۲

اما من بنای بحث خود را بر قمار نگذاشته‌ام و دنبال استدلالم. من در اینکه «در حوزه پژوهشی و داروسازی، به این سادگی‌ها نظریه‌ای را نمی‌پذیرند و با جان مردم بازی نمی‌کنند» کاملاً با شما موافقم؛ اما سوالم این است که بالاخره آنها در این حوزه‌های حیاتی، مدعایی را قبول می‌کنند یا خیر؟ و اگر قبول می‌کنند شرطشان این است که در همه جای جهان تست شده و موفق بوده

۱. استدلال امام صادق ع که ظاهرا از طریق آثار غزالی به غرب رفته و گفته می‌شود پاسکال با مطالعه آثار غزالی آن را در آثار خود با بیان دیگری ارائه کرده است این است:

«إِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ وَ لَيْسَ كَمَا تَقُولُ نَجُونَا وَ نَجَوْتَ وَ إِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ وَ هُوَ كَمَا تَقُولُ نَجُونَا وَ هَلْكَتْ: اگر مطلب آن طور باشد که تو می‌گویی - که البته آن طور نیست - هم ما نجات یافته‌ایم و هم تو؛ اما اگر مطلب آن طور باشد که ما می‌گوییم - که قطعاً همین طور است - ما نجات یافته‌ایم و تو هلاک شده‌ای.» (الكافی (ط - الإسلامیة، ج ۱، ص ۷۸)

۲. من فقط فراز دوم سخن وی را شرح می‌دهم که چرا اگر دروغ باشد بین ما و شما فرقی نیست؟ زیرا در این حالت با مرگ همه چیز تمام می‌شود. در این صورت ما بخاطر آن تعالیم یک لذت‌های معنوی برده و آرامش‌های عمیق معنوی را تجربه کرده‌ایم (چنانکه عموم آمارهای جهانی نشان می‌دهد آرامش معنوی در دینداران بیش از منکران است) و شما بخاطر ترک آن تعالیم یک لذت‌های مادی بیش از ما برده‌اید؛ و معلوم نیست که برای لذت بردن در زندگی آن لذت‌های مادی بیش از لذت‌های معنوی اثرگذار باشد. اتفاقاً لذت‌های مادی بقدرتی ضرر و اذیت با خود همراه دارد که اپیکور که پدر فلسفه لذتگرایی است از زاهدترین انسانها بوده زیرا می‌گفته هر لذتی که در دنیا سراغش بروم بعدش بقدری زحمت دارد که سرجمع این لذت و آن اذیت بعدی ضررش بیشتر است.

باشد (استقراری تام)، یا به کفایت شواهد می‌رسند؟ اگر مبنایشان کفایت شواهد است (و البته بخاطر حیاتی بودن، در رسیدن به کفایت شواهد سخت‌گیری می‌کنند)، پس اینکه حتماً باید همه جای جهان همه افراد را ببینیم و بعد نظر دهیم غلط است.

در بند (۲) نیز دوباره مطالبی را که چندبار نوشته‌اید تکرار کرده‌اید و دوباره کلمات «هیچ کجای جهان هیچ انسان دیگری نمی‌تواند» را به من نسبت داده‌اید. نمی‌دانم وقتی من بوضوح نظرم را می‌گوییم و کفایت شواهد را به تفصیل توضیح می‌دهم چرا شما دوباره این سخنان را تکرار می‌کنید؟ با توجه به اینکه دائماً این حدس تقویت می‌شود که گویی نمی‌خواهید بگذارید بحث به صورت منطقی پیش رود، جمله‌ای که با آن کوشیده‌اید بحث بنده را مغشوش جلوه دهید می‌آورم و مقدمه چهارمی که وعده‌اش را داده بودم در اینجا توضیح می‌دهم.

در یادداشت اخیر تان، به عباراتی که زیرش خط کشیده‌ام، دقت کنید:

خوب حالا چگونه می‌خواهید به روش تجربی به دنبال شواهد بگردید تا این که به تدریج به مرحله کفایت شواهد از دیدگاه خودتان بررسید؟ در ابتدای نوشتار تان گفته‌اید تعدادی از ساحران توانا را جمع می‌کنید و به معارضه با موسی می‌برید. من پرسیدم فرض کنیم این ساحران شکست خوردن، آیا همین کافی است تا نظریه شما مبنی بر این که کار موسی «معجزه» است و «بالفعل هیچ انسان دیگری نمی‌تواند مثل آن را بکند»؟ اثبات شود (حتی در حد گزاره‌های تجربی مورد قبول دانشمندان علوم تجربی و البته با درنظر گرفتن اهمیت سرنوشت‌ساز آن)؟ به تعبیر دیگر آیا در صورت شکست همان چند ساحر محل زندگی تان به «کفایت شواهد» مبنی بر درست بودن نظریه به‌اصطلاح تجربی خودتان می‌رسید؟ اگر بگویید آری، من دیگر بحث در این قسمت را پایان یافته تلقی می‌کنم و قضاوت را بر عهده خواننده می‌گذارم. اما اگر بگویید، خیر، با توجه به محتوای سنگین نظریه و اهمیت فوق العاده و غیرقابل‌بیان آن این مقدار کفایت نمی‌کند، و من نیاز به تحقیق بیشتر و جمع‌آوری شواهد بیشتر دارم، در این صورت پاسخی را که در ابتدای نوشتار داده‌اید نقض کرده‌اید و ثانیاً در نهایت پرسش مرا بی‌پاسخ گذاشته‌اید.

همه سخن در اینجا این است که شما گمان می‌کنید با تجربی قلمداد کردن موضوع تشخیص (تصدیق) معجزه خیانتان راحت می‌شود و می‌توانید با دیدن شکست چهار ساحر به‌اصطلاح ماهر و توانا (در شهر و دیار خودتان) بگویید من در حد عرف عقلایی تلاش خودم را کردم و روش دانشمندان علوم تجربی را به کار بدم و به کفایت شواهد رسیدم! با عرض پوزش از شما می‌خواهم اصطلاحاتی مانند «عرف عقلاء» و «روش دانشمندان» و «کفایت شواهد» را لوث نکنید.

آیا واقعاً چنین دوگانه‌ای در کار است؟ یعنی یا باید بگوییم دیدن شکست چهار نفر در شهر و دیار خود حتماً کافی است؛ یا اینکه صدرصد انسانها باید شکست بخورند تا کافی باشد؟ عمدۀ توضیحات من در یادداشت قبلی این بود که اساساً دانشمندان تجربی سخن از کفایت شواهد به میان می‌آورند به خاطر اینکه راه را منحصر در این دو طرف نمی‌دانند؛ و اکنون خوانندگان می‌توانند قضاوت کنند که آیا توضیح «عرف عقلاء» و «روش دانشمندان» و «کفایت شواهد» بحث را لوث می‌کند یا این گونه دوگانه‌سازیها؟! اما توضیح مقدمه چهارمی که وعده داده بودم، احتمالاً پاسخ مرا واضحتر می‌کند. در یادداشت قبل نوشتیم:

ممکن است کفایت شواهد برای قبول یک مدعای افراد مختلف، متفاوت باشد (که این را در مقدمه چهارم توضیح خواهم داد؛ البته اگر شما بگذارید این بحث پیش برود) اما اساسا علم تجربی آنجاست که دانشمندان تجربی، دیگر بررسی شواهد را متوقف می‌کنند و می‌گویند اینجا شواهد برای قبول مدعای کفایت می‌کند.

و در اولین یادداشت نوشتند:

مقدمه ۴: سه سطح استدلال در مقام فهمیدن معجزه بودن یا نبودن یک امر: فهم شخصی؛ فهم جمعی تاریخی؛ فهم نفس‌الامری؛ و تفاوت اینها در استدلالهای برای اثبات معجزه بودن هر چیز (از جمله قرآن).

اما توضیح این مقدمه:

در عالم انسانی -منظورم عالمی است که ما با فهم و مفاهیمه سر و کار داریم - برای هر امری که واقع شود، یک مقام ثبوت داریم که عبارت است از خود واقعه‌ای که رخ داده است. اما برای اینکه در عالم مفاهیمه انسانی به این واقع برسیم وارد مقام اثبات می‌شویم؛ که در اینجا تحلیلها و تفسیرهای افراد از واقعیتِ رخ داده، مطرح می‌شود. و البته در واقع انسانی، در مقام اثبات، دو چیز داریم: یکی تحلیل و تبیینی که هر شخصی (اعم از انجام‌دهنده و آورنده آن امر، یا افراد دیگر) برای آن ارائه می‌کند؛ دوم تحلیل و تبیینی که اعتبار عمومی پیدا می‌کند.

این سه را با یک مثال توضیح می‌دهم؛ مثلاً زید فرید را کتک می‌زنند. در اینجا سه چیز داریم:

اول، خود این زدن است که در عالم خارج رخ داده است و یک واقعیت نفس‌الامری دارد. خود زید و خود فرید و هر کسی که در آنجا حاضر، و شاهد واقعه بوده باشد به متن واقعیت و نفس‌الامر در این امر بی می‌برد. و تمام تحقیقها و بررسی‌ها برای رسیدن به این «فهم نفس‌الامری» است.

دوم، توضیحات و تحلیلهای زید و دیگران است؛ که در گام اول اینها را «فهم شخصی» می‌گوییم. مثلاً زید می‌گوید: «من او را با مشت زدم». اما مثلاً من می‌گویم: «من آنجا بودم و دیدم که زید فرید را با لگد زد».

این تفسیر و تحلیلهایی که دیگران می‌کنند، دو حالت دارد: گاهی وقت‌ها در حد فهم و تحلیل شخصی باقی می‌ماند؛ مثلاً من که اینجا ایستادم، با چشم خود دیدم و می‌دانم او با لگد زد ولی فیلمی نگرفتم که برای دیگران اثبات کنم؛ که این فهم شخصی برای خود شخصی که فهمیده اعتبار دارد؛ اما برای دیگران لزوماً نمی‌تواند چیزی را اثبات کند؛ اما:

سوم، گاهی این تحلیل و تبیینی که ارائه شده، به نحوی است که اعتبار عمومی پیدا می‌کند. مثلاً دوربینی بالای فروشگاه بوده که فیلم واقعه را گرفته، و این فیلم را می‌آورند و نشان می‌دهند و آنگاه همگان می‌پذیرند که در اینجا مشت زده شده است، نه لگد؛ و بعداً هم هر کس شک کند می‌تواند این فیلم را نگاه می‌کند تا شکش رفع شود؛ که این را «فهم جمعی تاریخی» می‌گوییم.

نکته بسیار مهم این است که اساسا هدف همه رسیدن به فهم نفسالامری است؛ اما این «فهم نفسالامری» همواره با شواهد اثبات می‌شود و کفاایت شواهد در «فهم شخصی» و «فهم جمعی تاریخی» متفاوت است؛ زیرا در عالم، پژوهش‌های تجربی بسیاری رخ می‌دهد که کسی شاهدی دارد که کاملاً وی را متقادع می‌کند؛ اما به هر دلیلی آن شاهد بدان صورت برای دیگران قابل ارائه نیست (شبیه همان دیدنی که همراه با فیلم گرفتن نبوده است).

بگذارید یک مثال واقعی بزنم. ویلیام هاروی با انجام یک محاسبه ساده ریاضی نظریه گردش خون را بیان کرد و به مدت ۹ سال به انجام آزمایش‌های مختلف و تحقیقات دقیق پرداخت و نهایتاً مطمئن شد گردش خون وجود دارد. اما شاهدی که ارائه کرد جامعه علمی را متقادع نکرد و او در ۱۶۵۷ از دنیا رفت. اما در سال ۱۶۶۱، مارسلو توانست شاهدی ارائه کند که موجب شد کم کم جامعه علمی وجود گردش خون در بدن انسان را قبول کند و امروزه قبول گردش خون در بدن در حوزه علوم پزشکی قبول واقعیتی است که اگر کسی آن را انکار کند صرفاً بر جهالت و بی‌اطلاعی خود اذعان نموده است.

در اینجا گردش خون یک واقعیت نفسالامری داشت، که اول بار هاروی به «فهم نفسالامری» آن رسید. اما این فهم او علی‌رغم آزمایش‌های متعددی که انجام داد (و برای بقیه هم قابل انجام دادن بود)، همچنان در حد یک «فهم شخصی» ماند؛ و این فهم شخصی که به لحاظ نفسالامری درست بود نتوانست در زمان خود او اعتبار عمومی پیدا کند. اما اینکه اعتبار عمومی پیدا نکرد بدین معنا نیست که او برای خودش دلیل کافی نداشت. روزی هم که مارسلو خودش مطمئن شد باز هنوز یک فهم شخصی بود، اما این بار این فهم شخصی با شاهدی همراه شد که ارائه آنها به جامعه علمی بسیار ساده‌تر بود و جامعه علمی هم آن را پذیرفت و فهم جمعی تاریخی پدید آمد.

من این مقدمه را برای این گذاشته بودم که توضیح دهم که ممکن است در هر ادعایی، شاهدی برای یک نفر یافت شود که برای او قانع‌کننده باشد اما به هر دلیلی نتواند دیگران را قانع کند؛ و بعداً همین شاهد، طور دیگری سامان داده شود و یا شاهد دیگری پیدا شود که جامعه علمی را قانع کند. در اینجا این شخص در قبول مدعای مورد نظر نباید خودش را متهم کند که چون دیگران قانع نشدند پس حتماً من اشتباه می‌کنم. در عین حال نباید انتظار داشته باشد که حتماً دیگران قانع شوند. اما به مناسبت بحثی که آقای نیکویی مطرح کردند ناچار شدم این مقدمه را (که اگر بعد از مقدمه دوم مطرح می‌شد زوایای متعددی از بحث اعجاز در خصوص قرآن را باز می‌کرد) در اینجا بیان کنم تا نشان دهم تحلیل آقای نیکویی (که می‌گوید یا بگو سه چهار تا شکست در شهر خودت کافی است؛ یا باید متظر بمانی تا در همه جای جهان همگان شکست بخورند و هنوز که همگان را تجربه نکرده‌ای نمی‌توانی ادعای معتبری داشته باشی) چقدر با تحلیلهای رایج در فضای علمی فاصله دارد.

امیدوارم با این توضیحات بنده، مقصود از کفاایت شواهد معلوم شده باشد و همگان متوجه شده باشند که اشاره به «روشن دانشمندان» و «کفاایت شواهد» بحث را لوث نمی‌کند؛ بلکه در جای خود قرار می‌دهد.

خلاصه پاسخ شما با این مقدمه چهارم این شد که:

ما در هر مدعایی دنبال «فهم نفس الامری» هستیم و با کفایت شواهد بدان فهم می‌رسیم. البته این کفایت شواهد، یک وضعیت «فهم شخصی» دارد و یک وضعیت «فهم جمعی تاریخی»؛ ممکن است هر کس برای خودش کفایت شواهد حاصل شود؛ اما وقتی در مقام بحث جمعی هستیم واضح است که مقصود من از کفایت شواهد، کفایتی است که جامعه متخصصان را متلاuded کند؛ و باز تکرار می‌کنم که اولاً این گونه نیست که جامعه متخصصان هیچگاه در هیچ مساله‌ای متلاuded نشوند و ثانیاً این گونه نیست که برای کفایت شواهد تعداد خاص و یا مکان و زمان خاص مد نظر قرار دهند.

یکبار دیگر آخرین مطلبی را که در یادداشت آخرم نوشتیم دوباره تکرار می‌کنم و از شما می‌خواهم خیلی صریح و شفاف بگویید: آیا اثبات یک مطلب از طریق شواهد و قرائن متعارف (کفایت شواهد مورد قبول جامعه متخصصان، و فهم جمعی تاریخی) را قبول دارید یا اصرار دارید که تا استقراری تمام رخ ندهد و مطلبی به صورت صدرصد ریاضی وار اثبات نشود قابل قبول نخواهد کرد؟ اگر باز با بیانات مختلف می‌خواهید غیرمستقیم تکرار کنید که فقط و فقط استقراری تمام را قبول دارید، عرض بنده این است که این سخنی است که هیچ دانشمندی در روش تجربی دنبالش نیست و ما هم در خصوص معجزه به عنوان یک امر تجربی دنبالش نخواهیم رفت و همینجا پرونده بحث ما بسته می‌شود.

اما اگر می‌پذیرید که در صورتی که شواهد و قرائن کافی، که عموم عقلاً با این شواهد متلاuded می‌شوند، ارائه شود برای اثبات مدعای معجزه بودن قرآن قابل قبول است، آنگاه می‌توانم سراغ مقدمه دوم بروم و توضیح دهم که مقصود از «حقیقت قرآن» که محل ادعا به عنوان معجزه قرار گرفته است چیست و قرآن چگونه چیزی است که انتظار دارند ما مثل آن را بیاوریم؛ که اگر در این هم توافق شد آنگاه شواهد و قرائن مورد نظر خود را برای اثبات مدعاییم ارائه کنم.

ضمناً جالب است که متن خود را با این جمله به اتمام رسانده‌اید: «پاره‌ای از مسائل هم به مراحل بعدی بحث ما مربوط می‌شوند و قرارمان این بود که فعلاً درباره نحوه تشخیص معجزه بحث کنیم.» خیلی ممنون می‌شوم آن مسائلی را که من گفته‌ام و مربوط به مراحل بعدی بحث می‌شود نام ببرید. من فقط مقدمه سومم توضیح دادم و دو مطلب درخواستی شما را. البته با مثالهای جدیدی (ادعای معجزه بودن بدن) مقصودم را هرچه توانستم واصلتر کردم و در توضیح مثالهای خود شما ذیل آن دو مطلب (مانند مثال دزد)، نشان دادم که با همان مثالها نظر بنده اثبات می‌شود نه نظر شما؛ و ظاهرا اینها همان مواردی بود که شما بدون پاسخ گذاشتید. آیا واقعاً اینها مربوط به مراحل بعدی است یا چون پاسختان به طور واضح داده شده بود چنین می‌گویید؟

والسلام على من اتبع الهدى

حسین سوزنچی

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت هفتم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آقای سوزنچی

من و شما تا اینجا (که بحث بر سر معجزه و دلالت آن بر صدق دعوی نبوت، و مقدمه‌ای بر ورود به بحث تحدي قرآن بود) مدعیات و استدلال‌های خودمان را آورده و به اندازه کافی به طرح پرسش و نقد دیدگاه‌های یکدیگر پرداختیم. من به قضاوت مخاطبان احترام می‌گذارم و نیازی به ادامه این قسمت از بحث نمی‌بینم. حتم دارم که چنان‌چه یکی از دو طرف گفتگو در این مرحله کوتاه نیاید، این گفتگو حتی در همین مرحله مقدماتی هرگز به پایان نمی‌رسد و بنابراین نوبت به بحث تحدي قرآن هم نخواهد رسید. به همین دلیل من سخن خودم در این مرحله مقدماتی را پایان‌یافته اعلام می‌کنم تا بتوانیم به مرحله بعدی منتقل شویم. اما شما چنان‌چه فکر می‌کنید هنوز مطالبی دارید که در این مرحله به عنوان مقدمه‌ای لازم باید گفته شوند، می‌توانید بگویید تا با خیالی آسوده‌تر وارد بحث تحدي قرآن شویم. بازهم تاکید می‌کنم که من قضاوت نهایی را بر عهده خوانده و مخاطب محترم می‌گذارم.

چنان‌چه مایل هستید یا حتی لازم می‌دانید، ابتدا اگر هنوز ناگفته‌هایی در این قسمت دارید، کوتاه و مختصر بیان کنید و بعد جمع‌بندی خودتان را ارائه دهید. پس از آن به امید خدا وارد بحث تحدي قرآن می‌شویم.

با سپاس فراوان

حجت‌الله نیکویی

درباره اعجاز و تحدي قرآن کريم (۸)

جناب آقاي نيكوبي

در اين مرحله اول، بinde عرض کردم چند مقدمه تصوری هست. مادامی که تصور مشترک رخ نداده باشد چگونه می توان درباره يك موضوع بحث کرد؟! شما تصور نادرستی از نحوه بحث درباره معجزه را در آثار خود و در اين گفتگو مطرح کرده ايد که من نشان دادم آنچه شما به عنوان انتظار خود از معجزه مطرح می کنید انتظار محال است و هیچ پیامبری نیامده يك انتظار محال را پاسخ دهد؛ و از شما خواستم صریحاً موضعتان را معلوم کنید که «آیا اثبات يك مطلب از طریق شواهد و قرائن متعارف (کفايت) شواهد مورد قبول جامعه متخصصان، و فهم جمعی تاریخی) را قبول دارید یا اصرار دارید که تا استقراری تمام رخ ندهد و مطلبی به صورت صدرصد ریاضی وار اثبات نشود قبل قبول نخواهد کرد؟» شما در پاسخ می گویید «من به قضاؤت مخاطبان احترام می گذارم و نیازی به ادامه این قسمت از بحث نمی بینم! آیا این احترام گذاشتمن به قضاؤت مخاطب است؟

با اين حال، اگرچه به سوال بinde پاسخ نداديد، اما با توجه به اينکه فرموديد «من سخن خودم در اين مرحله مقدماتی را پایان یافته اعلام می کنم تا بتوانيم به مرحله بعدی متقل شویم... چنانچه مايل هستید یا حتی لازم می دانید، ابتدا اگر هنوز ناگفته هایی در این قسمت دارید، کوتاه و مختصر بیان کنید و بعد جمع بندی خودتان را ارائه دهید»، من آخرین مقدمه تصوری ای را که از ابتدا گفته بودم برای فهم مساله لازم است مطرح می کنم و سپس اگر درباره آن نکته ای نبود وارد بحث تصدیقی و ادله خواهیم شد، ان شاء الله.

در اولین یادداشتمن آن مقدمه (که به عنوان مقدمه دوم مطرح کردم) بدین عبارت بود:

فهم مقصود از «حقیقت قرآن» که محل ادعا به عنوان معجزه قرار گرفته است که انتظار دارند ما مثل آن را بیاوریم). اگر می خواهیم معجزه بودن قرآن را بفهمیم، اول باید بینم قرآن چگونه واقعیتی است که از آوردن مثل آن ناتوانیم. برای رسیدن به جواب اینکه «قرآن چیست؟» ابتدا باید انواع هویت ها را بشناسیم، و هویت شخصیتی پسین را از سایر هویات تمیز دهیم. در مثالی که در یادداشت قبل گفتم که «بدن انسان معجزه است»، آیا اگر می گفتم «بدن زید معجزه است» تفاوتی نمی کرد؟ بدن انسان یک هویت نوعی کلی دارد، ولی بدن زید یک هویت شخصی جزئی دارد. ما تفکیک هویت کلی و هویت جزئی را بر احتی می شناسیم و اغلب گمان می کنند که ما فقط با این دو نوع مواجهیم، در حالی که در همینجا انواع دیگری از هویت وجود دارد که بر احتی ذیل هیچیک از این دو قرار نمی گیرد. مثلاً اگر بگوییم «سومین عدد زوج، هویت خاص خود دارد که عدد شش است»، آیا هویت عدد شش، هویت نوعی کلی است یا هویت شخصی جزئی؟ هویت عدد شش در عبارت: «شش خودکار در

جیب زید» چطور؟ آیا این شش، شخصی جزئی است یا نوعی کلی؟ حال اگر بگوییم: «شش قصیده اول دیوان حافظ»، آیا این شش، شخصی جزئی است یا نوعی کلی؟ دیوان حافظ یک هویت شخصی جزئی دارد یا هویت نوعی کلی؟!

اگر در این مثالها دقت شود می‌بینیم که در قبال هویت نوعی کلی، در گام اول دست کم می‌توان بین «هویت شخصی» و «هویت شخصیتی» تمایز برقرار کرد. هویت شخصی، جزئی حقیقی است، مثل زید، که برای خود در مختصات فیزیکی جایی دارد و می‌توان در دستگاه مختصات فضا-زمان، آن را نشان داد. همچنین اگر بگوییم «اولین سخنرانی استاد فیزیک ما، در فلان روز، راجع به قانون اول نیوتون بود» این اولین سخنرانی او، هویت شخصی جزئی دارد، و تمام لحظاتش و کلماتش را می‌توان در مختصات فضا-زمان نشان داد. اما اگر بگوییم «مقاله اول استاد فیزیک ما، که در فلان تاریخ نوشته، راجع به قانون اول نیوتون است»، آیا این مقاله اول استاد ما، یک هویت مشخص برای خودش دارد یا ندارد؟ آیا یک امر کلی است یا جزئی؟ چه کسی می‌پذیرد که مقاله اول نوشته شده توسط استاد ما امری کلی باشد؟ استاد، امر کلی نوشته است؟! اما اگر جزئی است چگونه یک جزئی میتواند در ده‌ها نشریه چاپ شده و هم‌مان موجود باشد؟ بخصوص اگر کاشف عمل آید که استاد ما وقتی تایپ می‌کرده دقیقاً هم‌مان وقتی انگشتش روی یک دکمه کیبورد می‌خورده، در چندین فایل در چندین کامپیوتر هم‌مان تایپ و ذخیره می‌شده است، چگونه یک جزئی میتواند هم‌مان در چندین فایل موجود شده باشد؟ آیا یک زید هم‌مان میتواند چندین زید باشد؟!

به نظر می‌رسد تفاوت «اولین سخنرانی» با «اولین مقاله»، تفاوت شخص و شخصیت است، شبیه تفاوت زید با شرکتی که زید تقاضای ثبت آن را داده و مدیر آن است. آیا اگر بگوییم «اولین باری که حافظ این قصیده را خوانده» با اینکه بگوییم «اولین قصیده‌ای که توسط حافظ سروده شده» تفاوت نیست؟ اولین باری که حافظ این قصیده را خوانده، هویت واحد شخصی و جزئی حقیقی دارد، و ما فعلاً نمی‌توانیم به آن دسترسی داشته باشیم، اما اولین قصیده‌ای که حافظ سروده، هویت واحد شخصیتی دارد و هر چند کلی نیست، اما جزئی حقیقی هم نیست، و ما در هر زمان و مکان می‌توانیم از طریق نسخه‌های متعدد آن، به آن دسترسی داشته باشیم.

در همینجا خوب است اشاره کنم که همین هویت شخصیتی نیز دست کم دو قسم مختلف دارد که احکام آنها نیز با هم متفاوت است: هویت شخصیتی پسین و هویت شخصیتی پیشین. برای درک تفاوت این دو توجه کنید: آیا اولین قصیده سروده حافظ، که اکنون برای ما، در ضمن هر کتاب دیوان حافظ و هر چاپ مختلف، هویت خاص خود دارد، قبل از اینکه حافظ بسرايد هم این هویت را داشته است؟ واضح است که پدیده سرودن، سبب شکل‌گیری این هویت شخصیتی برای این قصیده است، که

این را هویت شخصیتی پسین می‌نامیم. اما «اولین عدد اول پس از بزرگترین عدد اول که امروز بشر می‌شناسد»^۱ یک عدد کاملاً مشخص است و هویت خاص دارد^۲ اما هرگز در گرو یک پدیده فیزیکی نیست، مثلاً این طور نیست که این عدد الان که هنوز بشر آن را نمی‌داند واقعاً معین نباشد و پس از کشف آن، هویت خاص خود پیدا کند، که این را هویت شخصیتی پیشین می‌نامیم. اما اولین قصیده حافظ، پس از یک زمان خاص که زمان سرودنش باشد، هویت خاص خود را پیدا کرده است. و سخن هویت اولین قصیده حافظ، هویت شخصیتی پسین است. دقت کنید اگر امروز همان اولین غزلی که حافظ سرود را در کتابی منتشر کنند و اگر من همان را بخوانم باز دقیقاً عنوان «اولین غزلی که حافظ سرود» بر آن صدق می‌کند. یعنی این هویت شخصیتی پسین یک خصلتی دارد و آن اینکه با اینکه امر جزیی و کاملاً معین است، در عین حال تخته‌بند زمان و مکان نیست و کسی که امروزه بخواهد درباره این غزل قضاوی داشته باشد از حیث دسترسی مستقیم‌ش به متن غزل، با کسی که در زمان خود حافظ غزل را از او می‌شنید یا در زمان حافظ این را در کتاب وی می‌دید هیچ تفاوتی ندارد.

در بحث از قرآن نیز مهم است که تفاوت «هویت شخصی» با «هویت شخصیتی» را توجه کنیم. من یک مثال دیگری می‌زنم که مطلب کاملاً واضح شود: «اولین مقاله انسانیشن»، با «اولین سخنرانی انسانیشن» فرق می‌کند. اولین سخنرانی انسانیشن در زمان و مکان خاصی است که تنها کسانی که در آن زمان و مکان خاص حضور داشته‌اند به خود آن دسترسی دارند و می‌توانند قضاوی مستقیم درباره آن داشته باشند؛ اما اولین مقاله او این طور نیست؛ شما می‌توانید اولین مقاله او را در اینترنت جستجو و دانلود کنید؛ خود اولین مقاله را. آیا اولین مقاله او آن بود که با دست خودش روی کاغذ نوشت یا آن بود که روی کاغذ نشریه چاپ شد؟ از هر نشریه، تعداد زیادی چاپ می‌کنند. آیا اولین مقاله‌اش همان بود که در اولین جلد نشریه که از زیر چاپ بیرون آمد بود، یا در همه آن چند هزار مجلدی که از آن نشریه منتشر شد وجود داشت؟ آیا اگر آن را از اینترنت دانلود کنیم نمی‌گوییم خود همان اولین مقاله او را دانلود کردم و برای قضاوی کردن بین ما و کسی که آن را در اولین جلد نشریه‌ای که آن را منتشر کرد خواند تفاوتی هست؟ دقت کنید «اولین مقاله انسانیشن» با کلی «مقاله انسانیشن» فرق می‌کند، عبارت «مقاله انسانیشن» مفهوم کلی است، زیرا انسانیشن

^۱. توجه شود برهانی ریاضیاتی هست که اثبات می‌کند سلسله اعداد اول نامتناهی است؛ و بر همین اساس می‌دانیم هر عدد اولی که کشف شود حتماً عدد اول دیگری بعد از آن در کار است. با توجه به اهمیت اعداد اول در محاسبات ریاضیاتی کشف عدد اول بعدی همیشه برای ریاضیدانان موضوعیت داشته است و بزرگترین عدد اولی که تا سال ۲۰۱۸ کشف شده ۲۰۴۸۶۴۰ (یعنی بیش از ۲۴ میلیون) رقم دارد.

(مدخل «بزرگ‌ترین عدد اول شناخته شده»، ویکی‌پدیا)

^۲. قدماً ظاهراً چون همه امور را در کلی و جزئی منحصر می‌کردند هریک از اعداد را «نوع» مستقلی می‌دانستند یعنی تک تک اعداد را «کلی» قلمداد می‌کردند؛ در حالی که «کلی» مفهومی است که قابلیت صدق بر کثیرین دارد و قوامش در گروی قوام مصدقش نیست؛ مثلاً «سیمرغ» کلی است بدون اینکه مصدقی داشته باشد. در حالی که به نظر می‌رسد هریک از اعداد تشخّص خاص خود را دارد، که واقعاً قوامش در گروی همان مصدقش است و از جنس همین هویت شخصیتی پیشین است نه از جنس کلی.

می توانسته مقالات متعددی داشته باشد که بر همه آنها عنوان «مقاله انسیشن» صدق کند. اما همه می توانند به «اولین مقاله انسیشن» اشاره کنند و بگویند دقیقاً خود این مقاله، اولین مقاله او است. حالا اگر دو نسخه از «اولین مقاله او» را بیاورید، آیا افراد گیج می شوند که بالاخره اولین مقاله، این است یا آن؟ یا هر دو را اولین مقاله او می دانند؟ به این‌ها من می گویم هویت شخصیتی پسین.

ثمره بحث این است که هویت هر معجزه‌ای، قطعاً نمی تواند «هویت کلی» یا «هویت شخصیتی پیشین» باشد، چون قرار است اول بار در زمان و مکان خاصی از شخص خاصی صادر شود و بر صدق او دلالت داشته باشد. برای همین منطقاً باید هویت شخصی، یا هویت شخصیتی پسین، داشته باشد. تا جایی که من می‌دانم معجزات انبیای پیشین، هویت شخصی داشت که کاملاً معین در زمان و مکان بود (دقیق شود که هیچیک از انبیاء کتاب آسمانی یا متن سخنان خود را به عنوان معجزه معرفی نکرد). عصای حضرت موسی ع یک پدیده دارای مختصات زمانی و مکانی بود که در یک مختصات زمانی و مکانی خاصی آن عمل معجزه‌آسا را انجام داد و فقط کسانی که آنجا بودند و دیدند می‌توانستند درباره آن قضاؤت مستقیمی داشته باشند. اما قرآن، که مهمترین معجزه پیامبر خاتم ص است و قرار است معجزه جاودانی باشد، واقعیتی است از جنس هویت شخصیتی پسین. یعنی آن قرآنی که پیامبر ص آورد، و مثلاً سوره حمد آن، فقط همان نبود که بار اول آن را بر مردم خواند؛ تمام قرائت‌های سوره‌ی حمدی که پیامبر در هر نمازش خواند عیناً خود همان سوره حمد قرآنی بود که بر ایشان نازل شد. سوره حمدی که توسط هریک از کتابان وحی نوشته شد، سوره حمدی که الان هریک از ما می‌خوانیم و سوره حمدی که در قرآن‌هایی که در دست همه ما در نسخه‌های متعددی موجود است یکی است، چرا که هویت شخصیتی پیشین دارد.

به این جهت است که برخی گفته‌اند، «کلام بودن» قرآن، موجب ابدی شدن آن شده است. قرآن، کلام است و کلام خاصیت‌ش این است که وقتی مقاله شد، وقتی کتاب شد، وقتی اظهار شد، می‌تواند بارها و بارها با هویت شخصیتی خودش حاضر شود؛ مثلاً شما می‌گویید این سخن پیامبر است یا این سخن ارسسطو است. سخن از آن جهت که سخن است، می‌تواند بارها و بارها در دایره وجود بیاید، اما همان سخن باشد، کاملاً معین و شخص‌وار. این ویژگی خاص قرآن نسبت به سایر معجزات انبیاست. لذا در تحدی قرآن، دسترسی به خود آن در هر زمان و مکان میسر است، یعنی همین قرآنی که دست ما است، مورد تحدی بوده و هست و خواهد بود، و اگر از طرف خدا باشد باید بتواند از خودش دفاع کند.

والسلام على من اتبع الهدى

حسین سوزنچی

منظمه با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت هشتم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آقای سوزنچی

من در قسمت قبل گفتم که دیگر درباره مقدمات بحث تحدی قرآن سخن نمی‌گوییم و به هیچ سوالی پاسخ نمی‌دهم، چون به‌گمانم در قسمت‌های قبل به‌اندازه کافی در این مورد مطالبی گفته‌ام و فکر می‌کنم بیش از این سخن گفتن موجب ملال می‌شود. اما از شما خواستم که اگر فکر می‌کنید هنوز مطالب ناگفته‌ای دارید که باید پیش از ورود به بحث تحدی گفته شود، با کمال میل می‌شنوم. شما هم آخرین مقدمه خود را به‌طور مفصل بیان کردید. اکنون وقت آن است که وارد بحث اصلی شویم، اما خوب است پیش از آن به یک نکته مهم اشاره کنم:

من نه در بحث نحوه تشخیص / تصدیق معجزه، و نه در بحث دلالت معجزه بر صدق دعوی نبوت، مدعیات و استدلال‌های شما را قانع کننده نیافتم. اما اگر اشتباه نکنم، گویا شما گمان می‌کنید که اگر ما در این مرحله به توافق نرسیم نمی‌توانیم بحث را ادامه دهیم و وارد موضوع تحدی قرآن شویم. باید بگوییم چنین نیست. اولاً می‌توان فرض را بر این قرارداد که مقدماتِ شما درست هستند و بر مبنای همین فرض، بحث را پیش برد. یعنی شما باید نشان دهید که قرآن معجزه است یا به تعبیر دیگر کلام خداست. ثانیاً از آنجا که میان معجزات فعلیه (مانند تبدیل عصا به مار) و معجزه‌ای که از نوع متن است تفاوت‌هایی وجود دارند که باعث می‌شوند در نحوه تشخیص / تصدیق و همچنین دلالت آن بر نبوت مدعی تفاوت‌هایی به وجود آید، توافق ما در بحث‌های قبلی تقریباً کمک چندانی به پیش‌برد گفت و گوییمان درباب تحدی قرآن نمی‌کند. من این را در خلال بحث تحدی نشان خواهم داد. البته قطعاً در اینجا نظر شما متفاوت است و بنابراین پیشنهاد من این است که بیش از این وقت مخاطبان را نگیریم و وارد اصل بحث شویم.

من بارها گفته‌ام قضاوت با مخاطبان است نه شما یا من. هر کدام از ما اگر قواعد بحث را رعایت نکرده باشیم یا استدلال‌هایمان ضعیف باشد یا پرسش‌هایی را بی‌پاسخ گذاشته باشیم، در معرض قضاوت مخاطبان هستیم و بنابراین اگر شما فکر می‌کنید توانسته‌اید نظرات خود را به کرسی بنشانید و باطل بودن نظرات مرا نشان دهید، باید بدانید که من به عکسِ نظر شما معتقد‌ام، ولی اعتقاد من یا شما تعیین نمی‌کند که مخاطب چگونه باید قضاوت کند.

اکنون با اشتیاق فراوان متظرم تا تقریر خودتان از تحدي قرآن را بیان کنید تا پس از آن من نیز پرسش‌ها و نقدهای خودم را مطرح کنم. فرض را هم بر این قرار می‌دهیم که مقدمات قبلی شما درباره نحوه تشخیص معجزه و همچنین دلالت معجزه بر نبوت صحیح است.

من سال‌ها پیش تحدي قرآن را در کتاب خودم (نگاهی به مبانی نظری نبوت) به نقد کشیده و پس از آن به نقدهای صاحب‌نظران (مانند استاد ارجمند جناب سید محمد علی ایازی) نیز پاسخ داده‌ام. دو سخنرانی هم در این مورد ارائه داده و مناظراتی هم داشته‌ام که در فضای مجازی قابل دسترسی‌اند. تحدي قرآن همواره موضوع مورد علاقه من بوده و گفتگو با شما نیز قطعاً برایم آموزنده خواهد بود.

«من نه در بحث نحوه تشخیص / تصدیق معجزه، و نه در بحث دلالت معجزه بر صدق دعوی نبوت، مدعیات و استدلال‌های شما را قانع کننده نیافتم. اما اگر اشتباه نکنم، گویا شما گمان می‌کنید که اگر ما در این مرحله به توافق نرسیم نمی‌توانیم بحث را ادامه دهیم و وارد موضوع تحدي قرآن شویم. باید بگوییم چنین نیست. اولاً می‌توان فرض را بر این قرارداد که مقدماتِ شما درست هستند و بر مبنای همین فرض، بحث را پیش برد. یعنی شما باید نشان دهید که قرآن معجزه است یا به تعبیر دیگر کلام خداست.»

توقع این بود که در تایید یا رد مطالبی که در یادداشت قبلی به عنوان مقدمه بسیار مهم عرض کردم چیزی بگویید که بالاخره آیا هویت شخصیتی پسین بودن قرآن که هویتی سهل ممتنع است (یعنی در عین وضوح و سادگی، تحلیل آن بسیار پیچیده است) مورد تفاهم واقع شده است؟ نه اینکه دوباره فقط مسائل قبلی را متذکر شوید. قبل از توضیح داده شد که فرض مقدماتی که اصل موضوع است و می‌توان با آنها بحث را پیش برد، تفاوت دارد با مقدماتی که مبادی تصوری بحث است؛ چگونه ممکن است بدون تفاهم در تصور مشترک از مسئله مورد بحث، انتظار پیشرفت بحث داشت؟

آن یکی شیری است که آدم می‌خورد
و آن دگر شیری است که آدم می‌درد

اما از آنجا که سعی کردم تصور صحیحی از موضوع بحث ارائه دهم می‌توان گفت که با فرض این توضیحات، ناظرین محترم میتوانند نسبت به دلیل‌هایی که ارائه می‌شود قضایت خود را داشته باشند. در یادداشت اول نکاتی را ابتدا به عنوان مقدمات تصوری مطرح کردم. خلاصه‌ای از آنها و ثمره‌اش را در بحث (صرفاً با ارجاع به مطالب قبلی) عرض می‌کنم تا اگر شما هم می‌خواهید فرض را بر درست بودنش بگذارید برای خوانندگان محترم هم معلوم باشد فرض را در کجاها بر درست بودن گذاشتید تا بعداً از این فرضتان برنگردید و سپس سراغ ادله تحدي می‌روم. مواردی که بیان شد بدین قرار است:

۱. چگونگی دلالت معجزه بر صدق نبی (چگونگی دلالت تحدي)

پیامبر ادعا می‌کند یک ارتباط خاصی با خدا دارد که دیگران ندارند (وحي)؛ سپس با نشان دادن یک ارتباط خاص دیگر (= معجزه)، کار خارق‌العاده‌ای که مغلوب واقع نمی‌شود، که حکایت از ارتباط ویژه آن شخص با خداوندی که هرگز مغلوب واقع نمی‌شود دارد)، صدق آن ادعا را اثبات می‌کند؛ یعنی یک ارتباط خاص دیگری با خدا را به ما نشان می‌دهد تا معلوم شود آن ارتباط اولی هم که گفته واقعاً در کار بوده است (توضیح در یادداشت‌های ۱۰ و ۱۲). این درباره عموم معجزات است؛ اما تفاوت قرآن

با سایر معجزه‌ها در این است که در آنها، ارتباط ویژه مورد ادعا (وحی)، غیر از ارتباطی است که علامت صدق آن است (معجزه). اما در خصوص قرآن، این دو یکی شده‌اند، یعنی خود متن نازل شده توسط وحی به عنوان معجزه اعلام شده است. یعنی نحوه دلالت قرآن کریم بر صدق ادعای نبوت حضرت محمد ص این گونه است که: وی ادعا می‌کند یک ارتباط خاصی با خدا دارد که دیگران ندارند (وحی)، سپس مابهای آن ارتباط خاص را به ما نشان می‌دهد، تا ما با بررسی خود آن ببینیم که آیا مغلوب واقع می‌شود یا نه، که اگر دیدیم مغلوب نمی‌شود می‌فهمیم از جانب خداوند مغلوب‌ناشدنی است؛ و از این رو، خودش، علامت و نشانه و دلیل بر صدق وجود ارتباط مورد ادعای وی است. (توضیح در یادداشت ۱)

نکات تکمیلی‌ای که در توضیح این مقدمه، در رفت و برگشتهای بین ما، بیان شد این است که:

الف. مقصود ما از معجزه یعنی انجام دادن کار خارق‌العاده‌ای که سایر انسانها از انجام آن ناتوانند همراه با ادعای نبوت (توضیح در یادداشت‌های ۱ و ۲ و ۴ و ۶)؛ پس:

الف.۱. انجام کار خارق‌العاده حتماً باید با ادعای نبوت همراه باشد تا در بحث معجزه وارد شود.

الف.۲. انجام کار خارق‌العاده حتماً باید با تحدی (ادعای اینکه شما نمی‌توانید انجام دهید، و اگر می‌توانید به میدان بیایید) همراه باشد تا دلالت بر نبوت داشته باشد.

ب. سخن تحدی، یک مبارزه‌طلبی و در افتادن با متخصص است، نه در افتادن با عوام. و متخصص، اگرچه نه معصوم است و نه آگاه از تمام رمز و رازهای سیستم مورد نظر خود، اما به طور واضح و دقیق، محدودیتهای سیستم مورد نظر خود را می‌شناسد. (توضیح تفصیلی در یادداشت‌های ۳ و ۴ و ۵ و ۶)

ج. سخن تحدی و مبارزه‌طلبی، سخن استدلال تجربی است که اثبات و رد در آن، در حد کفايت شواهد است، نه استقرای تام و ریاضی. یعنی برای اثبات یا رد یک مطلب نیاز نیست همه افراد در همه زمانها و همه مکانها درباره آن موضوع نظر بدهنند؛ بلکه تحقیق تا جایی پیش می‌رود که جامعه علمی شواهد مدعای قبول مدعای کافی ببیند. (توضیح تفصیلی در یادداشت‌های ۴ و سپس پاسخ برخی اشکالات در یادداشت‌های ۵ و ۶)

۲. فهم مقصود از «حقیقت قرآن» که محل ادعا به عنوان معجزه قرار گرفته است (قرآن چگونه چیزی است که انتظار دارند ما مثل آن را بیاوریم).

قرآن هویت شخصیتی پسین دارد (توضیح تفصیلی در یادداشت ۸)، نه صرفاً هویت شخصی وابسته به زمان و مکان؛ از این رو، خود همان قرآنی که بر پیامبر ص نازل شده در اختیار ماست؛ به تعبیر دیگر، اگر خود همین قرآنی که در دست ماست نتواند مغلوب‌ناشدنی بودن خویش را اثبات کند، معجزه بودنش متفقی می‌شود.

۳. فهم مقصود از «مثل»: آن چیزی که آوردیم اگر چگونه باشد می‌پذیرند که «مثل» قرآن است. بحثی درباره نحوه استدلال کردن در مقام تحدی؛ و پاسخ به این پرسش که آیا تحدی بار استدلال را بر دوش مخاطب می‌گذارد؟

با توجه به اینکه این مبارزه‌طلبی یک مواجهه تجربی است نه بررسی عقلی محض، ضابطه مثل بودن را باید در عرف عقلا جستجو کرد: مثُل یک چیز، همان چیزی است که وقتی به عرف عقلا عرضه شود، آن را به عنوان مثل قلمداد می‌کنند. اکنون آنچه به عنوان معجزه ارائه شده، یا به نحوی است که هر مخاطبی می‌فهمد که آوردن مثل آن، خارج از توان متعارف بشر است، یا این گونه نیست، بلکه آن را از سinx چیز خاصی (مثُل چیز خاصی) می‌دانند، و اینجاست که مخاطب معجزه برای آوردن «مثل» آن (= آنچه عُرف عقلا، آن را مثل و هم‌سinx آن بدانند) اقدام می‌کند. وقتی که «مثل» آورده، از اینجا به بعد به عهده مدعی معجزه است که نشان بدهد که آن چیزی که برای مقابله آورده شده، مثل معجزه وی نیست؛ و گرنه شکست خورده است. در واقع، هر شخص و شخصیتی یک رمز اصلی و لایه مرکزی دارد که حقیقتش در گرو آن است؛ در عین حال شئون متعددی دارد، که چه‌بسا در نگاه اول برای هرکسی یک شائش توجه را جلب کند. گاه مخاطب، دقیقاً آن لایه مرکزی را متوجه می‌شود، که در این صورت یا تسلیم می‌شود و یا مثل آن را می‌آورد و مدعی نبوت شکست می‌خورد؛ ولی ممکن است که افراد سراغ شئون پیرامونی بروند در آن جهات مثل و مانندی بیاورند و مدعی نبوت باید گام به گام با تک تک این شئون مقابله کند تا تحدی را مستقر سازد (توضیح تفصیلی در یادداشت ۶ بویژه در مثال «بدن انسان» و یادداشت ۷ و ۸).

۴. سه سطح استدلال در مقام فهمیدن معجزه بودن یا نبودن یک امر: فهم شخصی؛ فهم جمعی تاریخی؛ فهم نفس‌الامری؛ و تفاوت اینها در استدلالهای برای اثبات معجزه بودن هر چیز (از جمله قرآن).

هر امری که واقع شود، یک مقام ثبوت دارد که عبارت است از خود واقعه‌ای که رخ داده، که یک واقعیت نفس‌الامری دارد. اما برای اینکه در عالم مفاهیمه انسانی به این واقع برسمیم وارد مقام اثبات می‌شویم؛ که در اینجا دو چیز داریم: یکی تحلیل و تبیینی که هر شخصی (اعم از انجام‌دهنده و آورنده آن امر، یا افراد دیگر) برای آن ارائه می‌کند که این را «فهم شخصی» می‌گوییم؛ دوم تحلیل و تبیینی که اعتبار عمومی پیدا می‌کند که این را «فهم جمعی تاریخی» می‌گوییم. نکته بسیار مهم این است که اساساً هدف همه رسیدن به فهم نفس‌الامری است؛ اما این «فهم نفس‌الامری» همواره با شواهد اثبات می‌شود و کفایت شواهد در «فهم شخصی» و «فهم جمعی تاریخی» متفاوت است.

این مقدمه از این جهت ضرورت داشت که در هر ادعایی، چه‌بسا شواهدی برای یک نفر یافت شود که برای او قانع کننده باشد و او را به فهم نفس‌الامری برساند، اما به هر دلیلی نتواند دیگران را قانع کند؛ ولی بعداً همین شواهد، طور دیگری سامان داده شود و یا شواهد دیگری پیدا شود که جامعه علمی را قانع کند، مثل آنچه گفتم از کاری که مارسلو نسبت به کار ویلیام هاروی در خصوص گردش خون انجام داد (یادداشت ۷). به تعبیر دیگر، در هر مدعایی دنبال «فهم نفس‌الامری» هستیم و با کفایت شواهد بدان فهم می‌رسیم. البته این کفایت شواهد، یک وضعیت «فهم شخصی» دارد و یک وضعیت «فهم جمعی تاریخی»؛

ممکن است هر کس برای خودش کفایت شواهد حاصل شود؛ اما وقتی در مقام بحث جمعی هستیم واضح است که مقصود من از کفایت شواهد، کفایتی است که جامعه متخصصان را متلاعند کند. (توضیح تفصیلی در یادداشت ۷).

اکنون با تکیه بر این مقدمات سراغ توضیح اصل مدعای روم.

در مقدمه دوم بیان شد که واقعیت قرآن از جنس هویت شخصیتی پسین است و اساساً هویت‌های شخصی و شخصیتی یکی پیچیدگی خاصی دارند چرا که ذووجهه هستند. است. ما وقتی با یک هویت شخصی یا شخصیتی مواجه می‌شویم ممکن است روی نقطه اصلی آن شخص یا شخصیت دست بگذاریم، و ممکن است یکی از وجوده آن در ذهن ما پررنگ شده باشد که محور وجود آن نباشد. در توضیحات فوق معلوم شد که گاه آن نقطه اصلی شخص یا شخصیت مورد نظر به گونه‌ای است که همه می‌فهمند سخن مشابه آن را کجا جستجو کنند و با رفتن به سراغ آن محور، متخصصان خیلی سریع متوجه مساله می‌شوند. در عصای حضرت موسی ع نقطه اصلی خیلی واضح بود؛ از این رو، خیلی سریع همگان از جمله مهمترین مخالفان یعنی فرعونیان سراغ سحر رفتند و ساحران به عنوان جامعه متخصصان نیز ابتدا پذیرفتند که این عصا احتمالاً از همین مقوله است و حاضر به مقابله شدند؛ اما در عمل دیدند که واقعاً معجزه است. اما گاهی ممکن است فهم نقطه اصلی، خیلی سخت باشد و افراد سراغ بعد پیرامونی آن شخص یا شخصیت بروند.

در اینجا آن مقدمه چهارم برای بحث ما مهم می‌شود. ما دنبال فهم نفس‌الامری هستیم، اما برای قبول یا رد، در درجه اول به فهم شخصی و در درجه دوم به فهم جمعی تاریخی می‌رسیم. قرآن یک مقام ثبوت و واقعیت نفس‌الامری دارد (یعنی همین کتابی که جلوی ماست، که همه تحلیل‌های ما با ارجاع به آن است) و یک مقام اثبات دارد. در مقام اثبات هم، یک معرفی توسط پدید آورنده‌اش از آن ارائه شده است، و یک معرفی‌ای توسط دیگران؛ خواه این معرفی شخصی باشد یا اعتبار عمومی پیدا کند. ما در مقام بررسی ادعای معجزه بودن قرآن دو کار می‌توانیم بکنیم: بر معرفی آورنده‌اش تکیه کنیم یا بر معرفی‌ای که دیگران کردند.

اگر آورنده یک پدیده، راست‌گو و عالم بر فن باشد، آن چه که خودش معرفی می‌کند، همان است که در مقام ثبوت است. بعضی وقت‌ها یک کسی یک کاری انجام می‌دهد و خودش عالم بر فن نیست. یعنی خودش نمی‌فهمد دقیقاً چه کرده است. در همان مثالی که قبل از یادداشت شماره ۷ درباره زدن فرید توسط زید بیان شد یکبار خود زید متخصص پزشکی قانونی هم هست و می‌داند مشت زده، و مشت را هم دقیقاً با قسمت استخوان انتهای انگشت وسط دستش زده است. اما گاهی متخصص نیست و ممکن است دقت نکند که چگونه مشت زده، اما متخصص پزشکی قانونی با دیدن محل ضربه می‌تواند شناسایی کند که او چگونه زده است. اگر آن کسی که دارد بیان می‌کند، خودش متخصص فن باشد و صادق باشد، علی‌القاعدہ نزدیک‌ترین حرف به واقعیت همان حرف است و عاقلانه این است که اول از همه نظر خود او را در مورد کاری که انجام داده بررسی کنیم.

من در این گفتگوها قصد دارم دو کار انجام دهم:

ابتدا یک گزارش خیلی مختصری از وجودی که دیگران مطرح کرده‌اند و به نظرم در حد خودش سخن قابل دفاعی است مطرح کنم؛ اما دغدغه اصلی‌ام که اساساً این بحث را باخاطر آن شروع کردم این است که سراغ آن وجه خاص اعجاز قرآن بروم که خود قرآن ادعا کرده است. البته این را واگذار می‌کنم به یادداشت بعدی. فعلاً در این یادداشت به اختصار آنچه دیگران به عنوان وجودی اعجاز مطرح کرده و به نظرم در حد فهم جمعی تاریخی قابل دفاع است توضیح می‌دهم. وقتی می‌گوییم به لحاظ فهم جمعی تاریخی قابل دفاع است، یعنی باید نشان دهم که شواهد برای قبول این مدعای در حدی هست که جامعه علمی به کفایت شواهد گواهی دهد؛ و دوباره تاکید می‌کنم که قرار نیست مدعای به نحو برهان ریاضی‌ای که نقطه مقابلش محال است، اثبات شود. بلکه معجزه، طبق تعریفی که از ابتداء رائیه شد، باید به نحوی باشد که شواهد برای عموم متخصصان مربوطه کفایت کند که آنها اذعان کنند که انسانها بالفعل نمی‌توانند از آن جهت مورد نظر، مانند آن را بیاورند. تاکید می‌کنم چون شخصاً تمایل دارم بحث سراغ محور اصلی‌ای که عرض شد بروز این موارد را خیلی مختصر مطرح خواهم کرد؛ و اگر نیاز شد در رفت و برگشتهای بعدی تک تک موارد را تفصیل می‌دهم؛ اما هیچیک را محور اصلی اعجاز قرآن نمی‌دانم، بلکه علت اینکه اینها را مقدم مطرح کردم این است که آقای نیکویی در بحث‌ایشان چنان سخن می‌گویند که گویی همه ادله را بررسی کرده‌اند. من با توجه به اینکه بحث‌های ایشان را خوانده‌ام در اینجا در حدی طرح بحث می‌کنم که اهل تحقیق بدانند که اولاً ایشان برخی از موارد را ندیده‌اند و ثانياً در برخی از موارد، تغیر ایشان از مساله از ابتداء نادرست بوده و ایشان (همانند مواجهه‌ای که در یادداشتهای قبلی با بنده داشتند) ادله‌ای را نقد کرده‌اند که واقعاً دلیل اصلی مدعای نبوده است.

اکنون سراغ وجودی می‌روم که برای اعجاز قرآن ذکر شده است؛ یعنی شواهدی که نشان می‌دهد این قرآن که محل استناد نبوت قرار گرفته (یعنی همراه با ادعای نبوت بوده)، امر خارق‌العاده‌ای است که مغلوب شدنی نیست.

من در این یادداشت دو دلیل تقدیم می‌کنم که در یکی جنبه فهم شخصی غلبه دارد (یعنی مطلبی است که هرکس با فهم شخصی خودش می‌تواند صحت و سقم آن را بفهمد) و دومی جنبه فهم جمعی تاریخی (یعنی برای بحث در این زمینه باید سراغ شواهد تاریخی رفت و کفایت این شواهد برای مدعای امری است که متخصصان درباره‌اش قضاوت می‌کنند):

(۱) نظم ریاضی کتابی که در طول ۲۳ سال در شرایط مختلف و ناظر به وضعیت‌های کاملاً عینی نوشته شده است

شخصاً بعد از دوران شکاکیت، و اول باری که معجزه بودن قرآن را پذیرفتم مبتنی بر این دلیل بود. با اینکه امروزه این دلیل را رمز اصلی تحدی قرآن نمی‌دانم اما گمانم این است که در مقام اثبات معجزه بودن قرآن به لحاظ فهم شخصی قوت فوق‌العاده‌ای دارد. مقدمتاً اشاره می‌کنم که مقصودم از نظم ریاضی همه مواردی نیست که برخی به طور ذوقی و استحسانی و یا تکلف آمیز، ذکر می‌کنند. بلکه علت اینکه بر فهم شخصی تاکید کردم از این بابت است که به نظرم این دلیلی است که هرکسی خودش می‌تواند بروز و نظم‌های ریاضی (ارتباطات عجیب و حیرت‌انگیز عددی که بین حروف یک سوره، بین خود حروف در

قرآن، بین حروفی که در ابتدای سوره‌ها به عنوان حروف مقطعه آمده و میزان تکرار آنها در خود سوره و در کل قرآن، بین تعداد کلمات متضاد، و ...)^۱ را بررسی کند و هرکس که چنین بررسی‌ای انجام دهد خودش می‌یابد که موارد وجود چنین نظمی در قرآن بقدری زیاد است که اصلاً نمی‌تواند اتفاقی و تصادفی باشد.

اما این نظم ریاضی چگونه دلیل می‌شود؟ وجه اعجازش این است که نظم ریاضی اساساً یک نظم پیشین و دفعی است؛ یعنی امروزه چه‌بسا با کمک رایانه‌های بسیار قوی و بهره‌گیری از هوش مصنوعی بتوان کتابی در یک موضوع معین نوشت که تعداد کلمات و حروفش از چنین نظم خاصی برخوردار باشد. اما نکته در اینجاست که قرآن کریم با چنین نظم پیشینی، در بیست و سه سال و ناظر به موقعیت‌های اجتماعی مختلف نازل شده است. یعنی مثلاً یک بار، یک سوالی کردند و بدان پاسخ می‌دهد، یک بار جنگی رخ داده، یک بار اختلافی پیش آمده، و ...، و در این موقعیت‌های متفاوت و ناظر به وضع خاصی که در هر زمان و مکان خاصی بوده، آیات نازل شده است و آن وقت این نظم ریاضی در کل قرآن موجود است. یعنی نسبت‌های عددی بسیار عجیبی در کل این مجموعه است که هر کسی این کتاب را بخواند می‌بیند که گویی کسی با کمک برترین فن‌آوری‌های هوش مصنوعی همان ابتدای بیست و سه سال، متن این کتاب آماده کرده و نویسنده از اول می‌دانسته که چه واقعه‌ای رخ می‌دهد. این به طور واضح از توان انسانهای عادی بیرون است. حتی مرتاض‌ها و کسانی که پیش‌گویی می‌کنند و پیش‌گویی‌هایشان درست درمی‌آید نیز پیش‌گویی‌هایشان محدود است. این نظم ریاضی نشان می‌دهد که نویسنده این کتاب دقیقاً وقایع متعدد جزیی و کلانی را که قرار است در ۲۳ سال آینده رخ دهد از ابتدای می‌دانسته و تمامی جملات و عباراتی که می‌خواهد درباره این وقایع و نیز موضوعات مختلف اعتقادی و اجتماعی و ... بیان کند از ابتدای با یک پردازشگر بسیار قوی طراحی کرده است، که این جملات منطبق بر وقایعی که این بیست و سه سال رخ داده صادر شده است؛ چنین چیزی با همه پیشرفت‌های رایانه‌ای امروز هم ممکن نیست چه رسد به آن روز.^۲

۱ . برخی از مواردی که مطرح شده نادرست یا تکلف‌آمیز است. ولی بسیاری از آنها درست است. مقالاتی در نقد اینها نوشته شده، غالباً بی‌انصافی است؛ چون فقط موارد اشتباه را ذکر کرده است؛ اما متقدان نمی‌گویند بقیه موارد که درست است و کم هم نیستند، چه توجیهی دارد؟ مثلاً نسبت عجیبی که بین عدد ۱۹ و حروف مقطعه در سوره‌های مختلف وجود دارد تا حدی که با اینکه همه جا درباره مردمی که حضرت لوط سراغشان رفت تعبیر «قوم لوط» آمده اما در سوره «ق» که تعداد حروف «ق» نسبت معینی دارد کلمه «اخوان لوط» آمده است که اگر « القوم لوط» می‌آمد آن نسبت به هم می‌ریخت؛ و دهها مورد دیگر که ذکر آنها در این مجال نمی‌گنجد و به نظرم هرکس خودش باید برود و ببینند تا باور کند که واقعاً خبری در کار است.

۲ . شخصی می‌گفت: من دیدم کسی ادعا کرده که تعداد کلمه «یوم» در قرآن مطابق با روزهای سال است. رفتم المعجم المفهرس شمردم دیدم ۳۶۴ تاست. با خود گفتم آخر چرا سخن محکم نمی‌گویید، روزهای سال ۳۶۵ تاست نه ۳۶۴ تا. بعده به مناسبتی مقدمه کتاب را خواندم دیدم نویسنده المعجم المفهرس در مقدمه کتاب می‌گوید با کامپیوتر خیلی دقت کردم که چیزی نیفتند اما عذرخواهی می‌کند که ۱۵ مورد افتاده است، و عجیب آنکه یک مورد از آنها یکبار کلمه یوم افتاده که با انضمام آن دقیقاً می‌شود ۳۶۵ روز!

۲) تجربه تاریخی تحدی بلاغی - معارفی قرآن کریم (سربلندی در تحدی بلاغی - معارفی)

در ادبیات متکلمان مسلمان سه دلیل مستقل برای اعجاز قرآن می‌توان یافت که هریک بتنها یی می‌تواند یک دلیل جمعی تاریخی قلمداد شود. اما اگر سبک تشابک شواهد در استدلالات تجربی برای رسیدن به کفايت شواهد را جدی بگیریم؛ این سه در کنار هم فهم تاریخی جمعی معتبری را تدارک می‌کنند که اگر هم کسی بتواند در تک تک آنها مستقلاً مناقشه کند می‌یابد که عرف عقلاً و متخصصان، این سه در کنار هم را برای قبول آن مدعای کافی می‌دانند. با توجه به سابقه آقای نیکویی در عدم قبول براهین تجربی و مطالبه برهان ریاضی وار در حوزه تجربه ناچارم اشاره‌ای به این سبک تشابک شواهد داشته باشم.

همان که در یادداشت ۷ توضیح داده شد مبنای مهم در دانشها تجربی کفايت شواهد است. از تفاوت‌های استدلال مبتنی بر شواهد، با استدلالات قیاسی منطق ارسطویی یا منطق ریاضی، این است که شواهد، نه در یک رابطه طولی تولیدی، بلکه در یک رابطه شبکه‌ای، احتمال صدق را تقویت می‌کنند تا مدعای حد یقین معرفت‌شناختی برسد، نظیر تفاوت نمادگرایی با پیوندگرایی در هوش مصنوعی که امروزه مثال خوبی برای درک تفاوت رابطه طولی تولیدی با رابطه شبکه‌ای است. نمونه ساده آن را در پدیده توادر مشاهده می‌کنیم. توادر یک خبر، یعنی افرادی کاملاً مستقل از هم، در موقعیتها متفاوت، هر یک از زاویه‌ای خبری را می‌آورد که گزارشها آنها هریک بتنها یی ارزش معرفتی یقینی ندارد (مثلاً اعتبار هریک ۶۰ یا ۷۰ درصد است)؛ اما وقتی این اخبار در کنار هم قرار می‌گیرد به نحو شبکه‌ای همدیگر را تایید می‌کنند و برای انسان یقین معرفتی به وقوع واقعه مورد نظر پدید می‌آورد. یقین معرفتی به گزاره «رضاخان پهلوی، شاه ایران بود» برای ما از این باب است؛ و ما بر اساس شواهدی که هریک اعتبارش بتنها یی ۶۰ یا ۷۰ درصد بوده، امروزه به لحاظ معرفتی تردیدی در این واقعه نداریم.

از این جهت که این سه دسته استدلال همگی ارائه شواهد بر یک مدعاست کنار هم گذاشتن آنها به نحو شبکه‌ای به تقویت توان استدلالی آنها منجر می‌شود و اگر یکی از آنها بتنها یی نتواند یقین معرفت‌شناختی ایجاد کند کنار هم قرار گرفتنشان این یقین را ایجاد می‌کند. آن سه استدلال عبارتند از:

الف. فصاحت و بلاغت، همراه با تحدی، و عدم پاسخ عرب جاهلی تا به امروز

قبول این مطلب نیازمند توجه به دو مقدمه است: اولاً تحدی قرآن کریم صریح بوده است. قرآن کریم از همان اوایل^۳ خیلی واضح گفت اگر حقانیت قرآن را قبول ندارید مثلش را بیاورید. ثانیاً پیامبر اسلام ص یک شخص گوشه‌گیری نبود که کاری به نظامات اجتماعی نداشته باشد. بلکه با نظامات رایج بشدت درگیر شد و جنگهای فراوانی بین ایشان و مخالفانشان رخ داد و تاکنون دشمنان خیلی جدی در جهان دارد که از هر تلاشی برای نابودی آن دریغ نمی‌کنند.

۳. قرآن کریم در آیات ۴۹ سوره قصص، ۸۸ سوره اسراء، ۳۸ سوره یونس، ۳۴ سوره طور، ۱۳ سوره هود و ۲۳ سوره بقره، تحدی خود را مطرح کرده که اول همگی مکی هستند و سوره بقره هم اولین سوره‌ای است که در مدینه نازل شده است.

همه می‌دانیم عرب جاهلی نتوانست در مقابل پیامبر به تحدي پاسخ بدهد. اگر پاسخی قابل اعتنا می‌داد که این همه جنگ رخ نمی‌داد. این‌ها با پیامبر این همه جنگیدند. جنگ خیلی هزینه‌بر است. اگر مدار فصاحت و بلاغت باشد، پس چرا این‌ها که اهل فصاحت و بلاغت بودند چیزی نیاورند که مسلمان‌ها قانع بشوند؟

دقت شود بحث من این نیست که تاکنون همه اعجاز ادبی قرآن را قبول کرده‌اند و کسی قرآن را نقد نکرده است. بلکه بحث من این است که تا امروز هر کاری کردند، و حتی نقد قرآن هم نوشته‌اند، اما هیچ کس جرات تحدي نکرده و معدود مواردی هم که تحدي کردند وقتی به متخصصان مراجعه می‌شود عموماً اذعان می‌کنند که سخيف است و برای مخالفان هم چنگی به دل نمی‌زند. دشمنان اسلام این همه برای نابودی اسلام هزینه کرده و می‌کنند، آیا به صرفه‌تر نیست که به جای این هزینه‌ها، یک چیزی شبیه قرآن بیاورند که قابل اعتنا باشد و مورد استقبال قرار بگیرد. کتاب‌های ادبی خوبی در جهان نوشته می‌شود. خود عرب، این همه شعر می‌گویند؛ این همه متن ادبی قوى می‌نویسنده؛ این همه مسیحی سخنور عرب در تاریخ بوده و همین الان وجود دارد؛ اما چرا آن مسیحیانی که مدعی‌اند که یکی دوتا سوره آورده‌اند، این‌قدر سخيف است که خود مسیحیان حتی به عنوان یک متن ادبی متوسط هم بدان اعتنا نمی‌کنند.

در میان متكلمين در توضیح معجزه، نظریه‌ای به نام نظریه صرفه است، که می‌گوید هر کس قصد مبارزه کند خدا نمی‌کذارد. من صورت‌بندی رایج آن را قبول ندارم، اما چه‌بسا این نظریه از جنس إخبار بعد از وقوع است؛ یعنی گویی کسانی که نظریه صرفه را مطرح کرده‌اند یک چیزی در تاریخ دیده‌اند و همان را وجهی از معجزه بودن قرآن قلمداد کرده‌اند؛ با اینکه در زمینه‌های مختلف ادبی و علمی و ... بشر خیلی پیشرفت‌ها داشته اما هرگاه کسی خواسته به مقابله با قرآن برخیزد از سطح عادی زمان خودش هم پایین‌تر حرف زده است. چه‌بسا می‌خواسته‌اند بگویند: کسی که بخواهد از علم خدا استفاده کند و با خدا دریافت، کم می‌آورد، گیج می‌شود و از سخن گفتن عادی هم بازمی‌ماند! یعنی خود این، یک اعجاز است؛ مثل متفرق شدن مشرکین هنگام شنیدن آیه «وَقَيْلَ يَا أَرْضُ ائْلَمِي ماءَكَ ...» (سوره هود، آیه ۴۴) وقتی جمع شده بودند تا مثل قرآن بیاورند.

ب. عدم شکست بالفعل تحدي قرآن نسبت به کتبی مثل مثنوی و شاهنامه و ...:

زمانی که هنوز زوایای مثل بودن در مساله معجزه برایم حل نشده بود می‌گفتم من مثنوی را در مقابل قرآن می‌آورم؛ نهج‌البلاغه را در مقابل قرآن می‌آورم. بعده متوجه شدم خود همین هم می‌تواند این از ادله جمعی تاریخی اعجاز باشد. دقت کنید: ایرانی‌ها که فارسی‌زبان هستند، علی‌القاعدۀ، از مثنوی و دیوان حافظ باید بیشتر لذت ببرند، یا از قرآن؟ می‌دانید که حتی زمان پهلوی، برنامه شاهنامه‌خوانی را راه انداختند که شاهنامه فردوسی را جایگزین قرآن کنند، اما نشد. با اینکه شعر فردوسی، زبان فارسی بسیار راحت و روانی است، چرا نشد؟ این خودش جای سؤال ندارد؟! یعنی اگر کسی بخواهد برای تحدي با قرآن کتاب‌های خوبی را که تحت آموزش قرآن پدید آمدند در مقابل قرآن قرار دهد، تاریخ نشان می‌دهد که آنها هم عملاً نتوانستند با قرآن رقابت کند. مثلاً نهج‌البلاغه به این زیبایی، اما عموم افراد این‌قدر که از قرآن لذت می‌برند، نمی‌توانند با نهج‌البلاغه ارتباط

برقرار کنند. افراد خاص را نمی‌خواهیم بگوییم؛ بلکه عموم جامعه. چرا قرآن نزد فارسی‌زبان‌ها بیش از آثار حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی خوانده می‌شود؟ خوب، اگر زیبایی و ... باشد یک فارسی‌زبان که علی‌القاعدہ باید از شعر فارسی بیشتر لذت ببرد و بیشتر به حفظ آن اهتمام بورزد. اما چرا قرآن و حتی حفظ قرآن در میان فارسی‌زبانان این اندازه بیش از دیوان حافظ و سعدی و ... و حفظ آنها مطرح است؟

ج. آوردن معارفی عمیق و متنوع توسط یک پیامبر اُمیٰ، که هیچیک از آنها در طول قرون متتمادی رد قطعی نمی‌شود.

می‌دانیم که به لحاظ تاریخی بر اساس شواهد و قرائن کافی و مورد قبول دوست و دشمن، پیامبر اکرم ص اُمیٰ و درس نخوانده بود. یک آدم بدون هرگونه تحصیلات، در یک دوران که شدت جهل و نادانی بقدرتی است که به دوران جاهلیت معروف شده، متن عالمانه‌ای آورده است که بزرگان معرفت و ادب و فلسفه، در خصوص بسیاری از مباحث آن قرن‌ها انگشت به دهان مانده‌اند و از عمق برخی مطالب آن ابراز تحریر کرده، و بعد از هزار و چند صد سال، هیچ حرفش، رد قطعی نشده است. قرآن در عرصه‌های مختلف حرف زده، از عرصه فلسفه و روانشناسی و جامعه‌شناسی گرفته تا زمین‌شناسی و جهان‌شناسی و کتابی نیست که فقط ناظر به حوزه معرفتی معینی باشد. با این حال، در تاریخ علم و دانش، هیچ سخنی از آن ابطال قطعی نشده است. اینکه یک آدم بدون هرگونه تحصیلات علمی حتی در حد سواد‌آموزی، کتابی بیاورد که حاوی معارف متعددی در عرصه‌های مختلف باشد که از طرفی برخی گزاره‌هایش اعجاب اهل فن را برانگیزاند و از طرف دیگر، هیچیک از آن معارف در طول قرون متتمادی به طور قطعی رد نشود، آیا کاری نیست که هیچ بشر دیگری نتوانسته و نمی‌تواند انجام دهد؟! نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت ...

دقت کنید. من قبول دارم در خیلی حرف‌هایش مناقشه شده و می‌شود. اما شما روی هر کتابی که به موضوعات مختلف و متنوع پرداخته باشد دست بگذارید (از کتب فلاسفه‌ای همچون افلاطون و ارسطو گرفته تا سایر کتبی که ادعای آسمانی بودنش می‌شود و ما آنها را تحریف شده می‌دانیم)، بالاخره یک جاهایی است که رد قطعی شده است؛ چون از علم زمان خودش استفاده می‌کرده است.^۴ الآن هم در برخی آیات قرآن مناقشه می‌کنند. اما شما هم می‌توانید به همه مناقشات پاسخ بدهید؛ یعنی هیچ جای

۴. بله، ممکن است کسی از آیه‌ای برداشتی کرده باشد، و بعدی‌ها گفته باشند این برداشت غلط است. اما این آیه بوضوح دلالت بر آن مطلب دلالت نداشته است. نگویید قرآن با مبهم‌گویی فرار کرده است. قرآن خیلی موارد واضح حرف زده است. بله، مواردی بوده که آن موقع علم‌شان نمی‌رسید، ولی قرآن بر اساس علم آن روز سخن‌ش را تنظیم نکرده است؛ و البته آن موقع هم نمی‌توانستند آن سخن قرآن را درست توجیه کنند. امیدوارم به تأسی از برخی فیلسوفان علم نگویید در علم، پرونده هیچ چیز بسته نمی‌شود؛ چون این ادعایی است که براحتی در عرصه تخصصی می‌توان بطلاش را نشان داد و کسانی چنین ادعاهایی کرده‌اند یا از برخی مصاديق مهم غفلت کرده و یا واقعاً در حیطه مربوطه تخصص نداشته‌اند. در هر علمی وقتی حدی از رشد رخ دهد خیلی از پرونده‌ها بسته می‌شود. مثلاً در فیزیک و نجوم، پرونده مسطح بودن زمین و یا ثابت بودن زمین بسته شده است. مخصوصاً به لحاظ سلبی خیلی واضح است که پرونده خیلی از امور بسته می‌شود و غلط بودن برخی دیدگاهها بعد از مدتی ولو طولانی، در علم برای همگان واضح می‌شود.

قرآن رد قطعی نشده است. هیچ کتابی را اینطور نداریم. توجه شود نمی‌خواهم بگوییم کتاب‌هایی که رد قطعی نشده‌اند، معجزه‌اند. بلکه بحث بر سر این است که یک آدم بدون هرگونه تحصیلات و حتی بدون سوادآموزی کتابی حاوی معارف متنوع آورده و بر آن کتاب تحدی کرده و هم برخی معارض اعجاب اهل فن را برانگیخته و هم تاکنون هیچ فرازی از آن به طور قطعی رد نشده است. این را امر خارق‌العاده‌ای می‌بینیم که مثل آن را نمی‌توان یافت.

جمع‌بندی دلیل دوم:

ادعای معجزه بودن قرآن این است که قرآن کریم کتابی خارق‌العاده است که انسانهای دیگر از آوردنش ناتوان‌اند. سه دلیل فوق در کنار هم یک دلیل تاریخی جمعی معتبر را برای قبول این مدعای تدارک می‌بینند: قرآن کتابی است که صریحاً تحدی کرده و خودش پذیرفته که اگر مثل آن را بیاورند کذب بودنش اثبات می‌شود. دین اسلام هم یک دین بشدت اجتماعی و وسط صحنه بوده و دشمنان جدی داشته که قرناها برای نابودی اش هزینه کردند. چرا تاکنون در قبال آن کتابی که به لحاظ ادبی حتی ارزش باقی ماندن داشته باشد ارائه نشده است؟ به علاوه بلاغت قرآن کریم صرفاً بلاغت ادبی محض نیست، بلکه همراه با مضامین معرفتی بلند و حاوی معارف متعددی در عرصه‌های مختلف دانشی است؛ آن هم از سوی کسی که خودش هیچ سابقه تحصیلات ندارد در جامعه‌ای که به جاھلیت معروف است و تعداد باسودهایش انگشت‌شمار است. چگونه می‌شود کسی با این سابقه در میان قومی که به سخنوری و بلاغت مشهورند کتابی بیاورد که علاوه بر بعد بلاغی، حاوی مضامین معرفتی بلندی باشد که در طی قرون متمامی هیچیک از آن معارضش به طور قطعی رد نشود؛ و در عین حال وقتی در جامعه‌ای مثل جامعه فارس زبانان وارد می‌شود علی‌رغم وجود آثار فاخر ادبی و علمی در آن جامعه، نزد عموم مردم آن جامعه اعتباری بیش از اعتبار آثار زبان خودشان پیدا می‌کند به طوری که مراجعه عموم مردم برای خواندن و حتی حفظ کردن آن، با فاصله زیادی، بیش از مراجعه عموم مردم همان زبان به خواندن و حفظ آثار ادبی خودشان است؟! این شواهد کنار هم آیا به لحاظ تاریخی اثبات نمی‌کند که قرآن کریم کتابی خارق‌العاده است که انسانهای دیگر از آوردنش ناتوان بوده‌اند؟

در پایان دوباره یادآور می‌شوم که استدلالات بیان شده در این دو دلیل، از جنس کفایت شواهد است که اگر قرار است بحثی شود باید در کفایت این شواهد برای مدعای بحث کرد نه اینکه محل بودن خلافش را انتظار داشت. یعنی اموری است که وقتی کنار هم می‌گذاریم، معلوم می‌شود که قرآن کریم، کتاب خارق‌العاده‌ای بوده است که آدم‌های عادی از ارائه آن ناتوان‌اند. البته من وجه اصلی اعجاز، را همان می‌دانم که در قرآن آمده که ان شاء الله اگر بحث پیش برود به سراغ آن دلیل خواهم کرد.

والسلام على من اتبع الهدى

حسین سوزنچی

منظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت نهم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آفای سوزنچی

از شما سپاسگزارم که بحث تحدى قرآن را آغاز کردید. امیدوارم گفت‌وگوی خوبی داشته باشیم و به نتایج خوبی برسیم. من بحث خودم را از مقدمه‌ای مهم شروع می‌کنم که به‌نظرم بسیار ضروری است و شاید تا انتهای این گفت‌وگو درگیر آن باشیم. تحدى قرآن در برابر مخالفان به‌طور خلاصه چنین است:

اگر باورتان نمی‌شود که این قرآن کلام خداست، یک سوره مثل آن بیاورید. اما شما هرگز نمی‌توانید سوره‌ای مثل قرآن بیاورید و همین نشان می‌دهد که قرآن کلام بشر نیست، بلکه کلام خداست
به تعبیر دیگر استدلال تحدى قرآن از یک مقدمه و یک نتیجه تشکیل شده است:

مقدمه: شما نمی‌توانید سوره‌ای مثل قرآن بیاورید

نتیجه: قرآن کلام خداست

این مضمون در چند آیه از قرآن (مانند بقره / ۲۴ و ۲۳ و یونس / ۳۸) با تعبیر مختلف آمده است. اکنون شما نیز می‌خواهید با همین استدلال (البته با تقریری واضح و روشن، که به آن خواهیم پرداخت) نشان دهید که قرآن کلام خداست. پس مخاطبان شما قطعاً مسلمانان مومن نیستند، بلکه (دست‌کم در این گفت‌وگو) کسانی مانند من هستند که به نبوت محمد بن عبدالله اعتقادی ندارند و قرآن را نیز کلام خدا نمی‌دانند.

بسیار خوب، اکنون نکته مهمی که معمولاً موردغفلت قرار می‌گیرد این است که مخالفان و معتقدان معتقدند متن قرآن پُر است از گزاره‌های کاذب، مطالب خلاف عقل، احکام خلاف اخلاق، تعارض‌ها و تناقض‌های درونی، استدلال‌های ضعیف، احتجاج‌های نادرست با مخالفان، توجیهات سُست و نامعقول برای موجه نشان دادن احکامی که صادرکرده، و حتی انواع مختلف اشکالات و ضعف‌های ادبی. به بیان دیگر، از منظر آنها مانع اصلی برای کلام الله دانستن قرآن وجود همین اشکالات و ضعف‌های علمی، عقلی و اخلاقی است (هرچند موضع دیگری هم دخیل‌اند). در این صورت آیا معقول است که آنها را به تحدى (هم‌آورده طلبی) دعوت کنید و بگویید: «اگر باورتان نمی‌شود که این قرآن کلام خداست، یک سوره مثل آن بیاورید»؟ عقل و منطق حکم می‌کند که شرط لازم (و نه کافی) برای معقول بودن تحدى این است که ابتدا به همه این

اشکالات و [به قول شما] شباهات، جوابِ محکم و قانع‌کننده بدھید تا مخاطب شما بپذیرد که محتوای قرآن به لحاظ علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی هیچ عیب و ایرادی ندارد. آشکار است که بدون تحقق این «شرطِ لازم»، تحدي در برابر مخالفان و معتقدان از اساس نامعقول و غیرمنطقی است. این نکته هرچند از همین ابتدا کاملاً بدیهی و آشکار است، اما در خلال بحث، بهویژه آنجا که تحدي به محتوای قرآن می‌کنید، آشکارتر خواهد شد. اکنون شما با من (که معتقدم تقریباً صفحه‌ای از قرآن نیست که اشکالی عقلی یا اخلاقی در آن نباشد) طرف هستید. با این مقدمه برویم سراغ تقریر شما از تحدي قرآن.

اولین سوالی که دربرابر تحدي قرآن مطرح می‌شود این است که سوره‌ای که قرار است من در پاسخ به تحدي قرآن بیاورم از چه جهت باید مثل قرآن باشد؟ شما (به تبع اکثر متکلمان اسلامی) گفته‌اید: به جهت فصاحت و بلاغت و همچنین محتوای عمیق و محکم قرآن. البته نظم ریاضی قرآن را هم ذکر کرده‌اید که به آن هم خواهم پرداخت. ابتدا تحدي به محتوا و بلاغت قرآن را بررسی می‌کنم. وقتی به محتوای قرآن تحدي می‌کنید، معنايش این است که اولاً از نظر شما متن قرآن به لحاظ محتوای علمی، فلسفی، اخلاقی و ... کاملاً صحیح و عاری از هرگونه خطاست، به طوری که اگرچه تاکنون از طرف مخالفان و معتقدان، مناقشات و نقدهای فراوانی مطرح شده، ولی:

به همه این نقدها و مناقشات می‌توان پاسخ داد، یعنی هیچ یک از معارف قرآن در طول قرون متمامی به طور قطعی رد نشده است ... هیچ کتابی را اینطور نداریم ... بحث بر سر این است که یک آدم بدون هرگونه تحصیلات و حتی بدون سوادآموزی کتابی حاوی معارف متنوع آورده ... و بر آن کتاب تحدي کرده و هم برخی معارف اعجاب اهل فن را برانگیخته و هم تاکنون هیچ فرازی از آن به طور کامل رد نشده است. این را امر خارق العاده‌ای می‌بینم که مثل آن را نمی‌توان یافت. (نقل به مضمون)

و مشکل من با شما درست در همین جاست! دقت کنید که وقتی می‌گویید «تاکنون هیچ فرازی از قرآن به طور کامل رد نشده است»، یا وقتی ادعا می‌کنید که «هیچ یک از معارف قرآن در طول قرون متمامی به طور قطعی رد نشده است»، این مدعای درواقع یکی از مهم‌ترین و کلیدی‌ترین مقدمات استدلالتان است، و باید از آن دفاع کنید. منظورتان از عبارت «رد قطعی» چیست؟ اگر منظورتان این است که «جمیع عقایی عالم از هر دین و مذهب و مکتبی و حتی خود مسلمانان آن اشکال یا نقد را وارد بدانند»، باید بگوییم چنین ردیه‌ای تقریباً درمورد هیچ کتابی (چه کتاب‌های مقدس مانند اوستا، تورات، انجیل و ...) و چه کتابهای دیگر در حوزه معارف بشری وجود ندارد. البته ممکن است منظور شما از «رد قطعی» چیز دیگری باشد، که به امید خدا از زبان خودتان خواهیم شنید، اما خوب است بدانید که قطعی بودن یا نبودن یک مدعای استدلال، و وارد بودن یا نبودن یک نقد یا اشکال، به دیدگاه یا نظر مخاطب برمی‌گردد. یک اشکال یا نقد ممکن است

از نظر من وارد و از نظر شما ناوارد باشد. من اشکالی را به قرآن وارد می‌کنم و از نظر خودم قطعاً اشکال واردی است، اما ممکن است خیلی‌ها آن را وارد ندانند. شما هم پاسخی به اشکال من می‌دهید که از نظر خودتان خیلی محکم و قطعی است اما ممکن است خیلی‌ها آن را قانع‌کننده نیابند. هرگدام از ما مدعیات و استدلال‌ها و نقدها و نظرات خودمان را مطرح می‌کنیم و قرار نیست همه عقلای عالم بالاتفاق با ما همدل و هم‌نظر شوند. هرگس را هم در قبر خودش می‌گذارند.

اکنون شما از طرف قرآن در برابر من تحدی کرده‌اید، و پاسخ من این است که مقدمه اصلی تحدی شما جای مناقشه دارد و تا مشکل آن حل نشود، تحدی شما منطقاً نادرست و نامعقول است. به نظر من متن قرآن به لحاظ محتوا بسیار ضعیف و مخدوش و مملو از گزاره‌های کاذب و خلاف عقل و اخلاق است. شما ادعا کرده‌اید که به این اشکالات می‌توان پاسخ داد. بسیار خوب، این گوی و این میدان! من چند نمونه از نقدهای خودم به محتوای قرآن را می‌آورم و چنان‌چه پاسخ قانع‌کننده‌ای دادید، وارد مراحل بعدی بحث می‌شویم.

خدای قرآن چگونه موجودی است؟

خدایی که قرآن به ما معرفی می‌کند، خدایی است زورگو (جبار)، خودخواه، مغرور و متکبر (حشر/۲۳) و بهشت‌کینه‌توز (غافر/۱۰) و انتقام‌گیر (آل عمران/۴ + مائدہ/۹۵ + ابراهیم/۴۷ + زمر/۳۷) که گاهی خشمگین و عصبانی می‌شود (مائدہ/۸۰ + آل عمران/۱۶۲ + محمد/۲۸ + زخرف/۵۵) و انتقام می‌گیرد (اعراف/۱۳۶ + حجر/۷۹ + زخرف/۲۵ و ۴۱ + دخان/۱۶ + زخرف/۵۵)؛ البته گاهی هم خوشحال و خوشنود می‌شود و پاداش می‌دهد (مائدہ/۱۱۹ + توبه/۲۱ و ۷۲ و ۱۰۰ + فتح/۱۸).

خدای قرآن موجودی است حیله‌گر و فریبکار و نیرنگ‌باز که در این اوصاف گوی سبقت را از دیگران ربوده و حریف ندارد (آل عمران/۵۴ + انفال/۳۰ + یونس/۲۱). از مکر و نیرنگ او هیچ‌کس در امان نیست (اعراف/۹۹). دربرابر مکر و حیله کافران، او نیز متقابلاً به مکر و حیله متول می‌شود (نساء/۱۴۲ + نمل/۵۰) و تیر نیرنگ و فریبکاری‌اش همواره به هدف می‌خورد (اعراف/۱۸۳ + قلم/۴۵). در بسیاری از آیات قرآن واژه‌های مکر، خدوع و کید (که هرسه به معنای حیله‌گری، نیرنگ‌بازی و فریبکاری‌اند) به خدا نسبت داده شده است، و نمی‌توان این واژه‌ها را با ترفندها و حیله‌گری‌های تفسیری و بازی‌های لفظی به معانی دیگری حمل کرد. یکی از مصادیق مکر و فریبکاری خدای قرآن زینت دادن اعمال درنظر انسان‌ها، و از این طریق به گمراهی کشاندن شان است (انعام/۱۰۸ + نمل/۴)، و این همان جایی است که خدای قرآن به کمک شیطان می‌آید و همدست و همشان او می‌شود (انعام/۴۳ + انفال/۴۸ + نحل/۶۳ + نمل/۲۴).

خدای قرآن حالات روحی / روانی و خلقياتی شبیه انسان‌ها دارد: گاهی تعجب می‌کند (رعد/ ۵ + انشقاق/ ۲۰)، گاهی حسرت می‌خورد (یس/ ۳۰)، و گاهی دیگران را تمسخر می‌کند و به ریشخند می‌کشد (بقره/ ۱۵ + توبه/ ۷۹). خدای قرآن گاهی توسط انسان‌ها اذیت می‌شود (احزاب/ ۵۷) و چنان آزرده‌خاطر می‌گردد که برای کافران و منافقان آرزوی مرگ می‌کند (توبه/ ۳۰ + منافقون/ ۴) و کسی هم از او نمی‌پرسد که مگر جان همان کافران و منافقان به دست خودت نیست؟ پس چرا جانشان را نمی‌گیری و برایشان آرزوی مرگ می‌کنی؟!

خدای قرآن برای مجازات کافران و مشرکان و گناهکاران جهنمی هولناک با شکنجه‌هایی بینهایت دردناک و طاقت‌فرسا تدارک دیده است (نساء/ ۵۶ + ابراهیم/ ۱۷ و ۱۶ + کهف/ ۲۹ + حج/ ۲۱ – ۱۹ + صفات/ ۶۸ – ۶۲ + ص/ ۵۷ + محمد/ ۱۵ + دخان/ ۴۹ – ۴۳ + تحریم/ ۶ ...). حتی یک روز تحمل چنین شکنجه‌هایی در جهنم ظالمانه است، چه رسد به سال‌ها یا قرن‌ها؛ در حالی که خدای قرآن عده‌بی‌شماری از انسان‌ها را تا ابد در این جهنم وحشتناک شکنجه می‌دهد، و ادعای عدالت و مهربانی و رحممن و رحیم بودن هم می‌کند.

خدای قرآن بسیار نگران است که مبادا جهنمش خالی بماند یا به‌طور کامل پُرنشود! برای همین اولاً بسیاری از انسان‌ها را اساساً برای جهنم می‌آفریند (اعراف/ ۱۷۹) و ثانیاً بسیاری از انسان‌ها را نیز به‌عمد هدایت نمی‌کند تا جهنمی شوند (سجده/ ۱۳) و در روز قیامت، تا مطمئن نشود که جهنمش پر شده است، دست‌بردار نیست (ق/ ۳۰). متن آیه ۱۳ سوره سجده و به‌دنبال آن آیه ۳۰ سوره ق واقعاً وحشتناک است.

خدای قرآن کودک معصوم و بی‌گناهی را از ترس این‌که مبادا بالغ شود و پدر و مادرش را به گمراهی بکشاند، به قتل می‌رساند (قصاص قبل از جنایت) (کهف/ ۸۰)

خدای قرآن برده‌داری را تأیید، و حتی مجوز تصاحب و تجاوز به زنان شوهرداری را که در جنگ به اسارت مردان مسلمان درآمده‌اند صادر می‌کند (نساء/ ۲۴).

اوصاف و افعال نامعقول و غیراخلاقی خدای قرآن بسیار بیش از اینهای است. من از خدایی که قرآن به تصویر می‌کشد و ما را به پرستش او فرامی‌خواند بیزارم و به همین دلیل (و دهها دلیل دیگر که به پاره‌ای از آنها اشاره خواهم کرد) قرآن را کلام خدای حقیقی، یعنی خدای عالم و حکیم و عادل و مهربان، نمی‌دانم. آنگاه شما (و قرآن‌تان) به من می‌گویید: اگر راست می‌گویی، که قرآن کلام خدا نیست، سوره‌ای مثل قرآن بیاور؟

گزاره‌های کاذب

۱. محتوای آیات بی‌شماری از قرآن حاکی از آن است که قرآن کتاب هدایت، کتاب مبین (و به زبان عربی مبین)، بلاغ مبین، برهان و نور مبین، آیات بینات و ... است. معنا و لازمه منطقی این آیات (همان‌طور که مفسرین هم گفته‌اند) جز این نیست که متن قرآن کاملاً واضح، شفاف، گویا، رسا و عاری از هرگونه ابهام، ایهام و غموض (پیچیدگی) است. اما آیا این ادعا صادق است و با واقعیت هم خوانی دارد؟ اگر چنین است، پس این‌همه اختلاف و تشتت آراء در فهم و تفسیر قرآن و به وجود آمدن فرقه‌ها و مذاهب مختلف اسلامی در طول تاریخ، و جنگ و دعوای ناتمام آنها ناشی از چیست جز وجود ابهام و ایهام و نارسانی در متن، آن هم به میزان بالا؟ اختلاف و تشتت آراء در فهم و تفسیر آیات قرآن حتی در میان عالمان درون هر فرقه (مانند شیعه دوازده امامی) نیز موج می‌زند، در این صورت چگونه می‌توان چشم خود را بر روی واقعیت بست و محتوای آیات مذکور و همچنین ادعای فصاحت و بلاغت فوق العاده و اعجازآمیز قرآن را پذیرفت؟

۲. قرآن ادعا می‌کند که هر کس به محتوای این کتاب (یعنی خود قرآن) ایمان نیاورد، فاسق و مغورو و خودخواه و متکبر است:

و لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفِرُ بِهَا الْأَفَاسِقُونَ (بقره / ۹۹)
و همانا بر تو (پیامبر) آیاتی روشن فروفرستادیم، و جز فاسقان (بدکاران) کسی آنها را انکار نمی‌کند

... فَالَّذِينَ لَا يَوْمَنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرٌهُ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (نحل / ۲۲)

... پس کسانی که به آخرت (معد) ایمان نمی‌آورند، دل‌هایشان انکارکننده [حق] است و خودشان [خودخواه و مغورو و] متکبرند

... وَ مَا يَجْحَدُ بِأَيْتَنَا الظَّالَمُونَ (عنکبوت / ۴۹)

... و جز ستم کاران، کسی منکر آیات ما نمی‌شود

... و ما یجحد بایتنا الا کل ختار کفور (للمان / ۳۲)

... و آیات ما (یا نشانه‌های ما) را جز هر خائن ناسپاسگزاری انکار نمی‌کند

ویل یومئذ للمنکذبین الذين یکذبون بیوم الدین و ما یکذب به الا کل معتد اثیم (مطففین / ۱۲ - ۱۰)

در آن روز (قیامت) واى بر تکذیب کنندگان: آنان که روز جزا را دروغ می‌پندارند، و جز هر تجاوز پیشة
گناهکاری آن را دروغ نمی‌پندارد

شبیه این آیات در سرتاسر قرآن فراوان یافت می‌شود و البته همه آنها آشکارا مشتمل بر کلی گویی‌های
کاذب (خلاف واقع) و به نوعی توهین به مخالفان هستند.

۳. انکارِ خدا یا نبوتِ پیامبر یا معاد، علی‌رغم علم قطعی و یقینی: در آیات متعددی از قرآن ادعا شده است که مخالفان و منکران قرآن و پیامبر، با آن که به نبوت پیامبر و کلام الله بودن قرآن و حق بودن محتوای آن علم و قطع و یقین دارند، ولی به خاطر هوای نفس و دنیاپرستی و ... حقیقت آشکار را نادیده می‌گیرند و بر آن سرپوش می‌گذارند (بقره / ۱۴۶ و ۱۰۹ و ۸۹ + انعام / ۲۰ و ۱۱۴ + نمل / ۱۴ + اسراء / ۱۰۲ + آل عمران / ۸۶ و ۷۰ + محمد / ۳۲ + غافر / ۵۹ + فاطر / ۳۶ و ۳۷).

آیا واقعاً چنین چیزی ممکن است؟ درست است که انسان‌ها در بسیاری از موارد با آن که نسبت به واقعیتی خاص اعتقاد قطعی و یقینی دارند و به وضوح می‌دانند که ماجرا از چه قرار است، بازهم بنا به علل و دلایلی خود را به نادانی می‌زنند و برخلاف آن عمل می‌کنند. اما محل است کسی به وجود خدا و معاد و نبوتِ محمد بن عبدالله (یا هر پیامبر دیگری) و کلام الله بودن قرآن (یا هر کتاب دیگری) علم و قطع و یقین داشته و حقیقت این امور برایش مثل روز روشن باشد، ولی به خاطر هوای نفس یا هر علت دیگری خود را به نادانی بزنند و جلوی خدا و رسول خدا بایستد و عالمانه و عامدانه خود را به عذاب ابدی در جهنم دچار کند. درک این نکته هوش چندانی نمی‌خواهد. عجیب این است که در سرتاسر قرآن بیش از پنجاه بار ادعا شده است که: ما (خدا) برای مردم همه شهربهای پیامبرانی با دلایل، حجت‌ها و نشانه‌های آشکار فرستادیم ولی در همه موارد، اکثر مردم علی‌رغم این که به حقانیت پیامبران و آموزه‌ها و هشدارهایشان قطع و یقین پیدا کرده بودند و حجت بر آنها تمام شده بود، از روی هوایپرستی و دنیاپرستی و خودخواهی و تکبر با پیامبران الاهی مخالفت و دشمنی کردند و در واقع عالمانه و عامدانه به خدا دهن‌کجی نمودند تا این که

درنهایت به عذاب الاهی دچار شدند. اما چطور چنین چیزی ممکن است؟ چگونه می‌توان صدق این مدعای را باور کرد؟ این ادعاهای قطعاً کاذب‌اند.

استدلال‌های ضعیف در قرآن

قرآن در موارد متعددی برای اثبات مدعیات خود دلایل ضعیفی آورده است و همین مرا به شک می‌اندازد که مگر ممکن است خدایی عالم و حکیم چنین استدلال‌های ضعیفی را بیاورد. اینک چند نمونه:

۱. آیه ۲۲ سوره انبیاء برای اثبات توحید این‌گونه دلیل می‌آورد:

لو کان فیهـما الـهـ الا اللـهـ لـفـسـدـتـاـ يـعـنـیـ: اـگـرـ در زـمـيـنـ وـ آـسـمـاـنـ، خـدـايـ دـيـگـرـيـ غـيرـ اـزـ اللـهـ وـ جـوـدـ دـاشـتـ، نـظـامـ
جهـانـ اـزـ هـمـ مـیـ پـاشـيـدـ.[اما هـمـيـنـ كـهـ مـیـ بـيـنـيمـ نـظـمـ جـهـانـ بـرـقـرـارـ استـ، نـتـيـجـهـ مـیـ گـيـرـيـمـ كـهـ در زـمـيـنـ وـ آـسـمـاـنـ
فـقـطـ يـكـ خـدـاـ حـكـومـتـ مـیـ كـنـدـ]

اما این دلیل نقاط ضعفی دارد که در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنم:

۱- مقدمه اول آن (متن آیه) گزاره‌ای شرطی است که درستی آن قطعی و مسلم نیست. به عبارت دیگر از «وجود خدایی دیگر غیر از الله» منطبقاً نمی‌توان «فساد و از هم پاشیده شدن نظام جهان» را نتیجه گرفت. ممکن است دو خدا - که بنا به فرض، هردو دارای صفات کمال از جمله علم، حکمت، عدالت و ... هستند - با هم سازش و همکاری و هماهنگی داشته باشند و هردو با هم جهان را اداره کنند و همکاری آنها تا ابد نیز ادامه یابد. هیچ دلیلی اقامه نشده است که محال بودن همکاری ازلی و ابدی دو خدا برای فرمانروایی بر جهان و اداره امور مخلوقات را نشان دهد. همکاری و همدلی دائمی، حتی بین دو انسان نیز ممکن است برقرار باشد و هرگز به اختلاف و درگیری نینجامد، چه رسد به خدایانی که بنا به فرض، موجوداتی کاملند.

۲- فرض کنیم گزاره شرطی مذکور درست باشد. اما آیا معنای آن این است که اگر دو یا چند خدا وجود داشت، نظام جهان از همان روز اول به هم می‌ریخت و همه چیز نابود می‌شد؟ این معنا مسلماً نادرست است. زیرا به راحتی می‌توان فرض کرد که دو یا چند خدا، حداقل تا مدتی (هرچند موقت) می‌توانند با هم توافق، همکاری و هماهنگی داشته باشند و اگر قرار باشد که نتیجه سلطنت و فرمانروایی خدایان متعدد، به هم خوردن نظام جهان باشد، چنین نتیجه‌ای مدت زمانی طول می‌کشد تا حادث شود. اگر این را بپذیریم، آنگاه باید در برابر این ادعای خصم که: «شاید آن زمان هنوز فرا نرسیده باشد» سکوت اختیار کنیم. به

عبارت دیگر، مخالفان با قبول درستی گزاره شرطی مورد بحث می‌گویند: می‌توان فرض کرد که چند خدا بر جهان فرمانروایی می‌کنند و به همین دلیل نیز روزی نظام جهان در هم ریخته و همه‌چیز نابود می‌شود، اما آن زمان هنوز نرسیده است. در این صورت دلیل قرآن با نقد سهمگینی مواجه می‌شود. برای حل مشکل ابتدا باید عمر دقیق کهکشان‌ها (یعنی فاصله زمانی بین نقطه پیدایش جهان مادی تا این زمان) را با ادله و شواهد و قرائن محکم و خدشه‌ناپذیر علمی پیدا کنیم. سپس نشان دهیم که آستانه زمانی تحمل خدایان متعدد برای همکاری و هماهنگی با هم (در اداره امور جهان)، کمتر از عمر کنونی جهان مادی است. به عبارت دیگر باید نشان دهیم که اگر چند خدا در اداره جهان آفرینش با هم شراکت و همکاری می‌کردند، تاکنون ناهمانگی و اختلاف و درگیری، و در نتیجه: از هم پاشیدن نظم جهان رخ داده بود. آیا معتقدان و پیروان قرآن می‌توانند از عهده این کار برآیند؟

۲-۳. تحقیقات و مشاهدات علمی دانشمندان نشان می‌دهد که نظم کنونی جهان در حال از بین رفتن است و حرکت جهان به سوی بی‌نظمی سرانجام موجب نابودی همه کرات آسمانی خواهد شد. بنابراین در استدلال مورد بحث - که به شکل قیاس استثنایی اقامه شده است - راهی برای نفی تالی نداریم تا بتوانیم نفی مقدم و در نتیجه واحد بودن خدا را نتیجه بگیریم. به عبارت دیگر دلیل قرآن - با صرف نظر از اشکالات گذشته - زمانی منطقی است که بتوانیم وجود نظمی ثابت در کل جهان هستی را اثبات کنیم. درحالی که نه تنها اثبات وجود چنین نظمی ممکن نیست، بلکه شواهد و قرائن فراوانی آن را نقض می‌کند و اتفاقاً از بین رفتن تدریجی نظم کنونی (بنا به منطق خود قرآن) حداقل می‌تواند تأییدی بر چند خدایی باشد؟! به دلایلی که در بالا آمد، برهان توحید مذکور در آیه قابل دفاع نیست.

۲. آیه ۵ سوره حج برای اثبات معاد چنین استدلال می‌کند:

ای مردم، اگر از [زنده شدن مردگان در] روز رستاخیز در شک [و تردید] هستید [و فکر می‌کنید چنین امری از عهده ما برنمی‌آید] پس [بدانید که] ما شما را از خاک و سپس از نطفه و... آفریده‌ایم...

آیات ۳۷ تا ۴۰ سوره انسان نیز برای اثبات قدرت خدا در زنده کردن مردگان اینچنین دلیل می‌آورد:

آیا او (انسان) نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود؟ سپس به صورت خون بسته درآمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت؛ و از او دو زوج مرد و زن آفرید؛ آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را [در روز قیامت، دوباره] زنده کند؟

در این آیات، خدای محمد برای این که توانایی خود بر زنده کردن مجدد مردگان در قیامت را اثبات کند، مراحل مختلف خلقت انسان را به او یادآوری می‌کند و بعد با طرح یک سؤال، نتیجه‌گیری را به عهده مخاطب می‌گذارد. اما این دلیل کافی نیست. زیرا اگر زنده شدن مجدد مردگان را محال عقلی بدانیم، آنگاه دیگر خدای قادر مطلق هم از عهده این کار برنمی‌آید و اگر محال عقلی ندانیم و معتقد باشیم که خدا قادر مطلق نیست و نمی‌تواند مردگان را زنده کند، آنگاه برای اثبات قدرت خدا بر چنین کاری باید چاره‌ای دیگر بیندیشیم. زیرا این که خدا آدمی را طی مراحل مختلف آفریده است، منطقاً نتیجه نمی‌دهد که پس از مردن انسان و پوسیده شدنش در زیر خروارها خاک، دوباره می‌تواند از همان ذرات تجزیه شده، همان انسان اولی با همان خصوصیات جسمی، روحی و روانی را خلق کند و همان خاطرات را برگرداند. توجه کنید که خلقت اولیه انسان با خلقت دوباره او پس از پوسیده شدن در خاک، دو امر کاملاً جداگانه‌اند و زمین تا آسمان با هم فرق دارند. اشتباه نشود، من نمی‌گویم خدا قادر نیست انسان‌ها را دوباره زنده کند. می‌گوییم دلیلی که در آیات مورد بحث برای اثبات توانایی خدا بر زنده کردن مجدد مردگان آمده است، با قواعد منطق نمی‌خواند. برای اثبات امکان معاد، ابتدا باید ثابت کنیم که زنده شدن مردگان - خصوصاً پس از پوسیده شدن در زیر خاک و متلاشی شدن اجزا و ذرات بدن - امری محال نیست (و در این مرحله، شباهه آکل و مأکول ابن‌کمونه باید به نحوی محکم و دقیق حل شود) و بعد قدرت مطلق خدا (در انجام همه امور ممکن) را با دلایل عقلی محکم اثبات کنیم. کسی که خدا را قادر مطلق نداند و یا معتقد به محال بودن احیای مجدد مردگان باشد، با یادآوری او نسبت به این نکته که خدا او را از نطفه‌ای که در رحم ریخته می‌شود، آفریده است، نمی‌توان وجوه یا امکان معاد را برایش ثابت کرد. زیرا اگر دو فعل \times و \wedge از یک سنخ نباشند، با اثبات اینکه فعل A قادر به انجام فعل \times است، اثبات نمی‌شود که همین فاعل، قادر به انجام فعل \wedge هم هست. به عنوان مثال با قبول این مطلب که فلان مهندس، کامپیوتری را ساخته است، ثابت نمی‌شود که اگر این کامپیوتر را در کوره بسوزانیم و فقط خاکستر ش باقی بماند، هم او می‌تواند از ذرات باقیمانده کامپیوتر دوباره همان کامپیوتر قبلی را بسازد. البته اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم، باید بگوییم مadam که پای قدرت مطلقه در میان نباشد، قدرت بر انجام هیچ فعلی منطقاً قدرت بر انجام هیچ فعل دیگری را - حتی اگر هم سنخ با فعل اول باشد - اثبات نمی‌کند. پس به طور خلاصه می‌توان گفت که دلیل مطرح شده در این آیه (برای اثبات قدرت خداوند بر زنده کردن مجدد مردگان در روز قیامت)، بی‌ربط به مدعاست.

به طور خلاصه قرآن می‌خواهد با استناد به این که خداوند شما انسان‌ها را طی مراحلی آفریده است، امکان معاد را نتیجه بگیرد، و این استنتاجی بی‌ربط است.

با توضیحاتی که آمد، دلیل دومی که در بسیاری از آیات قرآن برای اثبات قدرت خدا بر زنده کردن مجدد مردگان آمده است، نیز مورد خدشه قرار می‌گیرد. در سراسر قرآن دهها بار گفته شده است که خداوند زمین خشکیده و مرده را با بارش باران دوباره زنده و بارور می‌کند، و بعد نتیجه می‌گیرد که همین خدا می‌تواند در روز قیامت، مردگان را نیز دوباره زنده کند. درحالی که اولاً روییدن درختان و گیاهان از زمین، مصادق زنده شدن مرده نیست (معالطه اشتراک لفظ). به عبارت دیگر خاکی که گیاه و درخت در آن نروییده است، خاکِ مرده نیست – و اصلاً مرده بودن خاک چه معنای حقیقی و معقولی می‌تواند داشته باشد؟ – و زمانی هم که دانه‌های درون آن در اثر بارش باران و فراهم آمدن شرایط دیگر جوانه می‌زنند، به معنای واقعی کلمه زنده نشده است. خاک، همان خاک است – بدون این‌که ماهیت آن تغییر کرده باشد – و فقط گیاهان و درختانی در آن روییده‌اند. آری مجازاً می‌توان گفت که خاک، مرده بود و حالا زنده شده است. اما از مجاز تا حقیقت فاصله‌ای است ناپیمودنی. ثانیاً فرض کنیم در اینجا بارش باران موجب زنده شدن خاک شده است. آیا این اثبات می‌کند که زنده شدن مردگان در قیامت امری است ممکن؟ (معالطه تمثیل نادرست یا قیاس مع‌الفارق) و ثالثاً آیا اگر ممکن بودن معاد ثابت شد، قدرت خدا بر زنده کردن زمین مرده، نشان‌دهنده قدرت او بر معاد هم هست؟ به هیچ وجه.

توجیهات نادرست و نامعقول

۱. آیه ۲۸۲ سوره بقره ابتدا توصیه می‌کند که وقتی معامله به قرض و نسیه می‌کنید، موضوع را مکتوب کنید تا به عنوان سندی معتبر در نزد دو طرف بماند، سپس می‌افزاید:

... واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكوتا رجالين فرجل و امراتان ممن ترضون من الشهدا
ان تضل احاديهمما فتذکر احاديهمما الاخرى

... و دو مرد را به عنوان شاهد بگیرد، و اگر دو مرد نبود، یک مرد و دو زن را به گواه گیرید تا
اگر یکی از آن دو زن فراموش کرد (یا به اشتباه افتاد) دیگری به او یادآوری کند ...

در این آیه شهادت دو زن معادل شهادت یک مرد قلمداد شده است و این حکم مسلمان تبعیض‌آمیز و بلکه تحقیر‌آمیز است. اما آن‌چه به بحث ما ربط پیدا می‌کند، استدلال آیه در توجیه این حکم است. آن استدلال، مطابق نص صریح آیه چنین است:

از آنجا که ممکن است زن موضوع را فراموش کند و یا به هر دلیل و علتی دچار اشتباه شود، پس در صورتی که فقط یک مرد برای شهادت وجود داشت، برای جبران این کمبود، دو زن را به شهادت بگیرید تا اگر یکی از آن دو زن دچار فراموشی و اشتباه شد، دیگری او را از فراموشی و اشتباه درآورد.

استدلال آیه آشکارا غیر قابل دفاع است. دقت کنید که من در اینجا فعلاً کاری به نامعقول بودن خود حکم ندارم و فقط توجیهی را که در آیه آمده مورد نقد قرارمی دهم:

اولاً مگر فراموشی و اشتباه فقط مخصوص زنان است و مردها از آن مصون‌اند؟ چرا قرآن از امکان / احتمال فراموشی و اشتباه زن سخن گفته ولی همین امکان / احتمال را درمورد مرد ذکر نکرده است؟

ثانیاً آیا وقتی یک شاهد زن موضوع را فراموش می‌کند، حتماً یک زن دیگر باید به او یادآوری کند؟ مگر همان شاهد مرد نمی‌تواند این کار را بکند؟

ثالثاً در صورتی که یک مرد و دو زن به عنوان شاهد گرفته شده‌اند، اگر مرد موضوع را فراموش کند تکلیف چیست؟

استاد عزیزمان جناب حجت‌الاسلام دکتر سید محمد علی ایازی در دفاع از حکم مذکور در آیه و توجیه آن سه نکته را متذکر می‌شوند:

(۱) چون زنان در جریان معاملات نبوده و نیستند و از مسائل اقتصادی و تجارت کمتر اطلاع دارند، زمینه فراموشی و سوء استفاده از آنان بیشتر است.

(۲) اشتغال زنان به مسائل خانه و اداره امور فرزندان چه بسا موجب فراموشی می‌گردد.

(۳) چون جنبه عاطفی زن قوی است، چه بسا ممکن است در شهادت به سوی کسی تمایل پیدا کند که با او مربوط است، مانند پدر، برادر، همسر و فرزند (فقه پژوهی قرآن، انتشارات بوستان کتاب، چاپ اول، ص ، همچنین می‌توانید به مقاله "روش قرآن در بیان ملاکات و علل احکام" در سایت شخصی ایشان به آدرس www.ayazi.net مراجعه کنید)

اما این توجیهات نیز نمی‌توانند سرپوشی بر ضعف منطقی استدلال آیه بگذارند. چراکه:

۱. معاملات (به معنای عام) را از یک لحاظ می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف) معاملات ساده (که به طور معمول و متعارف بین مردم کوچه و بازار انجام می‌گیرد)

ب) معاملات پیچیده (که جنبه‌های فنی و تخصصی دارد)

اگر آنچه مورد نظر آیه است، نوع اول (الف) باشد، باید گفت شهادت در چنین معاملاتی نیاز به اطلاعات و تخصص در امور اقتصادی و تجاری ندارد و بنابراین حتی اگر فرض کنیم که زنان به طور کلی در امور مربوط به معاملات و مسائل اقتصادی و تجاری وارد نیستند، این واقعیت هیچ لطمہ‌ای به ارزش و اعتبار شهادت آنها در معاملات ساده و ابتدایی وارد نمی‌کند و نمی‌توان در این موارد بین شهادت مرد و زن تفاوت قایل شد.

اما اگر منظور آیه نوع دوم معاملات (ب) باشد، باید گفت اولاً در یک معامله پیچیده، ملاک برای شاهد گرفتن، واردیت و تخصص شاهد در موضوع مورد معامله است نه زن یا مرد بودن او، و کسی هم که می‌خواهد برای چنین معامله‌ای شاهدی دست و پا کند، به سراغ افرادی می‌رود که در این امور آشنایی دارند خواه زن باشند و خواه مرد. نمی‌توان از پیش گفت که هیچ زنی در هیچ موردی از معاملات و مسائل اقتصادی و تجاری وارد نیست و هر مردی در هر معامله و تجاری واردیت دارد و هر دو نفر مرد و زنی را که با هم مقایسه کنیم، بدون استثناء معلوم می‌شود که دانش و تخصص و تجربه مرد در این امور از زن بیشتر است، ثانیاً اگر این توجیه درست باشد، باید گفت در مسائلی هم که مردان آگاهی و تخصص کمتری از زنان دارند، شهادت دو مرد باید معادل یک زن باشد. آیا آقای ایازی این را می‌پذیرند؟ ثالثاً وقتی بحث از تخصص و آشنایی در امور تجاری و اقتصادی مطرح باشد، دو نفر بودن زنان _ که بنا به فرض در این امور وارد نیستند _ چه مشکلی را حل می‌کند؟ آیا مطابق تحقیقات و اندازه‌گیری‌ها و محاسبات علمی، تخصص و آشنایی زنان در این امور نصف مردان است؟

(۲) اگر اشتغال زنان به مسائل خانه و اداره امور فرزندان ممکن است موجب فراموشی آنها شود، اشتغال مردان در بیرون از خانه و در گیری آنها با مشکلات فراوان و متنوع (ناشی از مسئولیت اداره زندگی) نیز می‌تواند باعث فراموشی آنها در موضوع مورد شهادت شود. در این مورد چه فرقی بین زن و مرد وجود دارد؟ اتفاقاً در اینجا زمینهٔ فراموشی در مردان بیشتر از زنان است!

(۳) فرض کنیم عاطفه زن قوی‌تر از مرد است (فرضی که البته به هیچ‌وجه کلیت ندارد). ولی مگر فقط احساس و عاطفه است که ممکن است بر روی قضاوت یا شهادت انسان تأثیر بگذارد؟ اعمال و رفتار انسان (و از جمله شهادت دادن او) معلوم و برآیند تأثیر عوامل بی‌شماری است که احساس و عاطفه فقط یکی از

آنهاست. آیا در همه آن موارد (عوامل) زنان بیشتر از مردان تحت تأثیر قرارمی‌گیرند؟ به عنوان مثال آیا ایمان و تقوا و عدالت و وجودان اخلاقی زنان هم کمتر از مردان است؟ ممکن است احساس و عاطفة زنی هنگام شهادت دادن تحریک شود، اما ایمان و تقوا و انصاف و وجودان او مانع از آن شود که تحت تأثیر عاطفه قرار گرفته و شهادت دروغ دهد. همین‌طور ممکن است مرد هنگام شهادت دادن تحت تأثیر احساس و عاطفه نباشد، ولی ضعف ایمان و تقوا و انصاف و وجودان اخلاقی او موجب تطمیع شدن و وسوسه شدن و یا ترس و مصلحت‌سنگی‌های دنیاگی و نفسانی شود و شهادت دروغ دهد. فراموش نکنید که عادل‌بودن مرد یا زن در زمان انجام معامله، تضمین نمی‌کند که ماهها بعد (هنگام ادای شهادت) هم عادل باشند.

اصولاً مشکل آیه این است که از همان ابتدا می‌گوید: دو «مرد» را به شهادت بگیرید؛ در حالی که عادلانه‌تر و حکیمانه‌تر این است که جنسیت شاهد را تعیین نکند و به جای آن بگوید: دو «انسان» عادل و مطمئن و آشنا به موضوع موردمعامله را به عنوان شاهد بگیرید. در این صورت هیچ‌کدام از مشکلاتی که در بالا مطرح شد بوجود نمی‌آمد و آفای ایازی نیز مجبور نمی‌شدند به چنین توجیهات ضعیفی متوصل شوند!

باز هم یادآوری می‌کنم که هدف من در این نوشتار این بود که نشان دهم استدلال قرآن برای توجیه حکمی که در آیه آورده معیوب و ناسنجدید است. پیداست که درباره خود آن حکم سخن‌ها می‌توان گفت و من در آینده‌ای نزدیک به آن نیز خواهم پرداخت.

۲. آیه ۳۴ سوره نساء چنین آغاز می‌شود:

الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما انفقوا من اموالهم

مردان سرپرست زنان‌اند، به دلیل آن‌که خدا بعضی از آنها (مردان) را بر بعضی دیگر برتری داده، و نیز به دلیل آن‌که مردان از اموال‌شان (برای زنان) خرج می‌کنند

در ابتدای این آیه حکمی کلی صادر شده و آن این‌که «مردان در خانواده رئیس و سرپرست زنان هستند» و بعد دو دلیل برای توجیه این حکم آمده است:

دلیل اول: «خدا بعضی از مردان را برتر از بعضی دیگر فرارداده است»!!! خوب حالاً این چه ربطی به مدعای کلی در ابتدای آیه دارد؟ در خانواده، باید مردان بر زنان ریاست و سرپرستی داشته باشند!! چرا؟ به این دلیل که بعضی از مردّها از بعضی دیگر برترند!! بی‌ربطی دلیل به مدعای آن‌قدر آشکار و تابلو است که بسیاری از مترجمان و مفسران قرآن جمله «بما فضل الله بعضهم على بعض» را بدین صورت معنی می‌کنند:

«به این دلیل که خدا مردان را برتر از زنان قرارداده (یا آفریده) است».

اما این ترجمه اولاً آشکارا نادرست و تحریف‌آمیز است، و ثانیاً باز هم مشکلی را حل نمی‌کند و بلکه مشکلی دیگر نیز می‌آفریند، و آن این‌که مدعایی برتری زنان بر مردان به صورت کلی، مدعایی آشکارا کاذب است.

دلیل دوم: «مردان از اموالشان (برای زنان) خرج می‌کنند! خداوکیلی شما این مدعای را دلیل درست و موجهی برای توجیه ریاست و قیومیت مردان بر زنان در خانواده (به عنوان یک حکم کلی) به شمار می‌آورید؟ نقد این دلیل را بر عهده خودتان می‌گذارم.

۳. آیه ۵۹ سوره اسراء می‌گوید:

و ما معنا ان نرسل بالايت الا ان كذب بها الاولون
و چيزى ما را از فرستادن معجزات بازنداشت جز اين‌که پيشينيان آنها (معجزات) را به دروغ گرفتند
مخالفان و منكران در موارد متعددی از محمد معجزه می‌خواستند و می‌گفتند: اگر تو واقعاً فرستاده خدا
هستی باید معجزه‌ای بیاوری تا ما مطمئن شویم که دروغ نمی‌گویی. محمد نیز هر بار بهانه‌ای می‌آورد و در
قالب آیاتی به آنها پاسخ می‌داد، اما پاسخ‌هایی بی‌ربط و نامعقول. یکی از آن موارد همین آیه است که
نادرستی و بی‌ربط بودن آن انسان را به حیرت می‌اندازد! اولاً سوال این است که آیا مطابق آن‌چه در
داستان‌های خود قرآن درباره پیامبران پیشین آمده، همه مخاطبان پیامبران در همه اقوام و امتهای گذشته
معجزات را انکار می‌کردند؟ یا این‌که در هر موردی بالاخره عده‌ای، هر چند قلیل، به پیامبران و معجزاتشان
ایمان می‌آورند؟ اگر بخواهیم در چارچوب آموزه‌های قرآن قضاویت کنیم، پاسخ معلوم است: در هر
موردي بالاخره عده‌ای، هر چند قلیل، به پیامبران و معجزاتشان ایمان می‌آورند و عده‌ای نیز انکار می‌کردند.
پس اگر مدعای آیه این است که «به طور کلی در زمان‌های گذشته هر پیامبری با هر معجزه‌ای می‌فرستادیم
بیهوده بود و کسی ایمان نمی‌آورد»، با گزاره‌ای (یا بهانه‌ای) کاذب مواجه هستیم، هر چند حتی اگر این مدعای
صادق باشد هم عذر موجهی برای نفرستادن معجزه نیست، چراکه مردم از کجا بدانند محمد واقعاً پیامبری
حقیقی است؟

موارد دیگری از توجیهات بی‌ربط و نامعقول برای عدم ارائه معجزه توسط محمد در این آیات آمده است:

بقره / ۱۱۸ + آل عمران / ۱۸۳ + انعام / ۱۰۹ و ۳۷ + انفال / ۳۲ - ۲۰ + یونس / ۲۰ + رعد / ۲۷ و ۷ + ابراهیم ۱۱ و ۱۰ + اسراء / ۹۳ - ۹۰ + طه / ۱۳۳ + قصص / ۴۸ و ۴۷

۴. قصاص قبل از جنایت در حق یک کودک و توجیه آن: این مورد از توجیهات نادرست و نامعقول در قرآن مربوط به داستان خضر و موسی در آیات ۶۵ تا ۸۲ سوره کهف است. در این داستان، خضر که یکی از بندگان خاص و مقرب خداست و خدا به او دانش و بصیرتی خاص عطا کرده و درواقع مأمور نموده تا درس‌هایی به موسی بدهد، کودک معصوم و بی‌گناهی را به فرمان خدا به قتل می‌رساند و در پاسخ به اعتراض موسی قتل کودک را از طرف خدا چنین توجیه می‌کند:

و اما الغلام فكان ابواه مومنين فخشينا ان يرهقهما طغيانا و كفرا (كهف / ۸۰)

و اما آن نوجوان، پدر و مادرش هردو مومن بودند، پس ترسیدیم که [مبادا بزرگ شود و] آن دو را به طغیان و کفر بکشد

مطابق این آیه، خدای قرآن اولاً دچار ترس و نگرانی درباره آینده شده است، و ثانیاً گویا علم قطعی به آینده ندارد، و ثالثاً قصاص قبل از جنایت می‌کند. این توجیه ضعیف و نامعقول مشتمل بر خطاهای بسیاری است که مجال توضیح آنها در اینجا نیست.

احتجاج‌های نادرست با منکران و مخالفان

۱. آیات ۷۷ تا ۸۵ سوره واقعه ابتدا از کلام الله بودن قرآن سخن می‌گویند و سپس صحنه‌ای را به تصویر می‌کشند که در آن فرد محتضری دراز کشیده و در حال جان‌دادن است و اطرافیان او فقط نظاره می‌کنند و کاری از دستشان برنمی‌آید. آنگاه نوبت به آیات ۸۶ و ۸۷ می‌رسد که با توجه به این مقدمات خطاب به همان اطرافیان شخص محتضر می‌گوید:

فلولا ان کتم غير مدینین، ترجعونها ان کتم صادقین

عبارت «غیرمدينين» در آية ۸۶ دو جور ترجمه شده و لذا از اين دو آيه روی هم رفته دو ترجمه ارائه شده است:

ترجمه اول: پس اگر شما جزادادنی (در روز قیامت) نیستید، اگر راست می‌گویید، چرا جان محضر را (که به حلقومش رسیده) برنمی‌گردانید؟ (به بیان دیگر: اگر راست می‌گویید که معادی در کار نیست، پس چرا نمی‌توانید جان محضر را برگردانید و مانع مردنش شوید؟)

ترجمه دوم: پس اگر شما مقهور و مملوک ما (یا در قبضه قدرت ما) نیستید، اگر راست می‌گویید، چرا جان محضر را (که به حلقومش رسیده) برنمی‌گردانید؟

ترجمه درست آیه در حقیقت همان ترجمه اول است، و اکثر مترجمان و مفسران قرآن نیز آیه را همان‌طور ترجمه کرده‌اند. اما محدودی از مترجمان و مفسران نیز ترجمه دوم را ارائه کرده‌اند. حالا سوال من این است که متن این دو آیه چه ربط منطقی‌ای با هم دارند؟ این پرسش ناظر بر هر دو ترجمه است، یعنی:

برمبانی ترجمه اول می‌توان پرسید: آیا اگر من به معاد و پاداش و جزا در قیامت اعتقاد نداشته باشم لازمه منطقی درست بودن اعتقادم این است که بتوانم جلوی مُردن محضری را که جانش به حلقومش رسیده بگیرم و مانع مردن او بشوم؟ و حالا که نمی‌توانم جلوی مُردن او را بگیرم، باید وجود معاد را باور کنم؟ این دو منطقاً چه ربطی با هم دارند؟

و برمبانی ترجمه دوم هم می‌توان پرسید: فرض کنید من یک فرد ملحد هستم و به خدا اعتقادی ندارم و خودم را مملوک یا در قبضه قدرت او نمی‌دانم. آیا لازمه منطقی درست بودن اعتقادم این است که بتوانم جلوی مُردن محضری را که جانش به حلقومش رسیده بگیرم و مانع مردن او بشوم؟ و حالا که نمی‌توانم جلوی مُردن او را بگیرم، باید خودم را در قبضه قدرت خدا بدانم؟ این دو منطقاً چه ربطی با هم دارند؟ لازم به ذکر می‌دانم که این اشکال را در مقاله‌ای مستقل (با عنوان «پرسشی در باب ربط منطقی میان دو آیه از قرآن») به‌طور مبسوط شرح داده و به توجیهات مفسران (از جمله مرحوم علامه طباطبائی) هم پاسخ داده‌ام. علاقمندان میتوانند برای مطالعه متن کامل مقاله به سایت زیتون مراجعه کنند.

ب) ربطی‌های منطقی

۱. آیه ۹۷ سوره انعام ابتدا می‌گوید:

جعل الله الكعبه البيت الحرام قيماً للناس والشهر الحرام والهدى والقلائد
خداوند [زيارة] کعبه بيتالحرام را وسیله به پا داشتن [مصالح] مردم قرارداده، و ماه حرام و قربانی‌های
بی‌نشان و بانشان را نیز به همین منظور مقرر فرموده است

سپس در ادامه آیه دلیل آن را ذکر می‌کند:

ذلک لتعلموا ان الله يعلم ما في السموات و ما في الأرض و ان الله بكل شيء عليم

تا بدانید که خدا آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و خدا بر هرچیزی دانست

اگر شما ربطی منطقی میان صدر و ذیل آیه می‌بینید، برای من هم توضیح دهید! همین خطاب در آیه ۱۲ سوره طلاق (این‌بار، هم درباره قدرت خدا و هم علم او) تکرار شده است. در این آیه ابتدا می‌گوید:

خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین آفرید، فرمان خدا در میان آنها
فروود می‌آید

و سپس دلیل آن را بدین صورت توضیح می‌دهد:

تا بدانید که خدا بر هر چیزی (یا هر کاری) تواناست، و به راستی دانش او هرجیزی را در بر
گرفته است

آیا از این مقدمه که خدا آسمان‌ها و زمین را آفریده است، منطقاً می‌توان نتیجه گرفت که قدرت خدا مطلق است و هر کاری را می‌تواند بکند؟ هرگز! به لحاظ عقلی انجام هیچ‌کاری، هرچقدر هم که بزرگ باشد، نتیجه نمی‌دهد که انجام‌دهنده آن قادر مطلق است و هر کاری را می‌تواند انجام دهد. همین‌طور مطلق هم از آن درنمی‌آید. این نتیجه‌گیری‌ها نشانه آشکار یک ذهن ساده و بسیط و عاری از دقت‌ورزی‌های منطقی است. واضح‌تر بگوییم نشانه آن است که متن قرآن نمی‌تواند کلام خدای عالم و حکیم باشد.

۲. مواردی از این دست در متن قرآن فراوان یافت می‌شود و من در اینجا برای این‌که بحث بیش از حد طولانی نشود فقط به دو مورد دیگر به صورت سریع‌تر اشاره می‌کنم و از آن می‌گذرم. این دو مورد عبارتند از: بی‌ربطی منطقی میان آیات دوم و سوم سوره نساء و همچنین بی‌ربطی منطقی میان صدر و ذیل آیه

۶۰ سوره انفال

کلام طولانی شد و بررسی بقیه مطالب مقاله اول شما در موضوع تحدی در این مجال نمی‌گنجد و به امید خدا در قسمت‌های بعدی به تدریج به همه آنها پاسخ خواهم داد. اکنون جمع‌بندی و خلاصه سخنم در این مقال را می‌آورم تا سررشنۀ بحث از دستمان نرود:

از نظر من نقاط ضعف متن قرآن به لحاظ علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی آنقدر زیاد است که قابل احصاء نیست. من در این قسمت فقط چند نمونه را که بیشتر جنبه عقلی و منطقی دارند آوردم، ولی در فهرستی که طی سال‌ها تحقیق و تأمل تهیه کردہام حدود ۱۰۰۰ مورد را آورده‌ام. طبیعی است که از نظر شما هیچ‌کدام از این نقدها و اشکالات وارد نیستند. ولی یک نکته به لحاظ منطقی مسلم است و آن این‌که شما ابتدا باید پاسخ نقدها و اشکالات مرا بدھید و بعد از آن برویم سراغ تحدی قرآن. شما عقلاً و منطقاً نمی‌توانید خطاب به کسی که متن قرآن را مملو از لغوش‌ها و خطاهای علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی می‌داند، بگویید: اگر راست می‌گویی سوره‌ای مثل قرآن بیاور.

و نکته دوم این‌که به هر حال یکی از مقدمات اصلی و کلیدی شما برای اثبات اعجاز قرآن این است که محتوای قرآن به لحاظ معارفی که ارائه داده، چنان صحیح و محکم و عمیق است که تاکنون کسی نتوانسته نادرستی یا ضعف آن را به‌نحو قطعی نشان دهد. خوب، من این مقدمه را قبول ندارم و شما چاره‌ای ندارید جز این‌که از مقدمه استدلال خودتان دفاع کنید و نشان دهید که مبنای آن مدعای (یا مقدمه) ایمانِ صرف نیست.

با سپاس فراوان

بسم الله الرحمن الرحيم

درباره اعجاز و تحدي قرآن کريم (۱۰)

جناب آقای نیکویی

شما در این قسمت و طبق رویه نامناسبی که در چند یادداشت اخیر در پیش گرفته اید به جای اینکه بگذارید بحث گام به گام پیش بروд فهرستی ارائه کرده اید از ۶ موضوع که به نظر خودتان جزء اشکالات بر قرآن است:

الف. خدای قرآن چگونه موجودی است؟

ب. گزاره های کاذب

ج. استدلال های ضعیف در قرآن

د. توجیهات نادرست و نامعقول

ه. احتجاجهای نادرست با منکران و مخالفان

و. بی ربطی های منطقی

بعد گفتہ اید:

از نظر من نقاط ضعف متن قرآن به لحاظ علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی آنقدر زیاد است که قابل احصاء نیست. من در این قسمت فقط چند نمونه را که بیشتر جنبه عقلی و منطقی دارند آوردم، ولی در فهرستی که طی سال ها تحقیق و تأمل تهیه کرده ام حدود ۱۰۰۰ مورد را آورده ام. طبیعی است که از نظر شما هیچ کدام از این نقدها و اشکالات وارد نیستند. ولی یک نکته به لحاظ منطقی مسلم است و آن این که شما ابتدا باید پاسخ نقدها و اشکالات مرا بدھید و بعد از آن برویم سراغ تحدي قرآن. شما عقلاً و منطقاً نمی توانید خطاب به کسی که متن قرآن را مملو از لغزش ها و خطاهای علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی می داند، بگویید: اگر راست می گویی سوره ای مثل قرآن بیاور.

و نکته دوم این که به هر حال یکی از مقدمات اصلی و کلیدی شما برای اثبات اعجاز قرآن این است که محتوای قرآن به لحاظ معارفی که ارائه داده، چنان صحیح و محکم و عمیق است که تاکنون کسی نتوانسته نادرستی یا ضعف آن را به نحو قطعی نشان دهد. خوب، من این مقدمه را قبول ندارم و شما چاره ای ندارید جز این که از مقدمه استدلال خودتان دفاع کنید و نشان دهید که مبنای آن مدعماً (یا مقدمه) ایمان صرف نیست.

به نظرم نیاز نبود این اندازه به خودتان زحمت بدھید. بسیاری از مستشرقان را سراغ دارم که با این گونه تفسیرهای بوضوح ناروا از قرآن چند ده برابر این اشکالات را مطرح کرده اند. شما تصوری از خدا را به قرآن کریم نسبت داده اید. می شود تصور شما را مقایسه کرد با تصور میلیاردها انسان که عمدۀ باورهایشان را از همین دین و همین قرآن گرفته اند؛

آیا واقعاً برداشت این همه انسان از خدا در قرآن همین هیولای وحشتناکی است که شما ترسیم کردید؟! آیا مسلمانان به چنین خدایی باور دارند؟

اینها که نوشتۀ اید خلاصه‌ای است از کتابی که قبلاً نوشته بودید و من در نقد مقدمه کتابتان توضیح دادم که اصلاً بحثهای شما منطقی نیست. در واقع شما از من خواسته‌اید این اشکالاتی را که در کتابتان یکی یکی برشمرده‌اید تک تک پاسخ دهم؛ و محلود به همینها هم نیست بلکه به قول خودتان ۱۰۰۰ اشکال هست.

اما به چند نکته جالب، اشاره می‌کنم:

۱- آیا جالب نیست که خود قرآن کریم همین مطالب را برای همه بشر نقل کرده که مردم زمان نزول قرآن راجع به قرآن چه می‌گفتند؟ شما بگویید آیه ۳۶ سوره صفات چه می‌گوید؟ «شاعر» در این آیه به معنای شاعری مثل سعدی و مولوی و حافظ نیست، بلکه به معنای یاوه‌گو است. اگر کسی به من و شما بگوید یاوه‌گوی دیوانه! آیا حاضریم آن را علیه خودمان ثبت تاریخی و جهانی کنیم؟ آیه ۶ سوره حجر چه می‌گوید؟ «ای کسی که می‌گویی قرآن بر تو نازل شده همانا واقعاً قطعاً تو دیوانه‌ای!» و همچنین آیه ۱۴ سوره دخان؟ در آیه ۳۱ انفال نقل می‌کند که مخالفان می‌گویند ما هم اگر بخواهیم مثل همین را می‌گوییم! و...

۲- آیا جالب نیست که شاید نزدیک به تمام آنچه شما در نقد قرآن گفتید قبل گفته شده و ثبت تاریخی شده است؟ زندیق لغت ریشه‌دار قدیمی است که همراه خود، حجم وسیعی از اشکالات آنها را دارد. مراجعه کنید، بعضی از آنها خیلی از حرفهای شما قویتر است. در غیر زنادقه هم اینها بود. یکی از روایات معروف و مفصل تاریخی، روایت جوانی است که نزد حضرت علی ع آمد و گفت من در قرآن تنافض بسیار یافتم! و حضرت به تمام سؤالات و اشکالات او گوش دادند و سپس جواب دادند. نمی‌خواهم بگویم پاسخهای حضرت علی ع را چون حضرت علی ع است قبول کنید؛ بلکه فقط می‌خواهم بگویم که این کار شما از همان ابتدای اسلام بوده است.

۳- آیا جالب نیست که در قرن پانزدهم هستیم و شما با این حرارت در صدد نشان دادن واضح‌ترین نقص‌ها و عیوب قرآن هستید و در تعجبم کتابی که شما این طور توصیف‌ش کردید چگونه تاکنون تاب آورده؟ توجه کنید که در طول تاریخ چه فرصت‌های بسیار مناسبی پیش آمده تا این کتاب نسیاً منسیاً شود، در بحرانی‌ترین برهه‌های تاریخی، که یک دهم آن کافی بود تا قرآن، اگر اشکالات شما را هم نداشت، محو شود. اما قرآن با همه این توصیفاتی که شما کردید نه تنها کمر خم نکرد، بلکه و بلکه! چه کار کرد؟ نوایغ بشر را بسیج کرد تا آن را نگه دارند! آیا سخت‌تر از حمله چنگیز و هلاکو داریم؟ خلافت ۵۰۰ ساله عباسیون به عنوان سمبول و محور اسلام، محو شد، حالا وقت این بود که ایرانی‌ها

نفس راحت بکشند و خودشان را از دست اسلام و قرآن راحت کنند! اما چه کردند؟ با فاصله کمی تمام بازماندگان و فرزندان چنگیز را مسلمان کردند و از آنها حاکمان مسلمانی ساختند که زبانزد شدند! مگر قرآن در طول تاریخ فقط همین عقبه را عبور کرده است؟ و در همین قرن پانزدهم ببینید مثل شما شبانه‌روز چقدر تلاش دارید تا کلیشه‌ها را تکرار کنید! اما اگر با خود خلوت کنید و منصفانه فکر کنید آیا ۵۰۰ سال آینده قرآن از دایره این بحثها خارج شده است؟ یکی از سنگین‌ترین و مهمترین بحثهای بین رشته‌ای، دستیابی به شاخص‌های ارزیابی پتانسیل بقاء یک چیز در طول تاریخ است.

و اما ادامه بحث، کل مطالب شما در همین یک جمله شما خلاصه شده است:

شما عقلاً و منطقاً نمی‌توانید خطاب به کسی که متن قرآن را مملو از لغزش‌ها و خطاهای علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی می‌داند، بگویید: اگر راست می‌گویی سوره‌ای مثل قرآن بیاور.

به نکته بسیار خوبی اشاره کردید. اتفاقاً تفاوت روش بحثی که من پی می‌گیرم در همین است که به چنین شخصی می‌گوید تنها و تنها اگر تعصب را کنار بگذاری می‌توانی در بحث تحدي قرآن شرکت کنی! تعصب داشته باشی و بگویی دو دو تا چهار تا، در قرآن چهار تا نمی‌شود، با متعصب چه کنیم؟! بله. من به کسی که چنین باوری همراه با تعصب دارد قطعاً نمی‌گوییم سوره‌ای مثل قرآن بیاور؛ زیرا آنچه وی در ذهن خودش از قرآن ساخته است با آنچه به عنوان قرآن در میان ما موجود است بسیار تفاوت دارد. فهم شخصی او تفاوت جدی با واقعیت نفس‌الامری قرآن دارد و من هیچ دلیلی نمی‌بینم که بخواهم فهم شخصی یک معاند را اصلاح کنم. اما من می‌گوییم حتی تمام آئیت‌هایی که اصل خدا را قبول ندارند می‌توانند در بحث تحدي قرآن شرکت کنند! چگونه؟! با روش شناخته‌شده آکسیوماتیک می‌توان چند اصل موضوع را فرض گرفت و به عنوان واکاوی یک سیستم محض (Pure System) بحث را جلو برد، و پس از آن سراغ این نفس‌الامر قرآن برویم و ببینیم چگونه است؟

قبل از اینکه سراغ ادامه بحث بروم این را هم بگوییم که انصاف در بحث این است که هیچ یک از کاراکترهای مثبت و منفی بحث، بایکوت نشود. مثلاً همان برهان نظم ریاضی - که البته خودم الان آن را محور معجزه نمی‌دانم اما عرض کردم در حدی هست که یک آدم بی طرف را به تامل وادار کند - را چرا پاسخ ندادید؟ این چه گفتگویی است که شما هربار کل بحثهای مرا نادیده می‌گیرد و سراغ بحث جدیدی می‌روید؟!

شما صرفاً با این فرض که ممکن است که در فهم این معانی اشتباه کرده باشد اما این مقدار ببینید که یک کتابی است که معارف مختلف این گونه را در یک نظم ریاضی با توضیحاتی که دادم ظرف ۲۳ سال آورده است. آیا این

استدلال من ربطی داشت که معارفی درباره مثلا خدا و جهان آورده قابل مناقشه است یا نه؟ توضیح دهید آیا صرف همین امر بعثت آور، معجزه هست یا نه؟

حال باید با روش اصل موضوعی، ببینیم این قرآن که تحدى کرده، خودش چگونه خودش را معرفی کرده؟ و رمز اصلی تحدى و عجز جن و انس از آوردن مثل قرآن را چه دانسته است؟

آیاتی که شما از تحدى قرآن آوردید نکات مهمی دارد، اما قبل از آنها باید به آیه ۸۸ سوره اسراء توجه کنیم: «بگو اگر انس و جن جمع شوند و بخواهند مثل این قرآن بیاورند نمی‌توانند، حتی اگر پشت به پشت هم بدهند و همه همديگر را کمک کنند!»

دقت کنید آیه نمی‌گوید انس و جن زمان نزول قرآن همديگر را کمک کنند نمی‌توانند مثل قرآن بیاورند، خیر، بلکه اگر تمام انس و جن در طول تاریخ تا پایان دنیا همديگر را کمک کنند نمی‌توانند مثل این قرآن بیاورند. و در یادداشت سابق گفتم که چون قرآن از سinx هویت شخصیتی پسین است پس در طول تاریخ، تر و تازه در دسترس همه انس و جن است و می‌توانند همديگر را کمک کنند تا مثل آن بیاورند. جالب اینکه در آن آیاتی که شما اشاره کردید (بقره/۲۳ و یونس/۳۸) و همچنین آیه ۱۳ سوره هود، نکته اضافه‌ای هم هست. شاید کسی بگوید قرآن گفته است تمام انس و جن در طول تاریخ همديگر را کمک کنند نمی‌توانند، اما نگفته اگر با هوش مصنوعی و در آینده اگر به عصر تکینگی برسیم با ابرهوش نمی‌توانند مثل آن بیاورند! اما قرآن می‌گوید خیر! حتی با ابرهوش هم همديگر را کمک کنند باز نمی‌توانند مثل قرآن بیاورند! «وَادْعُوا شُهَدَاءِكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ»، «وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ»، اینجا از انس و جن فراتر رفت! ببینید می‌گوید تمام توان خود را به کار بگیرید و از تمام غیر خدا، دعوت کنید تا با کمک همديگر مثل قرآن بیاورید! اما نمی‌توانید! چرا؟ چون جوهر قرآن طوری است که آوردنش اختصاص به خداوند دارد، مگر جوهر قرآن چیست که فقط خدا می‌تواند آن را بیاورد؟ جواب از این سؤال، کنکاش در یافتن رمز اصلی تحدى قرآن است، یعنی همان که وعده دادم به تفصیل می‌توانیم بررسی کنیم به طوری هر خداناباور هم به نحو اصل موضوعی و البته با شرط کنار گذاشتن تعصب، بتواند در بحث شرکت کند.

والسلام على من اتبع الهدى

حسین سوزنچی

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت نهم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آفای سوزنچی

همان‌طور که حدس می‌زدم، شما به جای پاسخ به نقدی که در قسمت قبل به استدلال‌تان درباره اعجاز محتوا بی‌یادگار خواهد گذاشت، و من از این بابت بی‌نهایت پناه برده‌ام و مطالبی بی‌ربط را مطرح کردید که حتی اگر درست باشند گرھی از کار فروبسته شما بازنمی‌کنند. بدون تردید گفت‌وگوی حاضر سند تاریخی – علمی خوب و عبرت‌آموزی برای قضاوت معاصران و آیندگان به یادگار خواهد گذاشت، و من از این بابت بی‌نهایت خوشحالم. برویم سر اصل موضوع

شما در مقاله نهم خود، که ابتدای ورودتان به بحث تحدي و اعجاز قرآن بود، سه دليل برای اثبات اعجاز قرآن آوردید، یعنی قرآن را از سه جهت معجزه قلمداد کردید:

۱) نظم ریاضی

۲) فصاحت و بلاغت

۳) معارف متنوع و محکم و عمیق

من نقد خودم را از سومی آغاز کرم، چون به نظرم اولاً مهم‌تر از موارد اول و دوم است و ثانیاً با نقدی که به این استدلال می‌زنم درواقع استدلال‌های اول و دوم هم فرو خواهند ریخت (در این مورد توضیح خواهم داد). اما بگذارید ابتدا بحث‌مان در این قسمت دست‌کم تاحدودی کامل شود، چون هنوز نکاتی مانده است که باید به آنها پردازم.

استدلال یا تحدی شما به محتوای معرفتی قرآن (در مقاله نهم‌tan) چنین است:

می‌دانیم که به لحاظ تاریخی بر اساس شواهد و قرائن کافی و مورد قبول دوست و دشمن، پیامبر اکرم(ص) آمی و درس نخوانده بود. یک آدم بدون هرگونه تحصیلات، در یک دوران که شدت جهل و نادانی بقدرتی است که به دوران جاهلیت معروف شده، متن عالمانه‌ای آورده است که بزرگان معرفت و ادب و فلسفه، در خصوص بسیاری از مباحث آن قرن‌ها انگشت به دهان مانده‌اند و از عمق برخی مطالب آن ابراز تحریر کرده، و بعد از هزار و چند صد سال، هیچ حرفش، رد قطعی نشده است. قرآن در عرصه‌های مختلف حرف زده، از عرصه فلسفه و روانشناسی و جامعه‌شناسی گرفته تا زمین‌شناسی و جهان‌شناسی و کتابی نیست که فقط ناظر به حوزه معرفتی معینی باشد. با این حال، در تاریخ علم و دانش، هیچ سخنی از آن ابطال قطعی نشده است. این که یک آدم بدون هرگونه تحصیلات علمی حتی در حد سوادآموزی، کتابی بیاورد که حاوی معارف متعددی در عرصه‌های مختلف باشد که از طرفی برخی گزاره‌هایش اعجاب اهل فن را برانگیزاند و از طرف دیگر، هیچ‌یک از آن معارف در طول قرون متمادی به طور قطعی رد شود، آیا کاری نیست که هیچ بشر دیگری نتوانسته و نمی‌تواند انجام دهد؟! نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت ...

اما شما روی هر کتابی که به موضوعات مختلف و متنوع پرداخته باشد دست بگذارید ... بالاخره یک جاهايی است که رد قطعی شده است؛ چون از علم زمان خودش استفاده می‌کرده است. الان هم در برخی آیات قرآن مناقشه می‌کنند. اما شما هم می‌توانید به همه مناقشات پاسخ بدید: یعنی هیچ جای قرآن رد قطعی نشده است. ... این را امر خارق‌العاده‌ای می‌بینیم که مثل آن را نمی‌توان یافت.

من در قسمت قبل در نقد این استدلال ابتدا پرسیدم:

منظورتان از عبارت «رد قطعی» یا «ابطال قطعی» چیست؟ اگر منظورتان این است که «جمع عقلای عالم از هر دین و مذهب و مکتبی و حتی خود مسلمانان آن اشکال یا نقد را وارد بدانند»، باید بگوییم چنین ردیه‌ای تقریباً در مورد هیچ کتابی (چه کتاب‌های مقدس مانند اوستا، تورات، انجیل و ...، و چه کتاب‌های دیگر در حوزه معارف بشری) وجود ندارد. البته ممکن است منظور شما از «رد قطعی» چیز دیگری باشد، که به امید خدا از زبان خودتان خواهیم شنید، اما خوب است بدانید که «قطعی بودن یا نبودن» یک مدعای استدلال، و «وارد بودن یا نبودن» یک نقد یا اشکال، به دیدگاه مخاطب برمی‌گردد. یک اشکال یا نقد ممکن

است ازنظر من وارد و ازنظر شما ناوارد باشد. من اشکالی را به قرآن وارد می کنم و ازنظر خودم قطعاً اشکال واردی است، اما ممکن است خیلی ها آن را وارد ندانند. شما هم پاسخی به اشکال من می دهید که ازنظر خودتان خیلی محکم و قطعی است اما ممکن است خیلی ها آن را قانع کننده نیابند. هر کدام از ما مدعیات و استدلالها و نقدها و نظرات خودمان را مطرح می کنیم و قرارنیست همه عقلای عالم بالاتفاق با ما همدل و همنظر شوند. هر کس را هم در قبیر خودش می گذارند.

شما در مقدمات استدلال خودتان به کرات از عبارت «رد قطعی» استفاده کردید، و من، که طرف گفت و گو با شما هستم، آن را مبهم یافتم و از شما خواستم منظورتان را توضیح دهید و رفع ابهام کنید. اما شما هیچ پاسخی ندادید. آیا همین عدم پاسخگویی، به معنای سپرانداختن نیست؟

و اما استدلال شما را می توان به طور خلاصه چنین صورتی بندی کرد:

مقدمه اول: به لحاظ تاریخی براساس شواهد و قرائن کافی و مورد قبول دوست و دشمن، پیامبر اسلام اُمی و درس نخوانده بود.

مقدمه دوم: این فرد اُمی و درس نخوانده متن عالمانه ای آورده است که موجب حیرت بزرگان معرفت و ادب و فلسفه شده و برخی فرازهایش اعجاب اهل فن را برانگیخته است. و در ضمن هیچ فرازی از آن در طول تاریخ به طور قطعی رد نشده است (به همه اشکالاتی که از متن گرفته شده، می توان پاسخ داد).

نتیجه: این امر خارق العاده ای است که مثل آن را نمی توان یافت.

این استدلال نه صحیح است، و نه معتبر. به بیان دیگر، هم مقدماتش مخدوشاند، و هم نتیجه از مقدمات گرفته نمی شود (حتی با این فرض که مقدمات صادق باشند). ابتدا برویم سراغ مقدمه اول، یعنی درس نخوانده بودن پیامبر اسلام. این مقدمه درواقع ترکیبی از دو گزاره / مدعا است:

(۱) به لحاظ تاریخی شواهد و قرائن کافی وجود دارد که نشان می‌دهد پیامبر اسلام درس نخوانده بود.

(۲) نه تنها دوست (یعنی: مسلمانان مؤمن)، بلکه دشمن (یعنی: غیرمسلمانان و مخالفان و منتقدان) نیز این مدعای را قبول دارند و به آن اعتراف می‌کنند.

درباره گزاره / مدعای اول این پرسش مطرح است که شما براساس کدام شواهد و قرائن تاریخی معتبر می‌گویید پیامبر اسلام درس نخوانده بود؟ لابد می‌گویید: منابع تاریخی مانند سیره ابن هشام، طبقات ابن سعد، مغازی واقدی، تاریخ طبری و ...، یا منابع حدیث مانند صیحاح سنت اهل سنت (صحیح بخاری و ...) و کتب اربعة شیعه (کافی و ...)! اما استناد به این منابع تاریخی و روایی دو اشکال عمدۀ دارد:

اولاً همه آنها بیش از یکصد و پنجاه سال (و حتی پاره‌ای از آنها دو یا سه قرن) پس از مرگ پیامبر نوشته شده‌اند و همین فاصله و خلاط طولانی، اعتماد ما به آنها را سست می‌کند.

ثانیاً همه این کتاب‌ها توسط مسلمانان مؤمن نوشته شده‌اند و در مباحثه‌ای که میان یک مسلمان مؤمن (حضرت‌عالی) و یک غیرمسلمان متقد (من) برقرار است، چنین منابعی به لحاظ قواعد منطقی حاکم بر مباحثات علمی، ذره‌ای اعتبار ندارند (برای مثال، اگر واقعه غدیر خم فقط در منابع شیعه آمده بود، شیعیان در احتجاج با اهل سنت منطقاً نمی‌توانستند به آن استناد کنند. اما چون روایت این ماجرا در منابع اهل سنت هم هست، عالمان شیعه در مباحثات خود با اهل سنت می‌توانند به آن استناد کنند). شما باید مدعای درس ناخوانده بودن پیامبرتان را با استناد به منابعی نشان دهید که غیرمسلمان‌ها یا سکولارها نوشته باشند. متأسفانه چنین منابعی وجود ندارند، و بنابراین مقدمه استدلال شما در حد مدعایی بی‌دلیل باقی می‌ماند.

اما مدعای دوم قطعاً کاذب است. آخر دوست عزیز چه کسی گفته است «نه تنها دوست، که دشمن هم مدعای درس ناخوانده بودن پیامبر اسلام را قبول دارد»؟ چرا از خودتان می‌باشد؟

مخالفان و منتقدان اسلام معتقدند که این مدعای نه تنها فاقد دلیل معتبر است، بلکه اگر بخواهیم از قاعده جدل استفاده کنیم، نشانه‌هایی در خود منابع تاریخی – روایی مسلمانان هست که دست‌کم تاحدوی دلالت بر درس‌خوانده بودن پیامبر اسلام دارند. ممکن است شما دلایل آنها را ضعیف بدانید، ولی به هر حال این یک دروغ بزرگ است که «دوست و دشمن قبول دارند که پیامبر اسلام درس نخوانده بود».

بنابراین مقدمه اول استدلال شما دست‌کم با این مشکل مواجه است که مطابق اصول و قواعد متداول‌تری علم تاریخ نه تنها شواهد کافی به سود آن موجود نیست، بلکه به معنای دقیق کلمه اساساً هیچ شاهدی به سود آن نمی‌توان یافت.

اما مقدمه اول این استدلال یک مشکل دیگر هم دارد که قبلًا در کتابم (نگاهی به مبانی نظری نبوت) به آن اشاره کرده‌ام و آن بی‌ربطی به نتیجه استدلال است. توضیح این‌که فرض کنیم پیامبر اسلام پیش از نبوت، به گونه‌ای رسمی مکتب نرفته بود و درس نخوانده بود و خواندن و نوشتن هم نمی‌دانست. اما آیا در چهل سالگی – که ادعای پیامبری کرد – فردی کاملاً عامی، بی‌سودا، بی‌تجربه، بی‌استعداد و بی‌خبر از همه‌چیز و همه‌جا بود؟ آیا در طول چهل سال زندگی، با هیچ عالم و حکیم و راهب و تاجر و شاعر و پیر و جوانی ملاقاتی نداشت و هیچ نکته‌ای از کسی نیاموخته و با تعالیم تورات و انجیل – با آن‌که در شهر و دیارش صدها یهودی و مسیحی زندگی می‌کردند و حتی عمومی همسرش (ورقه بن نوفل) یک دانشمند مسیحی بود – هیچ‌گونه آشنایی نداشت؟ آیا در این مدت، به نمایندگی از طرف همسر ثروتمندش به سفرهای داخلی و خارجی نرفته بود؟ آیا دانش و تجربه پیامبر در حد عرب بیابانگردی بود که جز مسائلی ساده و ابتدایی چیز دیگری نمی‌دانست؟ پاسخ همه این سوالات معلوم است. می‌توان به راحتی فرض کرد که پیامبر اسلام درس نخوانده بود و خواندن و نوشتن نیز نمی‌دانست، اما استعداد و نبوغ ذاتی و هوش سرشار و زندگی پُر فراز و نشیب او در طول چهل سال برایش کوله‌باری از دانش و معرفت و تجربه به ارمغان آورده بود.

به بیان دیگر اُمی بودن یا درس ناخوانده بودن به معنای این است که فرد، فاقد معلومات اکتسابی‌ای است که در پرتو قدرت برخواندن و نوشتن به دست آمده باشد، نه این‌که هیچ‌چیزی از هیچ‌کس نیاموخته و هیچ‌دانش و معلومات و تجربیاتی نداشته باشد. بنابراین ممکن است شخصی اُمی باشد، اما هوش و ذکاوت و دانش و معلوماتش از هزار فرد درس‌خوانده بیشتر باشد. پس درس ناخوانده بودن پیامبر اسلام اگر هم واقعیت داشته باشد، مدعای (نتیجه استدلال) را پشتیبانی نمی‌کند. شما یک آیه و فقط یک آیه از قرآن را بیاورید که بیانش توسط پیامبر اسلام فقط و فقط در پرتوی درس‌خوانده بودن امکان‌پذیر بوده است!

اما برویم سراغ مقدمه اصلی و کلیدی استدلال شما که تحدي قرآن را نیز از همان مجرما مطرح کرده‌اید. در این مقدمه گفته‌اید:

این فرد اُمی و درس‌خوانده متن عالمانه‌ای آورده است که [هیچ خطأ و لغزش و تناقض و کثری و انحرافی در آن راه ندارد، و چنان محکم و عمیق و دقیق و سنجیده است که] موجب حیرت بزرگان معرفت و ادب و فلسفه شده و برخی فرازهایش اعجاب اهل فن را برانگیخته است. در ضمن هیچ فرازی از آن در طول تاریخ به‌طور قطعی رد نشده است (به همه اشکالاتی که از متن گرفته شده، می‌توان پاسخ داد) (نقل به مضمون)

درباره این مقدمه باید گفت: هذا اول الكلام! مدعایی به این بزرگی را چگونه می‌توان به آسانی پذیرفت، درحالی که به اعتقاد مخالفان و منتقدان، محتوای قرآن پُر از خطأ و لغزش و کثری و انحراف، و انواع ضعف‌های علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی است؟ آنها نقدهای فراوانی از جنبه‌های مختلف به متن قرآن دارند که از دیدگاه خودشان قطعاً وارد هستند، هر چند از نظر شما قطعاً وارد نیستند. پس در اینجا صادق بودن مقدمه اصلی و کلیدی استدلال شما به شدت محل تردید و تأمل است و همین به تنها بی استدلال تان را بی‌ارزش و بی‌اعتبار می‌کند. در چنین وضعی شما باید صادق بودن مقدمه را نشان دهید و از آن دربرابر نقدها دفاع کنید. در غیر این صورت از مقدمه‌ای استفاده کرده‌اید که در واقع مدعایی بی‌دلیل، و از نظر مخاطب شما واضح البطلان است.

من در نوشتار قبلی در برایر مقدمه اصلی و کلیدی استدلال تان گفتم:

من این مقدمه را قبول ندارم و شما چاره‌ای ندارید جز این‌که از آن دفاع کنید و نشان دهید
که مبنای آن مدعای (یا مقدمه) ایمانِ صرف نیست.

سپس برای این‌که نشان دهم این مقدمه محل هزار شک و تردید و چون‌وچراست، چند نمونه از نقدها و اشکالات خودم بر متن قرآن را (ازمیان بیش از هزارمورد که فهرست آنها را جمع‌آوری کرده‌ام) آوردم. اما شما به هیچ‌کدام از آنها پاسخ نداده و بهجای آن گفته‌اید:

به نظرم نیاز نبود این اندازه به خودتان زحمت بدھید. بسیاری از مستشرقان را سراغ دارم که با این‌گونه تفسیرهای بوضوح ناروا از قرآن چند ده برایر این اشکالات را مطرح کرده‌اند.

خوب حالا که چی؟ با این حرف مشکلات متن قرآن حل شد و مقدمه اصلی استدلال شما به کرسی نشست؟ مگر من ادعا کردم که اولین متقد قرآن هستم و پیش از من هیچ‌کس نقدی به متن قرآن نزد و اشکالی از آن نگرفته است؟ این سخن شما اتفاقاً مدعای من در نقد استدلال تان را تقویت می‌کند، چون اعتراف به این واقعیت است که مقدمه اصلی استدلال شما ازنظر مخالفان و متقدان به هیچ وجه صادق نیست و شما باید به همه این اشکالات و نقدها پاسخ محکم و قانع‌کننده بدھید، در غیر این صورت استدلال شما مصدق «خود گویی و خود خندي، خود مرد هنرمندی» می‌شود.

من برای مثال با استناد به آیاتی از قرآن تصویر این کتاب از خدا را پیش کشیدم و گفتم خدایی که قرآن به ما معرفی می‌کند، خدای حقیقی نیست. شما دربرایر این مدعای من گفته‌اید:

شما تصویری از خدا را به قرآن کریم نسبت داده‌اید. می‌شود تصویر شما را مقایسه کرد با تصویر میلیاردها انسان که عمدۀ باورهایشان را از همین دین و همین قرآن گرفته‌اند؛ آیا واقعاً برداشت این همه انسان از خدا در قرآن همین هیولای و حشتناکی است که شما ترسیم کرده‌اید؟! آیا مسلمانان به چنین خدایی باور دارند؟

آخر دوست عزیز چرا بحث را منحرف می‌کنید؟ من آن تصویر به قول شما «هیولایی» را با استناد به آیات قرآن آوردم. اگر فکر می‌کنید چنین تصویری ناشی از فهم غلط من از آیات

قرآن است، بگویید اشکالش کجاست و من چه اشتباہی کرده‌ام؟ چه کسی گفته است که تصور عموم مسلمانان از خدا برگرفته از قرآن است؟ اکثر قریب به اتفاق مسلمانان در عمرشان یکبار لای قرآن را بازنگرده و نخوانده و در آن تعمق نکرده‌اند. آنها مانند اکثر پیروان ادیان دیگر، درکی ساده و بسیط از خدا دارند (خدای عالم و حکیم و توانا و مهربان و عادل و ...)، همین و بس! وانگهی، درک عموم مسلمانان در بحث یا مناظره علمی میان من و شما چه محلی از اعراب دارد؟ اینجا من هستم و شما! چنان‌چه مدعی هستید تصویر هیولا‌یی از خدای قرآن ناشی از فهم غلط من از آیاتِ مورداستنادم است، باید ایراد آن را بگویید و نشان دهید من قرآن را درست نفهمیده‌ام، نه این‌که فهم عموم مردم را به رخ من بکشید.

در ادامه با اشاره به نمونه‌هایی که در نقد قرآن آوردم گفته‌اید:

اینها که نوشته‌اید خلاصه‌ای است از کتابی که قبلًا نوشته بودید و من در نقد مقدمه کتابتان توضیح دادم که اصلاً بحث‌های شما منطقی نیست.

اولاً همه نقدها و اشکالاتی که به عنوان نمونه آوردم، از کتابم نبودند، پاره‌ای از آنها جدید بودند. ثانیاً باید گفت جل‌الخالق! شما در نقد مختصری که در کanal تلگرامی خود به مقدمه کتاب من (نگاهی به مبانی نظری نبوت) زدید، به نقدهای قرآنی من پاسخ دادید؟ یا این‌که فقط به صورت کلی ادعا کردید بحث‌های من در این کتاب منطقی نیست؟ شما در آن نقد چه توضیحی داده‌اید که می‌تواند پاسخ‌گوی اشکالات و نقدهای قرآنی من باشد و مشکل مقدمه اصلی استدلال‌تان را حل کند؟ گویا روی ادعاهای بی‌دلیل خودتان خیلی حساب بازکرده‌اید! من برای این‌که بتوانیم وارد بحث تحدی شویم به نقد مختصر و کلی شما به مقدمه کتاب پاسخ ندادم، چون باعث می‌شد مباحثاتی دامنه‌دار و طولانی میان‌مان درگیرد و هرگز نوبت به تحدی قرآن نرسد. اما به هر حال مایلم آن توضیح‌تان را که نشان می‌دهد اشکال من به استدلال شما غیرمنطقی است، در اینجا بیاورید تا خوانندگان درباره آن قضاوت کنند.

در ادامه به چند نکته به‌زعم خودتان جالب اشاره کرده‌اید که خوب است به تک‌تک آنها پیردازم. گفته‌اید:

۱ - آیا جالب نیست که خود قرآن کریم همین مطالب را برای همه بشر نقل کرده که مردم زمان نزول قرآن راجع به قرآن چه می‌گفتند؟ شما بگویید آیه ۳۶ سوره صافات چه می‌گوید؟ «شاعر» در این آیه به معنای شاعری مثل سعدی و مولوی و حافظ نیست، بلکه به معنای یاوه‌گو است. اگر کسی به من و شما بگوید یاوه‌گوی دیوانه! آیا حاضریم آن را علیه خودمان ثبت تاریخی و جهانی کنیم؟ آیه ۶ سوره حجر چه می‌گوید؟ «ای کسی که می‌گویی قرآن بر تو نازل شده همانا واقعاً قطعاً تو دیوانه‌ای!» و همچنین آیه ۱۴ سوره دخان؟ در آیه ۳۱ انفال نقل می‌کند که مخالفان می‌گویند ما هم اگر بخواهیم مثل همین را می‌گوییم! و...

کفگیر یک مسلمان که به ته دیگ می‌رسد، سر از همین جاها درمی‌آورد! به جای پاسخ‌گویی به نقدها و اشکالاتی که به استدلال اش و همچنین به متن قرآن اش وارد شده، به این حرف‌های بی‌خاصیت روی می‌آورد.

اولاً پاسخ من به سؤال شما که پرسیده‌اید: «آیا جالب نیست که ...» منفی است. خیر، جالب نیست! می‌خواهید بگوییم چرا؟ چون جواب مخالفان و دشمنان خودش را با فحاشی‌ها و توهین‌هایی دهها برابر بدتر و زشت‌تر داده است. در آیه ۲۸ سوره توبه آنها را نجس (دارای باطنِ آلوده و پلید) می‌خواند و در بسیاری آیات دیگر آنها را کر و کور و لال، حیوان و بلکه بدتر و پست‌تر از حیوان لقب می‌دهد! و آنها را سگ و الاغ خطاب می‌کند. (برای مثال نگاه کنید به: بقره / ۱۷۱ + اعراف / ۱۷۶ و ۱۷۹ + محمد / ۱۲ + مدثر / ۵۰ و ۵۱ + انفال / ۲۲ و ۵۵ + بیانه / ۶ و ۷ + انعام / ۳۹ + هود / ۲۴ + جمعه / ۵ و ۶). چرا به اینها اشاره نمی‌کنید؟

ثانیاً فرض کنیم که این نکته جالبی است. خوب که چی؟ چه چیزی را اثبات می‌کند؟ و چگونه؟

باز در ادامه پرسیده‌اید:

۲ - آیا جالب نیست که شاید نزدیک به تمام آنچه شما در نقد قرآن گفتید قبل اگفته شده و ثبت تاریخی شده است؟ زندیق لغت ریشه‌دار قدیمی است که همراه خود، حجم وسیعی از اشکالات آنها را دارد. مراجعت کنید، بعضی از آنها خیلی از حرفهای شما قویتر است. در غیر زنادقه هم اینها بود. یکی از روایات معروف و مفصل تاریخی، روایت جوانی است که نزد

حضرت علی ع آمد و گفت من در قرآن تناقض بسیار یافتم! و حضرت به تمام سؤالات و اشکالات او گوش دادند و سپس جواب دادند. نمی‌خواهم بگویم پاسخهای حضرت علی ع را چون حضرت علی ع است قبول کنید؛ بلکه فقط می‌خواهم بگویم که این کار شما از همان ابتدای اسلام بوده است.

عجب! این‌که از همان صدر اسلام، مخالفان و متقدان پرسش‌ها و نقدهایی را دربرابر مسلمانان و عالمان‌شان مطرح می‌کردند، امری طبیعی بوده و کسی در حالت کلی منکر وقوع چنین صحنه‌هایی از بحث و مشاجره و گفت‌وگو نیست. اما دو نکته مهم را باید بررسی کنیم:

نخست آن‌که آیا مسلمانان همه آن موارد را در منابع خود آورده‌اند یا در ثبت آن‌ها گزینشی عمل کرده‌اند؟ مثلاً آیا این را هم گفته‌اند که در مواردی مسلمانان یا عالمان‌شان از پاسخ‌گویی در می‌مانند، و یا در مواردی دیگر پرسش‌کننده را تهدید به قتل می‌کردند و حتی به طرز فجیعی به قتل می‌رسانند؟ همه اینها را باید با هم در نظر گرفت و جمع‌بندی کرد.

دوم آن‌که از این نکته به قول شما جالب چه نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟ به قول معروف، خوب که چی؟ با این حرف‌ها چه مشکلی حل می‌شود؟ خودتان بگویید مشخصاً می‌خواهید چه نتیجه‌ای از این نکته به اصطلاح جالب بگیرید؟ الان به نظر شما معلوم شد که نقدها و اشکالات من به استدلال شما و متن قرآن‌تان بی‌پایه و اساس است؟ اعجاز قرآن اثبات شد؟ چرا سطح بحث را این‌قدر پایین می‌آورید؟

باز در ادامه پرسیده‌اید:

۳ - آیا جالب نیست که در قرن پانزدهم هستیم و شما با این حرارت در صدد نشان دادن واضح‌ترین نقص‌ها و عیوب قرآن هستید و در تعجبم کتابی که شما این طور توصیف‌ش کردید چگونه تاکنون تاب آورده؟ توجه کنید که در طول تاریخ چه فرصت‌های بسیار مناسبی پیش آمده تا این کتاب نسیاً منسیاً شود، در بحرانی‌ترین برهه‌های تاریخی، که یک دهه آن کافی بود تا قرآن، اگر اشکالات شما را هم نداشت، محو شود. اما قرآن با همه این توصیفاتی که شما کردید نه تنها کمر خم نکرد، بلکه و بلکه! چه کار کرد؟ نوایغ بشر را بسیج کرد تا آن را نگه دارند! آیا سخت‌تر از حمله چنگیز و هلاکو داریم؟ خلافت ۵۰۰ ساله عباسیون به

عنوان سمبول و محور اسلام، محو شد، حالا وقت این بود که ایرانی‌ها نفس راحت بکشند و خودشان را از دست اسلام و قرآن راحت کنند! اما چه کردند؟ با فاصله کمی تمام بازماندگان و فرزندان چنگیز را مسلمان کردند و از آنها حاکمان مسلمانی ساختند که زبانزد شدند! مگر قرآن در طول تاریخ فقط همین عقبه را عبور کرده است؟ و در همین قرن پانزدهم بیینید مثل شما شبانه‌روز چقدر تلاش دارید تا کلیشه‌ها را تکرار کنید! اما اگر با خود خلوت کنید و منصفانه فکر کنید آیا ۵۰۰ سال آینده قرآن از دایره این بحثها خارج شده است؟ یکی از سنگین‌ترین و مهمترین بحثهای بین رشتهدای، دستیابی به شاخص‌های ارزیابی پتانسیل بقاء یک چیز در طول تاریخ است.

دربرابر این سخنان منبری که چیزی از تهشان درنمی‌آید می‌پرسم: بله خیلی جالب است! ولی خوب که چی؟ تورات و انجیل و اوستا و کتاب‌های دیگر هم از بین نرفتند و باقی ماندند. در هند و چین، و به‌طور کلی در آسیای جنوب شرقی، دهها و صدها دین و مذهب با هزاران سال قدامت تاریخی و صدها میلیون پیرو هنوز باقی مانده و هستند. این چه چیزی را اثبات می‌کند؟ گمان کرده‌اید با مطرح کردن نکات انحرافی و حرف‌های صد من یه غاز می‌توانید از پاسخ‌دادن به پرسش‌ها و نقدهای من طفره بروید؟ می‌بینید نه تنها استدلال‌تان در اثبات اعجاز قرآن فروریخته، بلکه با نقدهایی محکم به متن قرآن مواجه شده‌اید که پاسخی برای آنها ندارید، و حالا به مغالطه ماهی‌دودی پناه آورده‌اید؟

من گفته بودم:

شما عقلاً و منطقاً نمی‌توانید خطاب به کسی که متن قرآن را مملو از لغزش‌ها و خطاهای علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی می‌داند، بگویید: اگر راست می‌گویی سوره‌ای مثل قرآن بیاور.

شما در پاسخ گفته‌اید:

به نکته بسیار خوبی اشاره کردید. اتفاقاً تفاوت روش بحثی که من پی می‌گیرم در همین است که به چنین شخصی می‌گوید تنها و تنها اگر تعصب را کنار بگذاری می‌توانی در بحث تحدي قرآن شرکت کنی! تعصب داشته باشی و بگویی دو تا چهار تا، در قرآن چهار تا نمی‌شود، با متعصب چه کنیم؟! بله. من به کسی که چنین باوری همراه با تعصب دارد قطعاً

نمی‌گوییم سوره‌ای مثل قرآن بیاور؛ زیرا آنچه وی در ذهن خودش از قرآن ساخته است با آنچه به عنوان قرآن در میان ما موجود است بسیار تفاوت دارد. فهم شخصی او تفاوت جدی با واقعیت نفس‌الامری قرآن دارد و من هیچ دلیلی نمی‌بینم که بخواهم فهم شخصی یک معاند را اصلاح کنم.

آخر صداقت در بحث علمی هم خوب‌چیزی است! به هیچ‌کدام از نقدهای من به متن قرآن پاسخ نمی‌دهید و به جای آن مرا به عناد و تعصب و فهم غلط از قرآن متهم می‌کنید! و برای طفره‌رفتن از پاسخ‌گویی، این‌گونه بهانه می‌آورید که: «من هیچ دلیلی نمی‌بینم که بخواهم فهم شخصی یک معاند را اصلاح کنم!»

اما این که گفته‌اید:

من می‌گویم حتی تمام آئیت‌هایی که اصل خدا را قبول ندارند می‌توانند در بحث تحدی قرآن شرکت کنند! چگونه؟! با روش شناخته‌شده آکسیوماتیک می‌توان چند اصل موضوع را فرض گرفت و به عنوان واکاوی یک سیستم محض (Pure System) بحث را جلو برد، و پس از آن سراغ این نفس‌الامر قرآن برویم و ببینیم چگونه است؟

در حدّ یک ادعا می‌ماند برای آینده تا ببینیم چگونه این کار را می‌کنید. به نظرم به جای حواله دادن به نسیه، نقد را بچسبید. فعلًاً در وضعیت کنونی تلاش کنید خود را از مختصه‌ای که گرفتارش شده‌اید نجات دهید!

گفته‌اید:

... انصاف در بحث این است که هیچ‌یک از کاراکترهای مثبت و منفی بحث، بایکوتو نشود. مثلاً همان برهان نظم ریاضی - که البته خودم الان آن را محور معجزه نمی‌دانم اما عرض کردم در حدی هست که یک آدم بی‌طرف را به تامل وادر کند - را چرا پاسخ ندادید؟

اولاً فقط برهان ریاضی شما نبود که به آن جواب ندادم، به تحدی یا استدلال تان درباره فصاحت و بلاغت قرآن هم نپرداختم، و گفتم که نقد و بررسی استدلال اصلی شما (تحدی به محتوای قرآن) طولانی شد و دو دلیل دیگر را به قسمت‌های بعدی موكول کردم. اگر

می خواستم به همه مطالب شما جواب بدهم، حجم نوشتارم به شصت یا هفتاد صفحه می رسید و این خوب نبود.

ثانیاً شما برهان نظم ریاضی در قرآن را فقط نام بردید و اشاره‌ای هم به عدد نوزده کردید، بدون این‌که بگویید نظم ریاضی موردنظر شما کدام است؟ شما از کدام نظم ریاضی سخن می‌گویید؟ اعداد و ارقام موردنظر و روابط میان آنها را بیاورید تا ببینیم اولاً واقعیت دارد یا نه، و ثانیاً چه نتیجه‌ای می‌توان از آن گرفت.

بررسی تحدی قرآن به فصاحت و بلاغت

اکنون نوبت به بررسی تحدی قرآن به فصاحت و بلاغت می‌رسد. استدلال شما برای اثبات اعجاز قرآن به لحاظ فصاحت و بلاغت، چنین است:

همه می‌دانیم عرب جاهلی نتوانست در مقابل پیامبر به تحدی پاسخ بدهد. اگر پاسخی قابل اعتنا می‌داد که این‌همه جنگ رخ نمی‌داد. این‌ها با پیامبر این‌همه جنگیدند. جنگ خیلی هزینه بر است. اگر مدار فصاحت و بلاغت باشد، پس چرا این‌ها که اهل فصاحت و بلاغت بودند چیزی نیاورند که مسلمان‌ها قانع بشوند؟ وقت شود بحث من این نیست که تاکنون همه اعجاز ادبی قرآن را قبول کرده‌اند و کسی قرآن را نقد نکرده است. بلکه بحث من این است که تا امروز هر کاری کردند، و حتی نقد قرآن هم نوشته‌اند، اما هیچ‌کس جرأت تحدی نکرده و محدود مواردی هم که تحدی کردند وقتی به متخصصان مراجعه می‌شود عموماً اذعان می‌کنند که سخيف است و برای مخالفان هم چنگی به دل نمی‌زنند. دشمنان اسلام این‌همه برای نابودی اسلام هزینه کرده و می‌کنند، آیا به صرفه‌تر نیست که به جای این هزینه‌ها، یک چیزی شبیه قرآن بیاورند که قابل اعتنا باشد و مورد استقبال قرار بگیرد؟ کتاب‌های ادبی خیلی خوبی در جهان نوشته می‌شود. خود عرب، این‌همه شعر می‌گویند؛ این‌همه متن ادبی قوى می‌نویسنند؛ این‌همه مسیحی سخنور عرب در تاریخ بوده و همین الان وجود دارد؛ اما چرا آن مسیحیانی که مدعی‌اند که یکی دوتا سوره آورده‌اند، این‌قدر سخيف است که خود مسیحیان حتی به عنوان یک متن ادبی متوسط هم بدان اعتنا نمی‌کنند.

این استدلال اولاً سراسر دروغ و فربیکاری و مغالطه است، و ثانیاً ضربالمثل «خود گویی و خود خندی، خود مرد هنرمندی» را به یاد آدمی می‌آورد. بگذارید ابتدا مروری بر مقدمات آن بکنیم. استدلال با این مقدمه آغاز می‌شود:

همه می‌دانیم عرب جاهلی نتوانست در مقابل پیامبر به تحدی پاسخ بدهد. اگر پاسخی قابل اعتنا می‌داد که این همه جنگ رخ نمی‌داد. این‌ها با پیامبر این همه جنگیدند. جنگ خیلی هزینه‌بر است. اگر مدار فصاحت و بلاغت باشد، پس چرا این‌ها که اهل فصاحت و بلاغت بودند چیزی نیاورند که مسلمان‌ها قانع بشوند؟

این مقدمه دو گزاره را در خود دارد:

۱) عرب جاهلی نتوانست در مقابل پیامبر به تحدی پاسخ بدهد.

۲) مخالفان و متقدان پیامبر اسلام به همین علت با او جنگیدند.

خوب حالا دلیل و سند و مدرک شما برای این دو مدعای چیست؟ این حرف‌ها را از کجا آورده‌اید؟ از منابع تاریخی خودتان؟! با عرض پوزش این منابع به دلایلی که پیش از این آوردم در مباحثه میان یک مسلمان مؤمن و یک غیرمسلمان متقد به لحاظ اصول و قواعد حاکم بر مباحثات علمی و عقلی هیچ ارزش و اعتباری ندارند. این ادعاهای داستان‌های خودتان است و فقط به درد خطابه و منبری می‌خورد که عده‌ای مردم مؤمن و عامی و از همه‌جا بی‌خبر پای آن می‌نشینند و شما هم با خیال راحت هرچه دلتان می‌خواهد به خورد آنها می‌دهید. در یک مباحثه علمی و جدی با مخالفان و متقدان باید اسناد و مدارک و شواهدی ارائه دهید که به لحاظ اصول و قواعد متداول‌لوژی علم تاریخ موردن‌قبول هردو طرف باشند، نه فقط یک طرف دعوا. به رویاه گفتند شاهدت کیست؟ گفت دُمِم! بگذریم از این‌که حتی مطابق همان منابع تاریخی مورداستناد شما آغاز‌کننده اولین جنگ (بدر) خود مسلمانان (به فرمان پیامبر اسلام) بودند و بسیاری از جنگ‌های بعدی را نیز مسلمانان آغاز‌کردند. مطابق منابع تاریخی خودتان پیامبر اسلام دستور ترور مخالفان و متقدان را می‌داد. به بیان دیگر مدعیات شما در مقدمه اول استدلال‌تان حتی با منابع تاریخی خودتان چندان تأیید نمی‌شوند.

و اما مقدمه دوم استدلال شما به طور خلاصه این است که:

[دشمنان اسلام از هزار و چهار صد سال پیش] تا امروز هر کاری کردند، و حتی نقد قرآن هم

نوشته‌اند، اما هیچ کس جرأت تحدی نکرده و محدود مواردی هم که تحدی کردند وقتی به متخصصان مراجعه می‌شود عموماً اذعان می‌کنند که سخيف است و برای مخالفان هم چنگی به دل نمی‌زند.

این نیز از همان ادعاهایی است که فقط به درد بالای منبر می‌خورد. من در مقاله تحدی قرآن که هجده سال پیش نوشتم و در کتابم آمده، پاسخ این ادعاهای سست را داده‌ام و نمی‌خواهم آنها را تکرار کنم (خواننگان عزیز می‌توانند به کتاب مراجعه کنند). در اینجا به یک نکته کوتاه اکتفا می‌کنم و آن این‌که کافی است به اینترنت مراجعه و عبارت «سوره من مثله» (عربی) یا «سوره‌ای مثل قرآن» (فارسی) یا A sura like it (انگلیسی) را در گوگل و یوتیوب جستجو کنید تا ببینید در همین عصر حاضر دهها مورد پاسخ به تحدی قرآن توسط پیروان ادیان دیگر و حتی ملحدان موجود است (مانند سوره‌های ذکریا، طوبی، خلق، طلاسمیم و...).

اما سؤال مهم و اساسی این است که داور در این میان چه کسی است؟ شما در پاسخ می‌گویید «متخصصان». بسیار خوب در سراسر دنیا هزاران متخصص زبان و ادبیات عرب و نویسنده و شاعر و ادیب عرب‌زبان وجود دارند که از پیروان ادیان و مذاهب مختلف (مسيحی، يهودی و ... و حتی ملحد) هستند. اکنون فرض کنید یک مسيحی در پاسخ به تحدی قرآن سوره‌ای کوتاه می‌آورد و می‌گوید بفرمایید این‌هم یک سوره مثل قرآن و بلکه بهتر از آن (برای مثال: سوره خلق). طبیعی است که از نظر خودش این سوره نه تنها مثل قرآن، بلکه حتی بهتر از آن است. اما آیا نظر او به عنوان یک طرف دعوا در این مسابقه یا معارضه، اعتباری دارد؟ هرگز! اما نظر شما مسلمان هم منطقاً اعتباری ندارد، چون شما خودتان یک طرف دعوا هستید. تحدی چیزی از نوع معارضه یا مسابقه است، و در هیچ معارضه یا مسابقه‌ای داور نمی‌تواند یکی از طرفین دعوا باشد. کسانی غیر از طرفین دعوا باید داوری کنند.

از طرفی شما خودتان با تأکید ادعا می‌کنید: سوره‌هایی که در پاسخ به تحدي قرآن ساخته می‌شوند «حتی از نظر متخصصان غیرمسلمان» هم ضعیف و سخیف هستند و توان مقابله با قرآن را ندارند. بسیار خوب، پس شما از چه می‌ترسید؟ مطابق قاعدة عقلی و منطقی درمورد داوری در تحدي، و همین طور مطابق ادعای خودتان باید بگذارید دیگران نظر بدهنند، و شما دخالت نکنید. اکنون این سوره را به کدام متخصصان عربی غیرمسلمان می‌دهید تا داوری آنها را جویا شویم و ببینیم مثل قرآن (و حتی بهتر از آن) هست یا نه؟ ممکن است لطفاً نام چند نفر از همین متخصصان را بیاورید؟ من به عنوان یک فرد عامی و غیرمتخصص، خودم نمی‌توانم قضاوت کنم و می‌خواهم نظر متخصصان را جویا شوم. ممکن است لطفاً مرا راهنمایی کنید و اسم و آدرس چند متخصص را بدهید؟

اکنون بگذارید از زاویه‌ای دیگر به این موضوع نگاه کنیم. شما می‌گویید این سوره توان مقابله و هم‌آوردن با قرآن را ندارد. می‌پرسم چرا؟ در اینجا شما شروع می‌کنید به بیان نقاط ضعف ادبی و محتوایی آن از منظر خودتان. خوب طرف شما (همان فرد مسیحی) هم در مقابل می‌گوید اولاً اشکالاتی که می‌گیرید وارد نیستند، و ثانياً مگر قرآن خودتان عاری از انواع خطاهای ادبی و محتوایی است؟ اگر قرار بر این باشد، صدھا برابر بیشتر از این نقاط ضعف در متن قرآن شما هم هست. چرا استاندارد دوگانه؟ شما در پاسخ می‌گویید: نه خیر! قرآن هیچ نقطه ضعفی ندارد! و جنگ و دعوای بی‌پایان میان شما آغاز می‌شود! در این صورت می‌دانید تحدي قرآن سر از کجا درمی‌آورد؟ هیچ‌چیز جز یک ادعای پوچ!

و اما اشکال اصلی و اساسی استدلال شما (تحدي قرآن به فصاحت و بلاغت)

استدلال شما دو اشکال عمدہ و اساسی دارد که به اختصار توضیح می‌دهم:

(۱) پیش فرض استدلالِ شما (و عموم متكلمان اسلامی) این است که قرآن نه تنها متنی فصیح و بلیغ است، بلکه فصاحت و بлагت آن در چنان اوچی قرار دارد که حیرت اهل فن را برانگیخته است! با عرض پوزش این یک دروغ بزرگ است. فصاحت به معنای شیوازی و روان بودن سخن، و بлагت به معنای «گویا و رسابودن کلام و خالی بودن آن از ابهام و ایهام و غموض و پیچیدگی» است. آیا قرآن واقعاً واجد چنین وصفی آن هم در حد اعجاز است؟ اگر چنین است، چرا در فهم و تفسیر قرآن این همه اختلافات عظیم و تشتبه آراء در بین عالمان اسلام وجود دارد؟ امت اسلام در فهم معنای قرآن به صدھا فرقه تقسیم شده و حتی عالمان درون هر فرقه هم در تفسیر آیات قرآن و فهم معنای آن هزارگونه اختلاف و تشتبه آراء دارند. با چنین وضعی چگونه ادعا می کنید که: متن قرآن آنقدر فصیح و بلیغ (شیوا، روان، گویا، رساب و عاری از ابهام و ایهام و غموض) است که آدمی را به حیرت می اندازد؟

(۲) همان اشکالی که در قسمت قبل به استدلال اصلی شما (تحدى به محتوای معرفتی قرآن) وارد کردم و در همین قسمت پیش از این به اختصار آوردم، در اینجا هم صدق می کند، توضیح این که: مخالفان و منتقدان معتقدند که سرتاسر قرآن پُر از اشکالات و ایرادات و ضعف های ادبی است، آنگاه شما به آنها می گویید: اگر باورتان نمی شود که قرآن کلام خداست، متنی بیاورید که به لحاظ ادبی (فصاحت و بлагت) مثل قرآن باشد؟ آیا این خنده دار نیست؟ طرف دعوای شما یک مسلمان مؤمن نیست، بلکه غیر مسلمان منتقد است! چرا به این نکته توجه نمی کنید؟ من به عنوان یک غیر مسلمان منتقد، صدھا نقد و اشکال ادبی به متن قرآن دارم، شما اول باید به تک تک آنها جواب محکم و قانع کننده بدھید و نشان دهید که هیچ کدام از آن نقد ها و اشکالات وارد نیستند، و متن قرآن به لحاظ ادبی و قواعد فصاحت و بлагت واقعاً عاری از هرگونه ضعف و خطأ و لغوش است. آنگاه اگر من به این موضوع اعتراف کرم و لی در عین حال متن قرآن را بشری دانستم، وارد بحث تحدى شویم. در غیر این صورت تحدى دربرابر امثال من به لحاظ منطقی نامعقول است.

متن قرآن در بسیاری از فرازهایش چنان مغشوشه و مشوش و مبهم و چندپهلو است که از همان صدر اسلام مفسران را به تنگنای سخت و تکلفات شگفت‌انگیز انداده و آنها را دچار اختلافات عظیم و عمیقی کرده است که خودتان بهتر از هرکس دیگری می‌دانید ولی هرگز از خودتان نمی‌پرسید که اگر این کتاب واقعاً از سوی خدای عالم و حکیم برای هدایت همه انسان‌ها (در همه جوامع و تا روز قیامت) نازل شده، پس چرا متن آن چنان آشفته و پریشان و مبهم و مغلق است که اُمت اسلام را به هزار فرقه تبدیل کرده که هرکدام دیگری را به نفهمیدن قرآن متهم می‌کنند؟ اگر قرآن کلام خدا و برای هدایت بشر بود، متن آن می‌بایستی به معنای واقعی کلمه فصیح و بلیغ (یعنی: واضح و شفاف و رسماً و گویا) می‌بود، اما این طور نیست. حالا شما در چنین وضعی به من می‌گویید: اگر باورت نمی‌شود که قرآن کلام خداست، یک سوره مثل آن بیاور که به لحاظ فصاحت و بلاغت قابل رقابت با آن باشد؟

(۲) بیاید فرض کنیم قرآن به لحاظ فصاحت و بلاغت، شاهکاری بی‌نظیر است و حتی از این هم فراتر رویم و فرض کنیم که فصاحت و بلاغت آن در چنان اوچی است که هیچ‌کس نمی‌تواند مثل آن را بیاورد (از این بیشتر نمی‌توانم به حریف امتیاز بدهم). بسیار خوب، اما یک سؤال مهم: اشکالات علمی و عقلی و اخلاقی آن چه می‌شود؟ من به عنوان یک غیرمسلمان متتقد برای مثال معتقدم متن قرآن بهشدّت مردسالارانه و زن‌ستیز است و همین مانع از آن می‌شود که این متن را کلام خدا برای هدایت انسان‌ها بدانم. آنگاه شما به من می‌گویید: در عوض فصاحت و بلاغت اعجاز‌آمیز دارد؟ آخر فصاحت و بلاغت اعجاز‌آمیز به چه دردی می‌خورد وقتی محتواش غیرعقلانی و غیراخلاقی است و برای مثال زن را در حدّ یک کالای جنسی و ابزار فرزندآوری برای مرد می‌داند (آل عمران / ۱۴ + بقره / ۲۲۲) و به مرد فرمان کتک زدن همسرش را می‌دهد (نساء / ۲۴)؟ گیرم که فصاحت بلاغت اش حیرت‌انگیز است، اما وقتی می‌بینم پر از تناقض‌گویی است، آن فصاحت و بلاغت به اصطلاح حیرت‌انگیز به چه دردی می‌خورد؟ (به عنوان یک نمونه از میان دهها نمونه دیگر: نساء / ۳ در تعارض آشکار با نساء / ۱۲۹ است و توجیهات مفسران مبنی بر این که معنای عدالت در دو آیه یکی

نیست، نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه مشکلات دیگری به وجود می‌آورد. در این مورد حاضر مناظره کنم).

فصاحت و بлагت اعجاز‌آمیز قرآن به چه درد می‌خورد وقتی می‌بینم شراب و قمار را به طور مطلق (آن‌هم با توجیهی نامعقول و غیرمنطقی) حرام اعلام می‌کند، ولی دربرابر کودک‌همسری رایج در جامعه (که ظلمی فاحش و بلکه جنایتی آشکار در حق دختران خردسال است) نه تنها هیچ موضعی نمی‌گیرد، بلکه تلویح‌آن را تأیید می‌کند (طلاق/ ۴). در سرتاسر قرآن حتی یک آیه (و در میان هزاران حدیث، حتی یک مورد) دیده نمی‌شود که این ظلم و جنایت آشکار را که در جامعه رواج داشته نهی کند، اما در عوض تا دلتان بخواهد آیات لغو و بیهوده در قرآن یافت می‌شود (مانند نور/ ۶۱ که واقعاً لغو و بیهوده‌بودن اش آدمی را به حیرت می‌اندازد).

با زهم کلام طولانی شد و مجبورم سخن را در اینجا به پایان برم. تا اینجا دو استدلال شما را نقد زدم و استدلال سوم (به قول خودتان برهان ریاضی) را در قسمت بعد به نقد می‌کشم، هر چند با نقدهایی که به دو استدلال شما وارد کردم به گمانم متوجه شده باشید که سومی هم ویران شده و نیازی به نقد ندارد!

با سپاس

بسم الله الرحمن الرحيم

درباره اعجاز و تحدي قرآن کريم (۱۱)

جناب آقای نیکویی

نوشته‌اید:

«همان طور که حدس می‌زدم، شما ...»

خواهیم دید که حدس شما درست نیست.

نوشته‌اید:

«بدون تردید گفت و گوی حاضر سند تاریخی - علمی خوب و عبرت‌آموزی برای قضاؤت معاصران و آیندگان به یادگار خواهد گذاشت، و من از این بابت بی‌نهایت خوشحالم. برویم سر اصل موضوع»

این را قبول دارم و از شما خوشحال ترم! (اگر کاردینال بینهایت خوشحالی شما الف صفر است، از من الفیک است!) چون نمی‌دانید آنچه مطرح می‌کنم از آن دست مطالب ساده و همه‌کس فهم است که تاکنون نشنیده‌اید! اما برویم سر اصل موضوع!

نوشته‌اید:

«در برابر این سخنان منبری که چیزی از تهشیان درنمی‌آید می‌پرسم: بله خیلی جالب است! ولی خوب که چی؟ تورات و انجیل و اوستا و کتاب‌های دیگر هم از بین نرفتند و باقی ماندند.»

دقیقاً آنچه من دنبال آن هستم همین است، یعنی باقی ماندن قرآن با باقی ماندن تورات و انجیل و ... تفاوت مهمی دارد. آقای نیکوئی سخنان منبری را شما می‌گویید؛ من در یادداشت دهم اشاره کردم که شما در یک محاوره علمی که نیاز است مخاطب یک فایده علمی ببرد و باید بحث گام به گام پیش رود، در یادداشت نهمنان، به اندازه یک کتاب، مطالب کلیشه‌ای را تکرار کردید! بله، منبر رفتن آسان است!

نوشته‌اید:

«در حدّ یک ادعا می‌ماند برای آینده تا بینیم چگونه این کار را می‌کنید. به نظرم به جای حواله دادن به نسیه، نقد را بچسبید. فعلاً در وضعیت کنونی تلاش کنید خود را از مخصوصه‌ای که گرفتارش شده‌اید نجات دهید!»

آقای نیکوئی! کسی در مخصوصه گرفتار می‌شود که بخواهد با زور مطلبی را جا بیندازد، اما برای کسی که بخواهد در کنار حتی یک آتئیست بنشیند و با صمیمیت تمام با توسل به آنچه به طور واضح هر دو می‌فهمند بحث را پیش ببرند، چه

مخصوصه‌ای در کار خواهد بود؟! حال بباید به قول شما این «در حد یک ادعا» را پی بگیریم، و قدم به قدم سر و کار ما با مطالب واضح نزد همه بشر باشد.

بهترین گزینه برای بحث تحدی قرآن این است که ببینیم خود قرآن ادعایش چیست؟ لازم به تکرار نیست که منظور ما روش اصل موضوعی است و نمی‌خواهیم با پیش‌فرض تقدس به آیات قرآن نگاه کنیم، بلکه فقط می‌خواهیم تصور کنیم واقع‌خود قرآن موضوع تحدی خودش را چگونه مطرح کرده است؟ هر چند یک خداناپاور اصلاً قرآن را قبول نداشته باشد اما می‌تواند محتوای ادعای قرآن را تصور کند و طبق یک نظام اصل موضوع پیش برود.

در اینجا فرازی از یادداشت قبل را که شما به آن نپرداختید دوباره می‌آورم:

«حال بباید با روش اصل موضوعی، ببینیم این قرآن که تحدی کرده، خودش چگونه خودش را معرفی کرده؟ و رمز اصلی تحدی و عجز جن و انس از آوردن مثل قرآن را چه دانسته است؟

آیاتی که شما از تحدی قرآن آوردید نکات مهمی دارد، اما قبل از آنها باید به آیه ۸۸ سوره اسراء توجه کنیم: «بگو اگر انس و جن جمع شوند و بخواهند مثل این قرآن بیاورند نمی‌توانند، حتی اگر پشت به پشت هم بدهند و همه همدیگر را کمک کنند!»

دقت کنید آیه نمی‌گوید اگر انس و جن زمان نزول قرآن همدیگر را کمک کنند نمی‌توانند مثل قرآن بیاورند، خیر، بلکه اگر تمام انس و جن در طول تاریخ تا پایان دنیا همدیگر را کمک کنند نمی‌توانند مثل این قرآن بیاورند، و در یادداشت سابق گفتم که چون قرآن از سخن هویت شخصیتی پسین است پس در طول تاریخ، تر و تازه در دسترس همه انس و جن است و می‌توانند همدیگر را کمک کنند تا مثل آن بیاورند. جالب اینکه در آن آیاتی که شما اشاره کردید (بقره/۲۳ و یونس/۳۸) و همچنین آیه ۱۳ سوره هود، نکته اضافه‌ای هم هست. شاید کسی بگوید قرآن گفته است تمام انس و جن در طول تاریخ همدیگر را کمک کنند نمی‌توانند، اما نگفته اگر با هوش مصنوعی و در آینده اگر به عصر تکینگی برسیم با ابرهوش نمی‌توانند مثل آن بیاورند! اما قرآن می‌گوید خیر! حتی با ابرهوش هم همدیگر را کمک کنند باز نمی‌توانند مثل قرآن بیاورند! «وَادْعُوا شُهَدَاءِكُمْ مِنْ ذُؤْنِ اللَّهِ»، «وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ ذُؤْنِ اللَّهِ»، اینجا از انس و جن فراتر رفت! ببینید می‌گوید تمام توان خود را به کار بگیرید و از تمام غیر خدا، دعوت کنید تا با کمک همدیگر مثل قرآن بیاورید! اما نمی‌توانید! چرا؟ چون جوهر قرآن طوری است که آوردن‌ش اختصاص به خداوند دارد، مگر جوهر قرآن چیست که فقط خدا می‌تواند آن را بیاورد؟ جواب از این سؤال، کنکاش در یافتن رمز اصلی تحدی قرآن است، یعنی همان که وعده دادم به تفصیل می‌توانیم بررسی کنیم به طوری که هر خداناپاور هم به نحو اصل موضوعی و البته با شرط کنار گذاشتن تعصب، بتواند در بحث شرکت کند.»

خوب! تصور کنیم کتابی می‌گوید که غیر خدا همه و همه در طول تاریخ جمع شوند و همدیگر را کمک کنند نمی‌توانند مثل این کتاب بیاورند! چرا؟ چون هر چند همگی جمع شدند، اما خدا نشدند! یعنی می‌گوید غیر خدا همگی ممکن نیست این کتاب را بیاورند! ببینید یک آنتیست که خدا را قبول ندارد می‌تواند تصور کند که: «اگر فرض بگیریم یک خدای دنای توکانی مطلق که مبدأ جمیع حقائق و واقعیات است ادعا کند کتابی دارم که غیر من، هرکس و هرچه باشد، حتی اگر همدیگر را در

طول تاریخ کمک کنند تا مثل آن بیاورند، نمی‌توانند مثل آن را بیاورند، ادعای او سازگار با مفروض از ذات اوست» و به دنبال این اصل موضوع، آنگاه می‌توانیم سوال کنیم که ساختار کتاب او چیست؟ و سپس ادعای او در ساختار کتابش را اصل موضوع دیگر قرار دهیم و محک بزنیم. چه کسی است که با نظام‌های آکسیوماتیک آشنا باشد و این روش بحث را ناصحیح بداند؟

حال ببینیم که ادعای قرآن راجع به خودش چیست؟ آقای نیکوئی! بنای بحث من بر نگاه جدیدی به حروف مقطعه قرآن است، اما نه به نحو چشم‌بندی! و نه به نحو اعجاز عددی، که این روزها مشهور شده است؛ بلکه یک نگاه بسیار ساده که به نظرم حتی بچه‌های دبستانی هم می‌توانند در حد تایید شواهد، بحث را دنبال کنند، و پس از ورود در فضای بحث‌های آکادمیک، طبق یک دستگاه آکسیوماتیک ادامه دهند.

نکته مهمی که ابتدا باید اشاره کنم اینکه من اصل اعجاز عددی را منکر نیستم، اما آن را یکی از فروع بحث خودم می‌دانم. اعجاز عددی در ابتدای راه است و بسیار ناقص است، ولی به هر حال کسی نمی‌تواند انکار کند که عدد ۱۹ در قرآن آمده و ده‌ها کتب تفسیر در طول تاریخ را حیران کرده!

در مجمع البحرين نقل می‌کند: «قال بعض المفسرين و لهذا العدد الخاص حكمه لا يعلمها إلا هو: بعضى از مفسران گفتند که این عدد خاص ۱۹ را رمزی و حکمتی است که جز خداوند نمی‌داند!» (مجمع البحرين، ج ۴، ص ۳۰۸) و این پایانی است بر تمام وجوهی که مفسرین گفتند! و بسیار جالب است که در همین سوره که عدد ۱۹ را مطرح کرده ۴ مرتبه کلمه بشر آمده و در ۳ مورد آشکارا منظور نوع بشر و انسان است، اما در «لواحة للبشر» مفسرین بشر را به معنای پوست گرفتند! کسی چه می‌داند که پس از پیشرفت چشمگیر اعجاز عددی، بشر آن روز «لواحة للبشر» را به همان معنای ۳ مورد دیگر در این سوره بگیرند! چون واقعاً برگ جدیدی را برای بشر رو می‌کند و اوضاع او را تغییر می‌دهد! بالخصوص که عدد ۱۹ با «سقر» با عدد آشنای ۳۶۰ قرین شده است و عدد نوزده به عنوان یک عدد اول اگر ضرب در خودش شود ۳۶۱ می‌شود! که فعلاً مربوط به بحث ما نیست.

خلاصه، به نظر من، اعجاز عددی، رمز اصلی تحدي نیست، بلکه یکی از فروع شناخت شاخص‌ها و مشخصه‌های هویت شخصیتی پسین قرآن است، و من تلاش می‌کنم در حد یک بحث مستند به اسناد اصیل دینی، از خود قرآن و سایر کلمات تفسیری که می‌تواند در ساماندهی یک نظام اصل موضوعی ما را کمک کند، یک محاوره صمیمانه و مورد تفاهمن هم‌دیگر داشته باشیم.

اگر به یاد داشته باشید در یادداشت ۷ درباره «فهم شخصی» و «فهم جمعی تاریخی» و «فهم نفس‌الامری» توضیحاتی دادم و گفتم هدف همه بحث‌ها این است که به «فهم نفس‌الامری» برسیم؛ و در یادداشت ۹ اشاره کردم که ما در مقام بررسی ادعای معجزه بودن قرآن دو کار می‌توانیم بکنیم: بر معرفی آورنده‌اش تکیه کنیم [= فهم شخصی آورنده‌اش] یا بر معرفی ای که دیگران

کرده‌اند. اکنون می‌خواهیم بگوییم با توجه به اینکه معجزه مورد ادعای ما از جنس «متن» و «کلام» است من در مقام بررسی ادعای معجزه بودنش، فعلاً می‌خواهیم ادعاهای دیگران درباره آن (فهم شخصی دیگران) را کنار بگذارم، و حتی نه بر «فهم شخصی آورنده‌اش»، بلکه بر «فهمی که خودش از خودش مطرح می‌کند» تکیه کنم و به نظرم منطقی‌ترین کار همین است؛ یعنی ادعای خود او درباره چرا بی معجزه بودنش را مبنای بررسی خویش قرار دهیم. در این بررسی چند مطلب را می‌خواهیم به عنوان اصل موضوع بپذیرید. یک اصل موضوع که مقدم بر همه است این است که فرض را بر این می‌گذاریم که «خدای دانای توانای مطلق، مبدأ جمیع حقائق و واقعیات است». به این معناست که عرض شد که حتی یک آئیست هم می‌تواند به نحو اصل موضوعی با ما همراهی کند. یعنی همین که این را علی‌الفرض قبول کند برای بحث ما کافی است؛ ادعای ما این است که اگر به فرض چنین خدایی در کار باشد می‌توان نشان داد که این کتاب می‌تواند کتاب او باشد. در این فضای اصول موضوعی دیگری می‌خواهم مطرح کنم که مبنای بر معرفی ای است که در خود قرآن آمده است:

أصول موضوعی:

- ۱- «خدای دانای توانای مطلق که مبدأ جمیع حقائق و واقعیات است می‌گوید: کتابی دارم که غیر من، هر کس و هر چه باشد، حتی اگر هم‌دیگر را در طول تاریخ کمک کنند تا مثل آن بیاورند، نمی‌توانند مثل آن را بیاورند.»
- ۲- «خدای مبدأ همه حقائق و واقعیات می‌گوید: هر آنچه را که مبدأ آن هستم، دقیقاً به همان نحوی که هستند، در کتابم تدوین کردم.»
- ۳- «خدای دانای مطلق می‌گوید: ساختار تدوین کتاب من دقیقاً همان ساختار تکوین همه حقائق و واقعیات است.»

توجه شود که این سه اصل موضوع، چیزی را ثابت نمی‌کند، فقط فرض است، اما مفهوم واضحی دارد، و مقصود من از اصل موضوع بودن اینها آن است که: این ادعاهایی است که در قرآن کریم مطرح شده است؛ و ما فرض را بر این بگذاریم که اگر خدایی واقعاً در کار باشد و اگر واقعاً اینها را گفته باشد، می‌توان بررسی کرد که آیا این ادعایی که در این کتاب مطرح شده، یک سیستم معتبر تشکیل می‌دهد یا خیر؟ و می‌تواند درست باشد یا خیر؛ که اگر بررسی کردیم و دیدیم یک سیستم سازگار و معتبر است، آنگاه تصور صحیحی از رمز اصلی تحدى و معجزه بودن و از جانب خدا بودن قرآن به دست می‌آوریم، و می‌توانیم این قضیه را در این سیستم اثبات کنیم که اگر غیر خدا همگی هم‌دیگر را کمک کنند نمی‌توانند مثل آن بیاورند؛ و با توجه به توضیحی که در هویات شخصیتی پسین دادم، این کتاب، مثل عصای موسی ع نیست، بلکه خودش در طول تاریخ در دسترس همه بشر است تا بتوانند آن را بررسی کنند.

حال آیا می‌توانیم از خدای صاحب کتاب سؤال کنیم که ساختار تدوین کتاب شما چیست؟ و آیا این ساختار را در همین کتاب بیان کرده‌اید یا خیر؟

خوشبختانه پاسخ مثبت است! و این پاسخ، خودش اصل موضوع چهارمی می‌شود که بسیار در مسأله تحدی نقش ایفا می‌کند. در واقع، مدل معجزه بودنی که با استناد به سخن خود قرآن می‌خواهم ارائه دهم این است که خداوند می‌گوید هرگز قرار نیست شما خدا بشوید، اما می‌توانید هم ساختار نظام تکوین، و هم روش تدوین من را درک کنید، و من آن را در قرآن برای شما بیان کرده‌ام. و وقتی آن را درک کردید می‌فهمید که چگونه ساختار تدوین کتاب من دقیقاً همان ساختار تکوین همه حقائق و واقعیات است؛ و وقتی دیدید که این کتاب این‌چنین است می‌فهمید که جز خود من که مبدأ جمیع حقائق و واقعیات هستم امکان ندارد که کسی چنین کتابی را بیاورد.

حالا خداوند کجا اشاره کرده که می‌توانید ساختار تکوین و روش تدوین من را درک کنید؟ همان ابتدای قرآن در همان صفحه و مواجهه اول، با چیزی برخورد می‌کنید که برای همه ناماؤنس است! «الم؛ ذلك الكتاب لا ريب فيه»؛ بله، من نظام تدوین را بر طبق نظام تکوین با حروف مقطعه قرار دادم.

با کمک گرفتن از مثالهایی که امروزه همگی می‌دانیم، می‌توانیم تصور کامل‌تری از این اصل موضوع داشته باشیم. مثلاً یک استاد شیمی را در نظر بگیرید که به شاگردانش می‌گوید: «اگر می‌خواهید همه آنچه را می‌بینید با نظم واقعی خودشان نگارش کنید ابتدا باید جدول تناوبی مندلیف را سامان دهید. عناصر جدول تناوبی، پایه همه اشیاء است. اگر آنها را با نظم خودشان درک کنید می‌توانید تمام مواد تشکیل شده از آنها را نیز درک کنید. اما مواظب باشید که خود جدول تناوبی نظمی دقیق و پیچیده دارد.»

مثال بهتر که توانایی توضیح بیشتر دارد مثال سلول‌های بنیادین است. اگر بخواهیم نظم ساختار قرآن را به سلول بنیادین تشییه کنیم، خداوند می‌گوید من قرآن را مثل رده‌های سلول‌های بنیادین قرار دادم؛ قرآن را با حروف مقطعه، به نحو سلول‌های بنیادین پرتowan (Pluripotent) به یک پیکره کامل تبدیل کردم؛ قرآن سلولی بنیادین تمام‌توان (Totipotent) دارد که توضیح خواهم داد، و حروف مقطعه در رده دوم واقع شده که به منزله سلول‌های پرتowan است؛ سلول پرتowan می‌تواند به انواع سلول‌های بعدی تبدیل شود.

در یک سلول پرتowan، انواع گیت‌ها تعییه شده است که به او توان رهیافت به هر گونه بافت و عضو را داده است، طبق این مثال، حروف مقطعه را خداوند انتخاب کرده چون طوری هستند که می‌توان در آنها به تعداد دلخواه، گیت تعییه کرد، و هر گیت قابلیت این را دارد که بخش عظیمی از ساختار تکوین و واقعیات را برای تدوین آنها تامین کند.

و جالب است که بسیاری از این گیت‌ها در منابع دینی به تصریح ذکر شده است، گیت زبان طبیعی، ساده‌ترین گیت است که قرآن نام آن را گیت حدیث گذاشته است، گیت عدد، گیت دیگری است که وقتی زندیقی از بنی‌امیه، از امام صادق ع با

تمسخر سوالی درباره حروف مقطوعه پرسید، امام ع جواب را در فضای گیت عدد بردند،^۱ البته گیت عدد، مدخل‌های مختلفی دارد مثل ابجد و ابتش، و ابجد صغیر و کبیر و...

مهمنترین و اصلی‌ترین گیت حروف مقطوعه، گیت تدوین نگاشتی است، و با تدوین معنایی تفاوت آشکار دارد، و گیت‌های دیگری هم هست که در ادامه بحث به آنها خواهیم پرداخت.

بدین ترتیب اصل موضوع چهارم این است:

۴- «خدای صاحب کتاب می‌گوید: روش تدوین من، شروع از امور بسیط است، تا توسط آنها تمام نظام حقائق و واقعیات را که از بسائط تشکیل شده و به آنها بر می‌گردند سامان دهم».

اکنون برای اینکه بحث دقیق و مستند باشد، در گام اول سراغ خود آیات قرآن می‌رویم، کجا قرآن گفته که همه چیز در من تدوین شده است؟ کجا قرآن گفته که همه قرآن که تدوین کل واقعیات است از حروف مقطوعه استخراج می‌شود؟ کجا قرآن گفته در حروف مقطوعه، گیت‌های مختلف تعییه شده است؟

فعلا در این یادداشت چند آیه را فقط ذکر می‌کنم تا مقدمه برای یادداشت بعدی باشد و نظر شما را هم بشنویم: آیات ۳۷ و ۳۸ سوره یونس؛ آیه اول سوره هود؛ آیه ۷ سوره آل عمران؛ آیه ۲۳ سوره زمر؛ آیه ۸۹ سوره نحل.

اما نکته‌ای که از شما درخواست دارم نظر خود را بگویید این است که آیا سراغ دارید کتابی که حروف مقطوعه داشته باشد؟ در هزاران کتاب که در فرهنگ بشری بوده و هست آیا کتابی که مثل قرآن اینگونه حروف مقطوعه داشته باشد سراغ دارید؟ نمی‌خواهم موضع بگیرید، خیر، فقط برای کسب اطلاع است از اینکه آیا قرآن در این جهت شبیهی نزد شما دارد؟

والسلام على من اتبع الهدى

حسین سوزنچی

^۱ . أَتَى رَجُلٌ مِّنْ بَنِي إِمَّةٍ وَ كَانَ زَنْدِيقًا إِلَى جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَ قَالَ لَهُ: قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ الْمُصْ، أَئِ شَيْءٌ أَرَادَ بِهَذَا وَ أَئِ شَيْءٌ فِيهِ مِنَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ وَ أَئِ شَيْءٌ فِيهِ مِمَّا يَنْتَفَعُ بِهِ النَّاسُ؟ قَالَ فَاعْتَظْ مِنْ ذَلِكَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَ قَالَ: أَمْسِكْ وَيَحْكَ الْأَلْفُ وَاحِدٌ وَ اللَّامُ ثَلَاثُونَ ... (معانی الأخبار، ص ۲۸؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲)

منظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت یازدهم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آقای سوزنچی، من در قسمت نهم این گفت‌و‌گو دربرابر استدلال شما (تحدى قرآن به محتوا) نکته مهمی را مطرح کردم و در ذیل آن نمونه‌هایی از ایرادات و اشکالات متن قرآن (از دیدگاه خودم) را نیز به عنوان مثال آوردم. آن نکته مهم این بود که مخاطب شما - دست‌کم در این گفت‌و‌گو - فردی است که متن قرآن را پر از انواع مختلف خطاهای عقلی، علمی، اخلاقی و حتی ادبی می‌داند. از دیدگاه من محتوای قرآن شامل موارد بسیار متعددی از گزاره‌های کاذب و بعضًا متعارض، آموزه‌های خلاف علم و عقل و اخلاق، و سخنان لغو و بیهوده، و حتی بی‌معنی و نامفهوم است. من برای پذیرش مدعای «کلام‌الله بودن قرآن» موانع معرفتی بزرگی دربرابر خود می‌بینم که یکی از مهم‌ترین آنها همین نقاط ضعف متن قرآن است؛ بنابراین تحدى قرآن به محتوا (به تعبیر شما: اگر باورتان نمی‌شود که متن قرآن کلام خداست، متن یا سوره‌ای بیاورید که به لحاظ محتوا بتواند با قرآن رقابت یا برابری کند) دربرابر من و امثال من بسیار نامعقول و غیرمنطقی است. شما ابتدا باید به پرسش‌ها و نقدها و اشکالات من به قرآن، که چندمورد از آنها را از میان بیش از هزارمورد دیگر آوردم، پاسخ دهید؛ در غیر این صورت هر چقدر زمین بروید، آسمان بروید، دور کره زمین بچرخید و آسمان - ریسمان کنید تا به قول خودتان کلام‌الله بودن قرآن را نشان دهید، عقلًاً و منطقاً بیهوده است. اما شما با آن‌که این نکته را تلویحًا پذیرفتید، محض رضای خدا حتی به یکی از آن نقدها و اشکالات پاسخ ندادید و در عوض مرا متهم به تعصب و دشمنی کردید!

همین نکته (یا اشکال) را دربرابر تحدى شما به فصاحت و بلاغت قرآن هم مطرح کردم و باز هم مثال‌هایی (از باب مشت نمونه خروار) آوردم ولی شما به آنها هم پاسخی ندادید، و در عوض از من اشکال گرفتید که چرا به «برهان نظم ریاضی» جواب ندادم! من در پاسخ گفتم شما اصولاً برهانی نیاوردید و فقط نامی از آن بردید و اشاره‌ای اجمالی هم به عدد ۱۹ کردید. سپس از شما خواستم

برهان تان را توضیح دهید و اعداد و ارقام مورد نظر تان را بیاورید و روابط ریاضی میان آنها را بیان کنید تا من در قسمت بعدی نظرم را بگویم. اما شما باز هم به کلی گویی اکتفا کردید و در واقع مقدمات استدلال خود تان را نیاوردید و توضیحی ندادید. استدلال جدید و ابتکاری تان را هم نیمه کاره گذاشتید و بقیه آن را به قسمت بعدی موکول کردید. من هم منتظر می‌مانم تا تقریر شما از این استدلال جدید کامل شود تا اگر نکته‌ای به نظرم رسید بیان کنم.

اما خوب است در اینجا پیرامون ماجراهی فریب‌آمیزی که در چنددهه اخیر با عنوان «اعجاز عددی یا ریاضی قرآن» شایع شده و مؤمنان ساده‌اندیش را به خود مشغول کرده است، به همان نکته‌ای اشاره کنم که دربرابر تحدی قرآن به «محتو» و «فصاحت و بلاغت» در دو قسمت قبل مطرح کردم و پاسخی هم نگرفتم:

فرض کنیم اعداد و ارقام مورد نظر و روابطی که به ادعای شما میان‌شان برقرار است، همه درست و واقعی هستند. بسیار خوب، این خیلی جالب است، اما چه چیزی را نشان می‌دهد و به چه دردی می‌خورد وقتی در سرتاسر قرآن به لحاظ محظوظ مشکلات و عیب و ایرادهای جدی و عمیق بی‌شماری وجود دارد؟ بگذارید علاوه بر مواردی که در نقد دو استدلال قبلی شما گفتم، به چند مورد دیگر نیز به اختصار اشاره کنم تا منظورم روشن‌تر شود:

روش‌های دعوت قرآن (یا خدای قرآن) به ایمان

۱) تطمیع و تهدید مخاطبان

به آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره صاف نگاه کنید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَذْكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيْكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ (۱۰) تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۱) يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيَدْخُلُكُمْ جَنَّاتِ تَبَّعْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَسَاكِنَ طِيعَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲)

ای اهل ایمان! آیا شما را به تجاری راهنمایی کنم که شما را از عذابی دردناک نجات می‌دهد؟ به خدا و پیامبر ایمان آورید، و با اموال و جان‌هايتان در راه خدا جهاد کنید؛ این [ایمان و جهاد] اگر [به منافع آن] معرفت و آگاهی داشتید، برای شما [از هرچیز] بهتر است؛ تا گناهتان را بیامزد، و شما را در بهشت‌هایی که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است و خانه‌های پاکیزه در بهشت‌های جاویدان، درآورد؛ این است کامیابی بزرگ.

اولاً دعوت به معامله (تجارت) هنگامی معنا پیدا می‌کند که مخاطب اجازه و اختیار پذیرش یا عدم‌پذیرش را داشته باشد. آیا در اینجا اجازه و اختیار داریم تا این دعوت را نپذیریم؟ پاسخ مسلماً منفی است، چراکه نپذیرفتن همانا و روانه جهنم شدن همان (نگاه کنید به رعد/۱۸)! پس تعبیر دعوت به معامله و تجارت در این آیات، تعبیر غلط و نابجایی است. ثانیاً نمی‌دانستم مسلمانی از دیدگاه قرآن نوعی تجارت و معامله (کاسبی) است! ایمان و دینداری به طمع بهشت و به خاطر ترس از جهنم، به لحاظ اخلاقی چه ارزشی دارد و چگونه می‌توان آن را کمال معنوی محسوب کرد؟

قرآن از طرفی تصویری بی‌نهایت وحشتناک از جهنم ارائه می‌دهد و مردم را در صورت نپذیرفتنِ دعوتش تهدید به عذاب ابدی در آن می‌کند، و از طرفی دیگر با ارائه تصویری بهشت رؤیایی و شهوت‌انگیز از بهشت، آنها را به طمعی بی‌انتها می‌اندازد! در سرتاسر قرآن بارها و بارها از حوریان بهشتی که در انتظار مردان مؤمن نشسته‌اند، و از زیبایی شگفت‌انگیز و نوجوان بودن‌شان سخن به میان می‌آید و حتی کار به آن‌جا می‌رسد که آیه ۳۳ سوره نباء از «برجسته بودن پستان حوریان بهشتی» می‌گوید (کواعب و اتراوا) تا طمع مبتنی بر شهوت جنسی مخاطب را به اوج خود برساند! آیا این سوال برانگیز نیست؟

اما سوال برانگیزتر از همه اینها تأکید مکرر قرآن بر مفهوم «باکره‌بودن» حوریان بهشتی و حتی استفاده از تعابیر نامعقول و توهین‌آمیزی مانند «دست‌نخورده» بودن آنها است! برای مثال به آیات ۵۶ و ۷۴ سوره الرحمن نگاه کنید که در وصف حوریان بهشتی می‌گویند:

لَمْ يَطْمَهُنَّ أَنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌ

دست هیچ جن و انسی به آنها نرسیده است

این آیات تأکید می‌کند که در بهشت برای مؤمنان حوریانی باکره تدارک دیده‌ایم که قبل از آن دست هیچ جن یا انسانی به آنها نخورد است! از تعبیر توهین‌آمیز آیه بگذریم، سؤال این است که اگر دختری یا زنی قبلاً رابطه‌ای داشته است، از شأن و ارزش انسانی او کاسته می‌شود؟

۲) استدلال و احتجاج

همان طور که پیش از این گفتم، احتجاج با مخالفان قواعدی علمی، منطقی و اخلاقی دارد. اما قرآن در بعضی موارد، این قواعد را رعایت نکرده است. به نمونه‌هایی از استدلال‌ها یا احتجاج‌های ضعیف قرآن در قسمت‌های قبلی اشاره کردم، و اینک چند نمونه دیگر:

(۱) یهودیان که از مخالفان سرسخت پیامبر اسلام بودند، سعادت آخرت را فقط از آن خود می‌دانستند و اعتقاد داشتند که ادیان و مذاهب دیگر (مانند اسلام) منشاء آسمانی ندارند و پیروان آنها هرگز وارد بهشت نمی‌شوند. اکنون بنگرید که در آیات ۹۴ تا ۹۶ سوره بقره با آنان چگونه احتجاج شده است:

[ای پیامبر، خطاب به یهودیان] بگو اگر سرای واپسین در نزد خدا ویژه شماست نه مردمان دیگر، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست‌گویید، و به سبب آن‌چه کرده‌اند، هرگز آرزوی مرگ نکنند و خدا به حال ستمگران داناست. هر آینه آنان را آزمندترین مردم به زندگی دنیا خواهی یافت و [حتی آزمندتر] از کسانی که مشرك شده‌اند. هریک از آنها دوست دارد که هزارسال عمرش دهند ...

شبیه همین مضمون، در آیات ۶ و ۷ سوره جمعه نیز تکرار شده، ولی به هر حال مسلم است که چنین روشه در برخورد با مخالفان و منکران معقول نیست. زیرا:

الف) اعتقاد و ایمان به سعادت اُخروی، منطقاً و لزوماً موجب پیدا شدن آرزوی مرگ در دل آدمی نمی‌شود. به عبارت دیگر بین این دو، رابطه‌ای ضروری و علی و معلولی (یا ملازمۀ عقلی و منطقی) وجود ندارد. ممکن است فردی یقین داشته باشد که در آخرت سعادتمند می‌شود، اما در عین حال نه تنها آرزوی مرگ نکند، بلکه حتی از خداوند عمری طولانی تر بخواهد تا بتواند با انجام هرچه بیشتر عبادات و اعمال صالحه، به سعادت بیشتری در آخرت نایل شود. عکس این قضیه نیز درست است.

یعنی آرزوی مرگ کردن نیز، منطقاً حاکی از ایمان و اعتقاد فرد به سعادت اخروی خود نیست. بنابراین در آیات فوق، مَحْكَى نادرست و عقیم برای سنجش ایمان یهودیان پیشنهاد شده است.

ب) آرزوی مرگ داشتن (یا نداشتن) و به زندگی دنیا حريص بودن (یا نبودن)، حالات و اموری باطنی و قلبی‌اند و نشانه‌ای ظاهری که به‌طور قطع و یقین حاکی از وجود چنین حالات و صفاتی در آدمیان باشد، وجود ندارد. به عبارت دیگر نه به ادعاهای افراد مبنی بر «آرزوی مرگ داشتن و بی‌علاقه بودن به زندگی دنیا» می‌توان اعتمنا کرد، و نه آعمال و حرکات ظاهری انسان‌ها می‌تواند نشانه‌ای قطعی و یقینی از ایمان و صداقت آنها باشد. حال فرض کنیم پیامبر اسلام به یهودیان بگوید: «اگر راست می‌گویید که سعادت آخرت فقط از آن شماست، آرزوی مرگ کنید»؛ و آنها نیز در پاسخ مدعی شوند: «ما روزی هزاربار آرزوی مرگ می‌کنیم، چون مرگ را پل رسیدن به سعادت ابدی خود می‌دانیم». در چنین وضعی پیامبر چگونه می‌تواند به آنها تهمت بزند و بگوید: «شما دروغ می‌گویید و نه تنها آرزوی مرگ ندارید، بلکه به زندگی دنیا حريص هم هستید»؟

اکنون فرض کنیم که یهودیان به درخواست پیامبر پاسخ منفی دهنند و بگویند: «ما نه تنها آرزوی مرگ نمی‌کنیم، بلکه از خداوند عمری هزارساله می‌خواهیم تا بتوانیم خدا را بیشتر عبادت کنیم و توشه بیشتری برای آخرت خود تهیه نموده و به سعادت بالاتری برسیم». در این صورت تکلیف چیست و چه نتیجه‌ای از این احتجاج بیهوده حاصل می‌شود؟

ج) مطابق آیات موردبث، همه یهودیان آرزوی عمر هزارساله دارند. آیا چنین مدعایی به‌طور کلی می‌تواند صادق باشد؟ حتی اگر عبارت «هزارسال» را کنایه از عمر طولانی بدانیم، باز هم مضمون آیه نمی‌تواند به‌طور کلی درست باشد. زیرا دست‌کم بعضی از یهودیان بنا به علل و دلایل مختلف چنین آرزویی ندارند.

د) اگر یهودیان نیز با مسلمانان انحصارگرا، که سعادت آخرت را فقط از آن خود می‌دانند، این گونه احتجاج کنند، پاسخ مسلمانان چه خواهد بود؟

۲) نمونه‌ای دیگر از احتجاجات غیرمنطقی قرآن را می‌توان در آیه ۱۸ سوره مائدہ یافت. در این آیه ادعای یهودیان و مسیحیان، و پاسخ خدای قرآن این‌گونه آمده است:

و یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اوییم. بگو: [اگرچنین است] پس چرا خدا شما را به کیفر گناهاتنان عذاب می‌کند؟

این احتجاج دست‌کم سه اشکال عمدۀ دارد:

الف) پیش‌فرض آیه این است که میان دو گزاره زیر تعارض وجود دارد

گزاره اول: مسیحیان و یهودیان دوستان (یا فرزندان) خدا هستند.

گزاره دوم: مسیحیان و یهودیان هم اگر گناه کنند، مجازات می‌شوند.

درحالی‌که تعارضی میان این دو مدعای وجود ندارد. من به عنوان فرزند پدرم می‌گویم: «من فرزند او هستم و او نیز مرا دوست دارد». حال آیا لازمه منطقی این رابطه پدری و فرزندی، و مهر و محبت میان پدر و فرزند، این است که پدرم هیچ‌گاه مرا به خاطر خطاهایم تنبیه نمی‌کند؟ هرگز! پس من در عین حال که می‌دانم اگر گناه کنم خدا مرا مجازات می‌کند، می‌توانم اعتقاد داشته باشم که فرزند خدا هستم و خدا مرا دوست دارم. اما گویی متن آیه می‌خواهد با یهودیان و مسیحیان چنین احتجاج کند: شما فرزند یا دوست خدا نیستید، به این دلیل که شما هم مثل دیگران اگر گناه کنید، خدا مجازاتتان می‌کند! این احتجاج آشکارا نادرست است.

ب) مسیحیان و یهودیان مدعی هستند «ما به این دلیل از دوستان خدا هستیم و او نیز ما را دوست دارد که گناه نمی‌کنیم». آنگاه قرآن بدون این‌که دلیل یا پیش‌فرض آنها را در نظر بگیرد، خطاب به آنها می‌گوید: اگر چنین است، پس چرا خدا شما را به کیفر گناهاتنان عذاب می‌کند؟! به نظر شما در این احتجاج یک جای کار نمی‌لنگد؟

ج) محتوای آیه چنان است که گویی قیامت آمده و یهود و نصاری به جهنم رفته و در عین حال که عذاب الهی را می‌چشند، مدعی می‌شوند که فرزندان و دوستان خدا هستند؟! آنگاه قرآن در پاسخ به

آنها می‌گوید که اگر چنین است، پس چرا خدا شما را عذاب می‌کند؟ یهود و نصاری دربرابر پرسش مطرح شده در این آیه، سؤال می‌کنند: شما از کدام گناه و کدام عذاب سخن می‌گویید؟ مگر اکنون قیامت به‌پا شده و معلوم گردیده است که ما جهنمی هستیم؟

۳) مشرکان فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند. مسیحیان عیسی را پسر خدا، و یهودیان نیز - آن طور که قرآن نقل می‌کند - عزیر را پسر خدا می‌دانستند. دربرابر همه این ادعاهای قرآن در آیه ۱۰۱ سوره انعام با شگفتی می‌پرسد:

... چگونه ممکن است خدا فرزندی داشته باشد، حال آنکه همسری نداشته؟

دو پیش‌فرض، مبنای طرح این سؤال واقع شده‌اند:

الف) فقط در یک حالت می‌توان X را فرزند Y دانست و آن این‌که Y همسری داشته و X نتیجهٔ پیوند زناشویی Y و همسرش باشد. به عبارت دیگر، گویی رابطهٔ پدری و فرزندی فقط در قالب نظام انسانی و حیوانی معنا می‌دهد و در خارج از این چارچوب، به هیچ معنایی نمی‌توان و نمی‌باید چیزی یا کسی را فرزند چیزی یا کسی دیگر دانست.

ب) مشرکان نیز پیش‌فرض الف را قبول دارند، ولی تاکنون حواس‌شان به این موضوع نبوده است که خدا همسری نداشته و ندارد تا بتواند از او صاحب فرزندی شود.

خدای محمد بر مبنای این دو پیش‌فرض، با خود اندیشیده است که کافی است «همسرنداشتن» خود را به یاد مشرکان اندازد تا آنها متذکر شده و از اعتقاد به این که خدا فرزندی دارد دست بکشند! درحالی که هردو پیش‌فرض آشکارا باطل‌اند. مسیحیان که عیسی را پسر خدا می‌دانند به هیچ وجه معتقد نیستند که خدا همسری داشته و (به معنایی که درمورد انسان‌ها صادق است) با او نزدیکی کرده و آن همسر، عیسی را برای خدا به‌دنیا آورده است. آنها می‌گویند خداوند به‌واسطهٔ روح القدس، از روح خود در وجود مریم دمید و به‌گونه‌ای معجزه‌آسا و خارج از چارچوب قوانین طبیعی او را باردار کرد (قرآن نیز

در داستان مریم همین را می‌گوید). بر این اساس، چه اشکالی دارد که عیسی را پسر خدا بنامیم؟ اگر پیش‌فرض مسیحیان دربارهٔ نحوه باردارشدنِ مریم به عیسی را بپذیریم (که اتفاقاً قرآن نیز در آیات متعددی همان را تأیید کرده)، چرا نباید عیسی را فرزند خدا بدانیم؟ قائل شدن به این که خدا فرزند دارد، منطقاً مستلزم اعتقاد به همسرداشتنِ خدا نیست. بنابراین سؤال آیه غیرمنطقی است.

به علاوه، این که «خدا همسر ندارد» اعتقاد شماست و ممکن است مشرکان مدعای شما را قبول نداشته باشند. شما نباید براساس باورهای خودتان، که چه بسا مورد قبول مشرکان نباشد، با آنها احتجاج کنید.

۳) تمثیل یا مَثَل آوردن

قرآن در پاره‌ای موارد برای بیان مقصود خود از روش «مَثَل آوردن» کمک گرفته است. اما بسیاری از مَثَل‌های قرآنی نامفهوم و لذا غیرقابل استفاده‌اند و در بسیاری از آنها قیاس مع‌الفارق صورت گرفته و معلوم نیست که چه نتیجه‌ای از آنها می‌توان گرفت. پیش از پرداختن به نمونه‌هایی از مَثَل‌های قرآنی دو نکته را یادآور می‌شوم:

الف. آیه ۵۸ سوره روم می‌گوید:

و به راستی در این قرآن برای مردم از هرگونه مَثَل زده‌ایم...

آیه ۵۴ سوره کهف و آیه ۲۷ سوره زمر نیز همین مضمون را تکرار می‌کنند. اما دقیقاً معلوم نیست که منظور این آیات چیست. آیا واقعاً در قرآن از «هرگونه» مَثَلی آمده است؟

ب. آیه ۲۶ سوره بقره می‌گوید:

خدا پروا ندارد که به پشه و فراتر از آن مثل زند، آنگاه مؤمنان می‌دانند که آن [مَثَل] راست و درست و از سوی پروردگارشان است، ولی کافران می‌گویند: خداوند از این مثل چه می‌خواهد؟...

باز هم معنای دقیق صدر آیه معلوم نیست، اما یک چیز روشن است و آن این که در این آیه افرادی که نقادانه و نکته سنجانه به مثلاً های قرآنی نگاه می‌کنند و به طور طبیعی این سؤال برایشان پیش می‌آید که معنای این مثلاً ها چیست، کافر قلمداد شده‌اند! لکن در دنیای امروز، کسی از این تهدیدها نمی‌ترسد.
اکنون بپردازیم به نمونه‌هایی از مثلاً های قرآنی:

(۱) آیه ۳۵ سوره نور، می خواهد «نور بودن خدا» را به صورتی روشن‌تر معنی کند:

خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مثلاً نور او چون چراغ‌دانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی ستاره‌ای درخشان است که از درخت مبارک زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغن‌ش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند...

شما چیزی از این آیه فهمیدید؟ آیا خواندن این آیه می‌تواند ما را به تصور درست‌تر، دقیق‌تر و عمیق‌تری از مفهوم «خدا» یا «نور خدا» برساند؟ به تفاسیر مختلف مراجعه کنید و سردرگمی مفسران را تماشا کنید!

(۲) آیه ۷۵ سوره نحل دو نفر را با هم مقایسه کرده است:

خدا مثلى می‌زند: بردهای است مملوک [زرخرييد] که هیچ کاری از او برنمی‌آید. آیا او با کسی که به وی از جانب خود روزی نیکو داده‌ایم، و او از آن در نهان و آشکار انفاق می‌کند، یکسان است؟ سپاس خدای راست. [نه] بلکه بیشترشان نمی‌دانند.

نتیجه این قیاس مع الفارق چیست و از آن چه درسی می‌توان گرفت؟ جمله آخر آیه نیز کمی مبهم به نظر می‌رسد. ضمیر «هم = آنها» به چه کسانی بر می‌گردد و «چه چیزی» است که «بیشتر آنها» نمی‌دانند؟

۳) در آیه ۷۶ سوره نحل نیز بردۀای لال و بی دست و پا، با فرد هدایت شده‌ای که فرمان به عدالت می‌دهد، مقایسه شده است:

و خدا مَثْلِي [دیگر] می‌زند: دو مَرَدَنَد که یکی از آنها لال است و هیچ کاری از او برنمی‌آید و او سربار صاحبِش می‌باشد. هر جا که او را می‌فرستد، خیری به همراه نمی‌آورد. آیا او با کسی که به عدالت فرمان می‌دهد و خود بر راه راست است، یکسان است؟

هدف قرآن از این قیاسِ سرتا پا مع الفارق چیست؟ قیاس «بردۀای لال و بی دست و پا و ناتوان» با «فردی عادل و هدایت شده»، با کدام عقل جور درمی‌آید؟ و کدام نکته اخلاقی، اجتماعی و... را به ما می‌آموزد؟

۴) آیه ۲۸ سوره روم می‌گوید:

[خداؤند] برای شما مَثْلِي از خودتان می‌زند، آیا از غلامان و کنیزانتان شریکی در آن چه روزی تان داده‌ایم، دارید که در آن برابر باشید و از آنان همان‌گونه که از خودتان بیمناکید، بیمناک باشید؟ بدینسان آیات [خود] را برای خردورزان روشن بیان می‌کنیم.

اگر این، «بیان روشن آیات» است، وای از بیان ناروشن آیات!

۵) آیه ۲۹ سوره زمر می‌گوید:

خداؤند مَثْلِي می‌زند از مردی [یا: بردۀای] که چند شریک درباره او ستیزه‌جو و ناسازگارند و مردی [یا: بردۀای] که [بی مدعی] ویژه یک مرد است. آیا این دو برابر و همانند هستند؟ سپاس خدای راست، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند.

باز هم معلوم نیست که این مقایسه چه درسی به ما می‌دهد و «هم = آنها» چه کسانی هستند و چه چیزی را نمی‌دانند؟

قسم خوردن

یکی از روش‌های نامعقول خدای قرآن برای قانع کردن مخاطبان خود «قسم خوردن» است! تصور کنید خدایی را که کارش به قسم خوردن کشیده، آن‌هم چه قسم‌هایی! در اینجا به نمونه‌هایی اشاره می‌کنم:

الف) در آیات ۱ تا ۴ سوره صفات می‌خوانیم:

وَالصَّافَاتِ صَفَاٰ (۱) فَالْأَذْجَرَاتِ زَجْرَاٰ (۲) فَالنَّالِيَاتِ ذِكْرًا (۳) إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ (۴)

سوگند به صفتگان که صفت بسته‌اند (۱) و به بازدارندگان که به شدت بازمی‌دارند (۲) و به تلاوت‌کنندگان وحی (۳)، که بی‌تردید معبد شما یگانه است (۴)

سه قسم مبهم و بی‌معنی برای اثبات این‌که خدای شما واحد است! شما چیزی از این قسم‌های مبهم می‌فهمید؟ و آیا قسم خوردن می‌تواند مدعای «واحد بودن خدا» را اثبات کند؟

ب) در آیات ۲ و ۳ سوره یس، خدای قرآن خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: به قرآن قسم، تو [واقعاً] پیامبری!

سوگند به قرآن کریم (۲) که بی‌تردید تو از پیامبرانی (۳)

به نظر شما غریب نیست؟ آیا پیامبر به این شک و تردید افتاده بود که «نکند من واقعاً پیامبر نیستم و دچار توهّم شده‌ام»؟ و حالا خدای قرآن می‌خواهد با قسم خوردن به قرآن! شک و تردید او را رفع کند؟ عده‌ای گفته‌اند که مخاطب این قسم درواقع پیامبر نیست، بلکه مخالفان است. بسیار خوب، حالا آیا با این قسمی که خدای قرآن خورده باید خیال‌مان راحت باشد که محمد ابن عبدالله واقعاً پیامبر خداست؟

شبیه همین را در آیات ۱ تا ۴ سوره قلم می‌بینیم:

[ای پیامبر] سوگند به قلم و آن‌چه می‌نویسد، که تو به لطف پروردگارت دیوانه نیستی

معنای چنین قسمی چیست؟

ج) در آیات ۱ تا ۷ سوره طور خدای قرآن شش قسم بعضاً مبهم و نامعلوم می‌خورد تا به مخاطب بقبولاند که قیامت خواهد آمد:

سوگند به [کوه] طور(۱) و به کتابی که نوشته شده(۲) در صفحه‌ای باز و گستردگی(۳) و به آن خانه آباد(۴) و به آن سقف برافراشته(۵) و به آن دریای مملو و برافروخته(۶) که بی‌تردید عذاب پروردگارت واقع شدنی است (۷)

شبیه همین را در مرسلاط / ۷ - ۱ و نازعات / ۵ - ۱ شاهد هستیم. قسم‌هایی بی‌معنی و نامفهوم، آن‌هم برای این که مخاطب بپذیرد که معاد حتماً و قطعاً واقع خواهد شد!

د) به آیات ۱ تا ۴ سوره بلد بنگرید:

قسم می‌خورم به این شهر(۱) در حالی که تو در آن جای داری (۲) و قسم به پدر و آنچه زاده است(۳) همانا ما انسان را در رنج و زحمت آفریدیم (۴)

«انسان در رنج و زحمت آفریده شده است» یعنی چه؟ اگر منظور آیه این است که انسان در زندگی دنیا همواره با دردها و رنج‌ها دست و پنجه نرم می‌کند، به واقعیتی مسلم و بدیهی اشاره کرده است، ولی آیا چنین واقعیت بدیهی و مسلمی گفتن دارد؟ و اگر هم به هر دلیل یا علتی گفتن آن لازم یا مفید باشد، نیاز به قسم‌خوردن دارد؟ خوب حالا قبول کردیم که انسان در رنج و زحمت آفریده شده است! ثم ماذ؟

مواردی دیگر از قسم‌های قرآنی عبارتند از تین / ۴ - ۱، عادیات / ۳ - ۱، واقعه / ۷۶ و ۷۵، فجر / ۴ - ۱، نجم / ۱۰ - ۱ و ...

اینها پاره‌ای از روش‌های خدای قرآن برای دعوت مخاطبان به اسلام و ایمان و آموزه‌های اسلامی‌اند.
شما خودتان این روش‌ها را درست و منطقی و معقول می‌دانید؟

جستجوی بی نتیجه

آیه ۱۱ سوره انعام می گوید:

قل سِرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ

بگو: در زمین بگردید، آنگاه بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است.

در این آیه – که عیناً و یا مضاموناً بارها در قرآن تکرار شده است – خدای قرآن مردم را دعوت به کاری لغو و بیهوده می‌کند. زیرا جستجو در زمین و گردش در اقطار عالم، به هیچ‌وجه نمی‌تواند نتیجه‌ای روشن و قطعی درمورد عاقبت کافران، مشرکان، ملحدان و بدکاران داشته باشد. باور نمی‌کنید؟! به آمریکا و اروپا و استرالیا و نیوزیلند و کانادا و ژاپن و تایلند و ... سفر کنید و زندگی مردم آن کشورها را، که به اعتقاد مسلمانان کافر و فاسق‌اند، با زندگی مردم عراق، پاکستان، لیبی، مصر، سوریه، افغانستان، هند، سودان و ... مقایسه کنید. اگر به نتیجه‌ای رسیدید، به ما هم بگویید! در همان شهر و دیاری که زندگی می‌کنید، زندگی و مرگ مؤمنان و کافران را مقایسه کنید (البته اگر تشخیص قطعی مؤمن و کافر امکان‌پذیر باشد!) کدام نتیجه روشن و قطعی که بتوان آن را به صورت قاعده‌ای بیان کرد، عایداتان می‌شود؟ کاوش در تاریخ ملل و اقوام گذشته نیز ما را به نتیجه‌ای روشن در این مورد نمی‌رساند. تنها چیزی که در این جستجوها به دست می‌آید، کشف این واقعیت است که همه آدمیان (پادشاه و رعیت، مؤمن و کافر، مسلمان و غیرمسلمان و نیکوکار و بدکار) روزی باید تسليم مرگ شوند، همین و بس. پیداست که رسیدن به این نتیجه بدیهی و آشکار به هیچ‌وجه مستلزم گردش در زمین و زمان (تاریخ و جغرافیا) نیست و درسی هم از آن نمی‌توان گرفت، جز این‌که از این جهت اتفاقاً فرقی میان مؤمن و کافر نیست!

داستان‌های قرآن درمورد نزول عذاب الهی بر کافران و ملحدان و مشرکان نیز در جستجوهای زمینی و زمانی مؤیدی قطعی نمی‌یابد. ممکن است در کاوش‌های باستان‌شناسی به عنوان مثال، معلوم شود که فلاں شهر یا روستا در اثر زلزله‌ای سهمگین به زیر خاک فرو رفته است. اما هرگز معلوم نمی‌شود که آیا مردم آن دیار اهل کفر و شرک و فسق و فجور بوده‌اند، یا انسان‌هایی مؤمن و نیکوکار و یا ترکیبی از هردو؛ و آیا این زلزله عذابی الهی بوده است یا صرفاً حادثه‌ای طبیعی. فراموش نکنیم که حوادث و فجایع طبیعی (مانند سیل و طوفان و زلزله) در تمام طول تاریخ و در همه مناطق زمین و برای همه اقوام و ملل از هر دین و مذهب و آیینی رخ داده و می‌دهد و در همه موارد نیز تر و خشک را با هم

می سوزاند. بنابراین برای رسیدن به نتیجه‌ای روشن و قطعی درمورد سرنوشت کافران و مشرکان و مخالفان پیامبران راهی وجود ندارد و توصیه به گردش و سیر و سفر در زمین و زمان (تاریخ و جغرافیا) برای یافتن پاسخ این سؤال، حواله کردن به ناکجاآباد است.

اما یک نکته مهم نیز دراین‌جا گفتنی است، و آن این‌که از مجموعه داستان‌های قرآنی درباره پیامبران گذشته و اقوام‌شان و همچنین تأمل در آیات ۸ تا ۱۲ سوره محمد چنین برمی‌آید که بنا به ادعای خود قرآن، سرنوشت کافران و مشرکان و تکذیب‌کنندگان، نابودشدن دراثر نزول عذاب الاهی بوده است. اما دراین‌جا دو پرسش مهم مطرح می‌شود:

- (۱) آیا ما با جستجو در زمین، واقعاً شواهدی می‌یابیم و به این نتیجه می‌رسیم که کافران درنهایت دچار خشم خدا می‌شوند و عذاب آسمانی بر سرشان فرود می‌آید؟ با توضیحاتی که آمد، پاسخ منفی است.
- (۲) چرا امروز بر کافران و مشرکان (و ظالمان و جنایتکاران) عذاب الاهی نازل نمی‌شود؟ چرا مدعای قرآن را فقط در داستان‌های خود قرآن درباره اقوام هزاران سال پیش می‌خوانیم و اثری از این سنت الاهی در دوران خودمان نیست؟ نکند اینها همه افسانه‌اند؟

داستان‌های باورنکردنی

در قرآن بعضی داستان‌ها به گونه‌ای آمده‌اند که ساختگی بودن خود را آشکار می‌کنند. دراین‌جا به چند نمونه از این داستان‌ها اشاره می‌کنم:

بوزینه شدن عده‌ای از یهودیان

در آیاتی از قرآن آمده است که عده‌ای از یهودیان (اصحاب‌السبت) در روز شنبه مرتکب نافرمانی شدند و خداوند هم آنان را تبدیل به بوزینه کرد، تا عبرتی برای دیگران شود. آیات ۶۵ و ۶۶ سوره بقره به این ماجرا اشاره می‌کنند:

کسانی از شما [یهودیان] را که در روز شنبه [از فرمان خدا] تجاوز (سرپیچی) کردند نیک شناختید، پس ایشان را گفتیم: بوزینگانی طرد شده باشید؛ و ما آن [عقوبت] را برای حاضران و [نسل‌های] پس از آن، عبرتی، و برای پرهیزکاران پندی قرار دادیم

در آیات ۱۶۳ تا ۱۶۶ سوره اعراف نیز به این موضوع اشاره شده است. از متن این آیات معلوم نمی‌شود که آن یهودیان بخت برگشته در روز شنبه مرتکب چه گناهی شده بودند، ولی تقریباً همه مفسران شیعه و سنی با استناد به روایاتی از پیامبر و امامان، گناه آنها را ماهیگیری در روز شنبه دانسته‌اند و گفته‌اند که آنها با روشهای خاص در روز شنبه ماهی گرفته و حکم الاهی را مورد تمسخر قرار داده بودند (بنا به روایاتی، ماهیگیری در روز شنبه برای یهودیان حرام شده بود). در اینجا دو سوال پیش می‌آید:

۱) اگر چنین است، پس چرا خداوند در طول تاریخ، این همه جنایتکاران، ستمگران و متزاوزان به جان و مال و ناموس مردم بی‌گناه را تبدیل به بوزینه نکرده و نمی‌کند تا عبرتی برای ظالمان و جنایتکاران دیگر شود؟ آیا عده‌ای یهودی حتی با این فرض که عالمانه و عامدانه و به قصد تمسخر احکام الهی در روز شنبه ماهی گرفته‌اند باید به بوزینه تبدیل شوند تا دیگران متوجه شوند که در روز شنبه نباید ماهی خورد و احکام الهی را نباید به تمسخر گرفت، آنگاه پادشاهان و فرمانروایان دیکتاتور و مستبد، و جلالان و جنایتکاران و متزاوزان به حقوق مردم، که چهره تاریخ بشر را سیاه کرده‌اند، از چنین مجازاتی مصون بمانند؟

۲) اگر این داستان‌ها ساختگی نیستند، چرا خداوند در روزگار ما هیچ گناهکاری را تبدیل به بوزینه نمی‌کند تا عبرتی برای دیگران شود؟ لازم به ذکر است که در این آیات، سخن از «مسخ باطنی» گناهکاران نیست، یعنی نمی‌توان گفت که منظور اصلی آیات مورده بحث، تبدیل شدن باطن گناهکاران به بوزینه است. زیرا چنین مسخی به دلیل این‌که در نظر مردم قابل رویت و تشخیص نیست، نمی‌تواند موجب عبرت کسی شود.

داستان اصحاب فیل

این داستان به گونه‌ای ناقص در سوره فیل آمده است:

مگر ندیدی که پروردگارت با [سپاه] فیل‌سواران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را بر باد نداد؟ و بر سر آنها دسته دسته پرندگانی فرستاد، که بر سر آنان سنگ‌هایی از گل سفت می‌افکندند، و [سرانجام، خدا] آنان را مانند کاه جویده شده گردانید (سوره فیل: آیات ۱-۵)

در همه تفاسیر قرآن داستان بدین گونه نقل شده است که حدود چهل سال پیش از بعثت محمد، پادشاه حبسه سپاه عظیمی را که مجهز به فیل‌های جنگی بود (به فرماندهی ابرهه) برای نابود کردن کعبه (خانه خدا) به سوی مکه فرستاد. وقتی سپاه ابرهه به نزدیکی مکه رسید، خداوند به پرنده‌گان دستور داد تا هریک سنگی به منقار گرفته و بر سر سپاه ابرهه بریزند. ناگهان میلیون‌ها پرنده بالای سر سربازان ابرهه ظاهر شدند و سنگ‌ها را بر سر سربازان ریختند و بدین‌وسیله همه آنها زیر سنگباران پرنده‌گان نابود شدند. بدین طریق خداوند خانه خود را از ویران شدن نجات داد. در اینجا نیز دو سؤال پیش می‌آید:

۱) خانه کعبه در آن زمان (پیش از بعثت) یک بت‌های بزرگ قبائل معروف عرب در آن قرار داشت. به عبارت دیگر، کعبه در عمل مرکز شرک و خانه بت‌ها بود، نه خانه خدا. چگونه است که خدا وقتی خانه‌اش تبدیل به بتکده، و درواقع مایه آبروریزی خودش می‌شود، هیچ عکس‌عملی نشان نمی‌دهد، ولی وقتی می‌خواهند آن را خراب کنند، چنین به خشم می‌آید؟ آیا خدای محمد نسبت به در و دیوار و سنگ و چوب ساختمان کعبه حساس بود، ولی برایش اهمیتی نداشت که این خانه مرکز کفر و شرک و فساد و سوءاستفاده قدرتمندان برای بهره‌کشی از مردم بدبخت شده است، برای همین با آنکه قرن‌ها از بت‌خانه شدن خانه‌اش می‌گذشت سکوت کرد، اما وقتی خواستند آن را خراب کنند، دیگر طاقت نیاورد؟ شما به چنین خدایی باور دارید و او را می‌پرستید؟

۲) در طول تاریخ، پادشاهان و سلاطین دیکتاتور و مت加وز هزاران بار برای گسترش قلمرو خود به شهرها و کشورها حمله کردند و جنگ‌های خونین و وحشتناک به راه انداختند، و صدها میلیون انسان بی‌گناه را از دم تیغ گذراندند و به زنان و دختران تجاوز کردند و همه‌جا را به آتش کشیدند و مرتکب جنایاتی شدند که شنیدن آن پشت آدمی را می‌لرزاند. چرا خدای محمد در چنین موقعی با مت加وزان و جنیاتکاران دیگر چنین برخوردي نمی‌کند؟ آیا ریخته‌شدن خون میلیون‌ها انسان پیر و جوان، و مورد تجاوز قرار گرفتن زنان و دختران پاک و بی‌گناه و به‌غاره رفتن تمام هستی و نیستی انسان‌های مظلوم برایش مهم نیست؟

از اینها گذشته مطابق منابع تاریخی خود مسلمانان، پس از مرگ پیامبر و در دوران خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس خانه کعبه در جنگ‌های داخلی میان خود مسلمانان چندین‌بار به دست حاکمان و یا شورشیان تخریب و تاکنون چندین‌بار نیز در اثر سیل و زلزله فروریخته و دوباره بازسازی شده است. در این موارد چه می‌توان گفت؟ چرا خداوند همان بلایی را که بر سر سپاه ابرهه آورد بر سر آنها که با منجنیق

خانه کعبه را هدف قرارداده و ویران کردند، نیاورد؟ پرسش درمورد حوادث طبیعی که موجب تخریب کعبه شدند، جدی‌تر است: آیا خداوند خانه خودش را به دست خودش خراب می‌کند؟

من تا اینجا فقط به نمونه‌هایی اندک از اشکالات متن قرآن اشاره کردم، اما خودتان می‌دانید که این داستان سر دراز دارد. آشنایی مردم، بهویژه جوانان، با این اشکالات نیز به برکت اینترنت و شبکه‌های اجتماعی روز به روز بیشتر و عمیق‌تر می‌شود.

برگردیم به برهان نظم ریاضی

خوب حالا گیرم که فلان کلمه در فلان سوره به فلان تعداد آمده و رابطه‌اش با تعداد فلان کلمه دیگر به لحاظ ریاضی خیلی جالب است و آدمی را حیران می‌کند. اما با این نقدها و اشکالات چه کنیم؟ آیا این نقدها و اشکالات حل می‌شوند؟ شما می‌گویید من، به عنوان یک مخالف و منتقد، چشم خودم را به روی این‌همه اشکال و ایراد بیندم و عقل خودم را تعطیل کنم و متنی را که به نظرم از لحاظ محتوا صدها و بلکه هزاران اشکال عمیق و جدی دارد و پُر از دروغ و خرافه و سخنان لغو و بیهوده و تناقض‌آمیز است، و حتی حجم عظیمی از آن درنظر خود مفسران مسلمان هم معنی روشی ندارد، کلام خدای عالم و حکیم برای هدایت انسان‌ها بدانم؟ آن‌هم به این دلیل که مثلاً «بسم الله الرحمن الرحيم» ۱۹ حرف دارد و هر کدام از کلماتش به تعدادی در قرآن آمده‌اند که هر کدام مضربی از عدد ۱۹ هستند (و اعداد و روابطی از این قبیل)؟ آخر مگر قرآن کتاب هدایت نیست؟ پس در درجه اول باید محتوایی درست و محکم و سنجیده و معقول داشته باشد، ولی (دست‌کم از دیدگاه مخالفان و منتقادان) ندارد. در این صورت روابط عجیب ریاضی میان حروف و کلمات و آیاتش به چه دردی می‌خورند؟ آیا این فریبکاری نیست؟ روابط ریاضی عجیب میان حروف و کلمات قرآن چه محلی از اعراب دارند و قتنی متن آن به شدت مردسالارانه و زن‌ستیز است و کودک‌همسری را به رسمیت می‌شناسند و زن را در برابر مرد تحریر می‌کند؟ این روابط به اصطلاح شگفت‌انگیز چه دردی را دوا می‌کنند وقتی متن قرآن برده‌داری را تأیید، و حتی احکامی مانند تصاحب زن شوهردار را صادر می‌کند؟ این نظم ریاضی چه مشکلی را از ما حل می‌کند وقتی می‌بینیم حاصل و میوه قرآن در طول هزار و چهار سال امتنی عقب‌افتداده و بی‌فرهنگ و خوار و ذلیل در برابر کفار، و پیدایش گروه‌هایی تروریست و وحشی مانند داعش و طالبان و القاعده و بوکوحرام و حماس و جهاد اسلامی و ... و حکومت‌هایی مانند جمهوری اسلامی از آب درآمده است؟

من در اینجا به مقدمات برهان ریاضی نپرداختم و فقط نکته‌ای را مطرح کردم که درباره دو برهان دیگر شما (تحدی قرآن) نیز گفته بودم. اما همینجا سه منبع را در نقد اعجاز عددی قرآن می‌آورم و از خواننده اندیشمند (به‌ویژه مسلمانان محترم) می‌خواهم به آنها مراجعه، و پس از آن درباره اعجاز عددی قرآن قضاوت کنند:

(۱) افسانه اعداد، بهزاد پوربیات

(۲) رساله انتقادی در باب اعجاز قرآن، محمد علی میرباقری، فصل پنجم

(۳) نقد قرآن، دکتر سها، فصل دوم، صص ۲۰۸ – ۱۵۸

هیچ‌کدام از این کتاب‌ها اجازه چاپ و نشر ندارند و جزو کتب ممنوعه محسوب می‌شوند. اما از طریق اینترنت قابل دستیابی هستند.

بازهم سخن به درازا کشید. من در این قسمت برهان نظم ریاضی را به نقد کشیدم. بیش از این مجال سخن نیست. با ذکر یک نکته مجموعه مطالبی را که در دو قسمت قبل و همچنین در این قسمت گفتم، خلاصه می‌کنم و سخن خود را به پایان می‌برم:

شما تاکنون سه استدلال برای اثبات کلام الله بودن قرآن (با روش تحدی) آوردید. من دربرابر هر سه مورد به یک نکته مهم و اساسی اشاره کردم و آن این‌که از دیدگاه مخاطب شما محتوای متن قرآن به لحاظ علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی پُر از ایراد و اشکال است و تا این ایرادات و اشکالات رفع نشوند، تمام این استدلال‌ها و تحدی‌ها باد هوا هستند و هیچ‌کدام چیزی را اثبات نمی‌کنند. به بیان دیگر من تحدی قرآن را تا اطلاع ثانوی تعطیل کرم.

با سپاس

بسم الله الرحمن الرحيم

درباره اعجاز و تحدي قرآن کريم (۱۲)

جناب آقای نیکویی

نوشته‌اید:

«نکته مهمی را مطرح کردم و در ذیل آن نمونه‌هایی از ایرادات و اشکالات متن قرآن (از دیدگاه خودم) را نیز به عنوان مثال آوردم. آن نکته مهم این بود که مخاطب شما - دست کم در این گفت‌وگو - فردی است که متن قرآن را پر از انواع مختلف خطاهای عقلی، علمی، اخلاقی و حتی ادبی می‌داند. از دیدگاه من محتوای قرآن شامل موارد بسیار متعددی از گزاره‌های کاذب و بعضًا متعارض، آموزه‌های خلاف علم و عقل و اخلاق، و سخنان لغو و بیهوده، و حتی بی‌معنی و نامفهوم است...»

محور نکته مهم شما این است که به شرطی من می‌توانم اساسا در صدد آوردن مثل قرآن باشم که آن را و محتوای آن را شکیل و جذاب بیاییم، نه اینکه وقتی به آن مراجعه می‌کنم به دهها مشکل و غلط برخورد کنم! این کتاب اصلا از نظر من ارزشی ندارد و چگونه از من انتظار دارید برای یک کتاب پر از غلط و سخنان بی‌معنی و بی‌مفهوم، مثل آن بیاورم؟!

آقای نیکوئی! آیا خود توجه کردید وقتی کلمات «بی‌معنی و نامفهوم» را نوشتید؟ در یادداشت قبلی که متسافانه شما اصلا به آن نپرداختید کلید حل این نکته مهم شما را اشاره کردم، گیت حدیث! تمام این اشکالات شما در گیت حدیث، پاسخ مناسب دارد؛ گمان نکنید این ایرادات شما جواب ندارد. برای اینکه اهمیت کلمه «نامفهوم» که ناخودآگاه به کار بردید بهتر معلوم شود به یک نقل تاریخی اشاره کنم. قضیه کتاب «تناقض القرآن» فیلسوف، اسحاق کندی، را شنیده‌اید؟ او که معاصر امام حسن عسکری ع بود به خیال خودش تناقضات متعددی در قرآن یافته بود و مشغول تالیف کتابی در این زمینه بود؛ و وقتی پیغام امام ع به او رسید هر آنچه نوشه بود را آتش زد! (مناقب آل أبي طالب، ج ۴، ص ۴۲۴) مضمون پیغام امام تنها یک کلمه بود، آقای فیلسوف! شما کتاب تناقض قرآن را با رویکرد هرمنوتیک مفسر محور تالیف کردید، آیا احتمال نمی‌دهید اگر رویکرد خودتان را به مؤلف محور تغییر دهید، آنچه را شما تناقض دیدید از تناقض خارج شود؟

این گونه اعتراضات ناشی از بی‌اطلاعی در طول تاریخ کم نبوده است و تاریخ بارها و بارها نشان داده است که نهایتاً چه کسی رسوای شود. شاید از اعتراضات و تمسخرهای کارنایپ نسبت به هایدگر اطلاع داشته باشد. کارنایپ به خیال خود با ابزار فلسفه تحلیلی جملات هایدگر را مسخره می‌کرد و آنها را لفاظی و بی‌معنا می‌خواند؛ و من ندیدم

هایدگر یا شاگردانش هیچ پاسخی به وی داده باشند. با این حال، آرای کارناب را امروز فقط دانشجویان درس فلسفه علم به عنوان یک دیدگاهی که به تاریخ سپرده شده می‌خوانند، اما آرای هایدگر و شاگردانش همچون گادامر در بسیاری از عرصه‌های فلسفه و علوم انسانی نفوذ و هیمنه خود را نشان داده است.

نقدهای موردنی را که این دفعه فرستاده‌اید مرور کنید! واقعاً اینها نقد است؟ برایم جالب است که چیزی را که خداوند ۱۴۰۰ سال پیش در کتابش تصریح کرده به عنوان نقد بر این کتاب مطرح می‌کنید. آیا چون شما برخی تمثیل‌های قرآن را که بسیار واضح است متوجه نمی‌شوید یعنی این تمثیل‌ها بی معناست؟!

یک موردش را که نوشته‌اید با هم مرور کنیم. نوشته‌اید:

آیه ۲۹ سوره زمر می‌گوید:

خداوند مثلی می‌زند از مردی [یا: برده‌ای] که چند شریک درباره او ستیزه‌جو و ناسازگارند و مردی [یا: برده‌ای] که [بی‌مدعی] ویژه یک مرد است. آیا این دو برابر و همانند هستند؟ سپاس خدای راست، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند. بازهم معلوم نیست که این مقایسه چه درسی به ما می‌دهد و «هم = آنها» چه کسانی هستند و چه چیزی را نمی‌دانند؟

مثال بسیار واضحی خداوند زده است برای مقایسه انسان موحد و مشرک: مثال می‌زند کسی را [= مشرک] که به جای اینکه سر و کارش فقط با یک نفر باشد و فقط در مقابل یک نفر مسئول باشد، سر و کارش با چند نفر باشد که هیچ یک با دیگری کار ندارد و او باید پاسخگوی همه آن چند نفر باشد که آنها هریک ساز خودشان را می‌زنند. این تمثیل هم همان است که در فارسی هم می‌گوییم «نمی‌دانم به ساز کدامتان برقصم!» واقعاً درک این خیلی سخت بود؟! واقعاً انتظار دارید من در این گفتگو بیایم و ساده‌ترین تمثیلهای قرآنی را توضیح بدهم، توضیحی که در هر کتاب تفسیری‌ای براحتی یافت می‌شود؟! تمثیل آیه نور را مثال زده‌اید. یکی از شیرین‌ترین و جذاب‌ترین تمثیلهای قرآن را که کتابها درباره‌اش نوشته شده است و فیلسوفی مثل ملاصدرا فقط یک کتاب حدود ۲۰۰ صفحه‌ای درباره همین آیه نوشته و دهها نکته لطیف و دقیق وجودشناسی و معرفت‌شناسی از این آیه استخراج کرده، مثال می‌زنید و می‌گویید مفسران چیزی از آن نفهمیده‌اند! در عجبم که در عین اینکه این اندازه از مطالب ساده تفسیری بی‌اطلاعید چه پرادعا سخن می‌گویید!

این نکته مهم شما یک جواب اجمالی دارد، و آن اینکه آنچه شما به عنوان اشکالات برشمرده‌اید همان گونه که می‌تواند طبق ادعای شما کاشف از بی‌اعتباری قرآن باشد، همانطور می‌تواند کاشف از نظم غامض قرآن باشد؛ چون یک قاعده کلی بسیار لطیف داریم که: هرگاه نظم، پیچیده شد، نزد کسی که فرمول آن نظم را نمی‌داند به صورت بی‌نظمی

جلوه می‌کند! مثال ساده آن جدول ضرب ده در ده است: دانشآموزی را در نظر بگیرید که اعداد را می‌شناسد اما هنوز با جدول ضرب آشنا نشده است. اگر جدول ضرب را به او نشان دهید چه می‌گوید؟ احتمالاً بگوید: چرا اعداد در این جدول این قدر نامرتب است؛ فقط ردیف اول افقی، و ستون اول عمودی (اعداد از یک تا ده)، منظم است و نمی‌فهمم چرا بقیه اینها را این طور به هم ریخته و نامنظم چیده‌اند! چرا چنین می‌گوید؟ چون نظم جدول نسبت به اطلاعات او، پیچیده است. اما وقتی فرمول ساختار جدول و عمل ضرب را دانست از قضاوت پیشین خود شرمنده می‌شود و اذعان می‌کند که قرار گرفتن آن اعداد در این خانه‌ها نه تنها بی‌نظم نیست؛ بلکه از نظم دقیقی حکایت دارد که حتی یکی از آنها را نمی‌توان جابجا کرد.

پس آقای نیکوئی! خیلی به این نکته مهم خود ننازید! چون معلوم نیست بر له شما و علیه قرآن است، یا برعکس؟! مثُل تحدي قرآن و نکته مهم [!] شما را طور دیگری بيان می‌کنم. غیاث الدین جمشید کاشانی در رساله مهم و تاریخی محیطیه، در قبال دانشمندان قبلی مثل ارشمیدس، یک فرمول برای محاسبه عدد پی (π) ارائه داد، که راه را برای اینکه ریاضیدانان به گنگ بودن عدد پی و رسم‌نایذیری آن پی ببرند هموار کرد. اگر او بگوید نمی‌توانید مثل رساله من بیاورید، آیا در پاسخ می‌گویید: «رساله تو راه را برای یک عدد گنگ صاف می‌کند در حالی که من دهها اشکال به عدد گنگ پی دارم و اصلاً عدد پی را معقول نمی‌دانم! آخر یک عدد دارای بی‌نهایت رقم واقعی پس از ممیز، که حتی نتوان جای آن را روی خط نشان داد، چگونه ممکن است؟! وقتی من اساساً عدد پی را پوچ و ناصحیح می‌دانم چگونه انتظار داری مثل رساله تو ارائه دهم؟!» جهان ریاضی و ریاضیدانان چگونه به رساله غیاث الدین و پاسخ شما نگاه می‌کنند؟ آیا پاسخ شما را قابل اعتنا و قانع کننده می‌بینند؟!

نوشته‌اید:

«شما ابتدا باید به پرسش‌ها و نقدها و اشکالات من به قرآن، که چندمورد از آنها را از میان بیش از هزارمورد دیگر آوردم، پاسخ دهید؛ در غیر این صورت هرچقدر زمین بروید، آسمان بروید، دور کره زمین بچرخید و آسمان-ریسمان کنید تا به قول خودتان کلام الله بودن قرآن را نشان دهید، عقلأً و منطقاً بیهوده است.»

ببینید خودتان می‌گوید هزار مورد! آقای نیکوئی! لازم نیست آسمان و زمین برویم! آیا بهتر نیست به جای آسمان و زمین، سراغ گفت‌وگویی برویم که شما به درستی گفتید:

«بدون تردید گفت‌وگوی حاضر سند تاریخی-علمی خوب و عبرت آموزی برای قضاوت معاصران و آیندگان به یادگار خواهد گذاشت.»

هزار مورد شما که تکرار مکرات است چگونه می‌خواهد سند تاریخی شود؟! امثال اشکالات شما و بلکه خیلی قویتر از آنها قرنهاست که مطرح شده و پاسخ داده شده و به تاریخ پیوسته است و شما در زباله‌دان تاریخ می‌توانید آنها را مطالعه کنید! آنچه سند تاریخی برای آیندگان می‌سازد روی آوردن به روش آکسیوماتیک است که امکان دیالوگ را حتی بین دو نفر که هیچیک از نظرات همدیگر را قبول ندارند فراهم می‌سازد، و پایانی بر منبر رفتن‌هاست! پس از کشف هندسه‌های ناقلیدسی، و معضلات پس از آن، یکباره بشر بازگشت مهمی را به روش اصل موضوعی کتاب «اصول هندسه» اقلیدس انجام داد؛ و امروزه من و شما هستیم که نیاز نیست آسمان و زمین برویم، این روش متین پیش روی همه ما هست!

نوشته‌اید:

«برگردیم به برهان نظم ریاضی
خوب حالاً گیرم که فلان کلمه در فلان سوره به فلان تعداد آمده ...
من در اینجا به مقدمات برهان ریاضی نپرداختم و فقط نکته‌ای را مطرح کردم که درباره دو برهان دیگر شما (تحدى قرآن)
نیز گفته بودم.»

واقعاً که آقای نیکوئی یک مونولوگ عالی تشکیل دادید! آیا شما با من بحث می‌کنید یا با دیگرانی که فقط در ذهن شما هستند؟! من چندین بار گفتم اساساً این حرفها حرف من نیست. چرا جواب من را نمی‌دهید؟

از ناظرین فرهیخته درخواست می‌کنم که یادداشت ۱۱ من را ببینید، آیا آقای نیکوئی اصلاً به یک کلمه از آن چیزی که محور حرف من بود اشاره کرده است؟ اما در کمال تعجب می‌گوید «شما تاکنون سه استدلال آوردید»:

«بازهم سخن به درازا کشید. من در این قسمت برهان نظم ریاضی را به نقد کشیدم. بیش از این مجال سخن نیست. با ذکر یک نکته مجموعه مطالبی را که در دو قسمت قبل و همچنین در این قسمت گفتم، خلاصه می‌کنم و سخن خود را به پایان می‌برم:

شما تاکنون سه استدلال برای اثبات کلام‌الله بودن قرآن (با روش تحدى) آوردید. من دربرابر هر سه مورد به یک نکته مهم و اساسی اشاره کردم و آن این که از دیدگاه مخاطب شما محتوای متن قرآن به لحاظ علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی پُر از ایراد و اشکال است و تا این ایرادات و اشکالات رفع نشوند، تمام این استدلال‌ها و تحدي‌ها باد هوا هستند و هیچ‌کدام چیزی را اثبات نمی‌کنند. به بیان دیگر من تحدى قرآن را تا اطلاع ثانوی تعطیل کرم.»

من چه استدلالی آوردم جز اینکه مروی کردم بر اقوال دیگران؟ (که تازه در مواجهه با همین نقل من هم، مطالب را طبق عادت پیشین تان، به قول خودتان، نقل به مضمون کردید؛ تا تبیینی که من از آن استدلالها کرده بودم گم شود، و شما همان تصور نادرست خودتان از آن استدلالها را نقد کنید!) آیا هر بار تذکر ندادم که: اینها مساله من نیست و محور تحدی اینها نیست و آنچه محور تحدی در نزد من است توضیحش خواهد آمد و اکنون که گام به گام توضیح می‌دهم از شما آقای نیکوئی انتظار یک دیالوگ سازنده دارم؟

یک سؤال ساده در پایان نوشته ۱۱ پرسیدم که آیا در بین هزاران هزار کتب موجود در تاریخ بشر، آیا کتابی سراغ دارید که مثل قرآن، حروف مقطعه داشته باشد؟ دوست گرامی! چرا حتی یک اشاره به جواب سؤال من نکردید؟ آیا اینچنین می‌خواهید سند تاریخی بسازید؟!

به هر حال علی‌رغم اینکه به سخن اصلی نوشته قبلی من، به عنوان کسی که طرف بحث شما هستم، هیچ اشاره نکردید، من بحث خودم را ادامه می‌دهم تا شاید اگر پیشتر رفتم شما مجبور شوید لاقل یک کلمه جواب به حرفايی که من طرفدار آنها هستم بدھيد.

گفتم که بهترین راه برای اینکه بدانیم رمز تحدی قرآن چیست و چرا قرآن می‌گوید اگر غیر خدا همگی و همگی، در طول تاریخ، جمع شوند و بخواهند مثل قرآن بیاورند نمی‌توانند، این است که ببینیم خود قرآن ادعایش در این تحدی چیست؟ ادعای قرآن، طبق آکسیوم‌هایی که در یادداشت قبل گفتم، این است که ریخت این کتاب طوری است که فقط و فقط خدا می‌تواند آن را تدوین کند، چرا؟ چون ریخت آن همان ریخت تکوین است که احمدی غیر از خدا مبدء آن نیست و خبر از آن ندارد.

همچنین گفتم که اساس حرف من به رویکرد خاصی به حروف مقطعه مربوط است، البته رویکردی بسیار ساده که حتی از دانش‌آموزان دبستانی هم دعوت می‌کنم تا مرا در نگاه به شواهد همراهی کنند.

زبانهای مختلف در تعداد الفبای زبان برابر نیستند، زبان قرآن چه زبانی است؟ این زبان چندتا حرف الفبا دارد؟ این سوالی است که دانش‌آموزان هم می‌توانند پاسخ دهند. ۲۸ حرف، الفبای زبان عربی هستند. حالا از دانش‌آموز بخواهید حروف مقطعه قرآن را که به صورت پراکنده در ابتدای سوره‌های قرآن آمده بشمارد، چند حرف از این ۲۸ حرف در حروف مقطعه آمده است؟ این حروف به ترتیب عبارتند از: ال م ص ر ک ه ی ع ط س ح ق ن، اینها چندتاست؟ چه رابطه ساده‌ای! نصف! نصف! ۲۸ حرف الفبا، ۱۴ تاست! حالا نصف ۱۴ چند است؟ به عدد اول ۷ رسیدیم! خوب که چی؟! رسیدیم که رسیدیم! عجله نکن عزیز!

آفای نیکوئی برای اعجاز عددی، عده‌ای سراغ عدد ۱۹ رفتند و شما هم علیه آن سخن گفتید و منابعی هم معرفی کردید. اما می‌بینیم خود قرآن آشکارا عدد ۱۹ را فتنه معرفی می‌کند (سوره مذر، آیات ۳۰-۳۱)! خوب، پس آیا خود قرآن عددی برای نزول خودش معرفی می‌کند؟ بلی، قرآن برای خودش عدد هفت مکرر را نام می‌برد!

«وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» (سوره حجر، آیه ۸۷)

عجب! ۷ مکرر؟! آیا ۱۴ هفت مکرر هست؟ همان تعداد حروف مقطعه؟ اگر سبع مثانی همان حروف مقطعه است پس چرا دهها ترجمه قرآن اینچنین ترجمه نکردند؟! بله، ترجمه‌ها خودشان مختلف معنا کردند، اما خود آیه کلماتش روشن است. یکی از اصحاب خاص حضرت علی ع می‌گوید: سبع مثانی، أَمَّ الْكِتَابِ است! (تفسیر طبری، ج ۱۴، ص ۳۸) أَمَّ الْكِتَابِ یعنی چه؟ باید از خود آن یار نزدیک امام ع پرسیم. او می‌گوید: أَمَّ الْكِتَابِ همان حروف مقطعه است! و خواهیم دید که این فقط حرف او نیست، بلکه خود قرآن می‌گوید.

یک جمله کوتاه از یک حدیث مفصل را نقل کنم تا کلید بحث ما و بسیاری از مطالب مهم باشد. کتاب الغارات ثقیی کتابی بسیار قدیمی است، حدیث مفصلی را از حضرت علی ع نقل می‌کند. در آن حدیث امام ع توضیح شب قدر می‌دهند، همان شبی که معروف است که قرآن در آن نازل شده است، یعنی، دست کم از منظر قرآن باوران، شب قدر ارتباط تنگاتنگ با قرآن دارد. جالب است که امام در توضیح آن سراغ تکوین می‌روند و در ضمن عباراتی این جمله را دارند: «فَأَجْرَى جَمِيعَ الْأُشْيَاءِ عَلَى سَبْعَةِ» (الغارات، ج ۱، ص ۱۰۹) یعنی خداوند همه اشیاء را بر هفت جاری کرده است! و سپس بدون اینکه خود تصریح کنند از هفت آیه مثال می‌آورند! به هر حال این جمله کلید است، و کلید بودن آن نسبت به بحث ما خواهیم دید که هم واضح و هم مهم است، چون اگر طبق اصل موضوع قرار باشد قرآن تدوین همه تکوین باشد و تکوین هم بر هفت جاری شده باشد پس ناچار قرآن هم باید بر محور عدد هفت باشد، و سبع مثانی و أَمَّ الكتاب نیز که قرآن به آن تصریح می‌کند نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند.

پس یک اصل موضوع پنجم داریم:

«اگر فرض بگیریم که خدا همه چیز را بر هفت جاری کرده باشد، تدوین همه چیز را هم طبق آن بر محور هفت قرار داده است.»

نکته مهمی که باید به آن توجه کنیم این است که هرگز نمی‌خواهیم درباره عدد هفت در بحث خود، از آن راهی برویم که در بحثهای رایج در زمینه اعجاز عددی در پیش می‌گیرند؛ بلکه عدد هفت اساس جوهره قرآن را طبق اصل

موضوع ما تشکیل می‌دهد، یعنی چون فرض کردیم تکوین بر هفت جاری شده، ناچار باید قرآن هم بر محور هفت بنا شود و گرنه تدوین آن تکوین نخواهد بود و مطابقت تدوین با مدون شرط است. البته ما منکر جنبه رایج اعجاز عددی هفت نیستیم، واقعاً برخی مناسبات عددی که در قرآن موجود است، بهت‌آور است. آقای نیکوئی! این را به هر دانش‌آموزی می‌توانید عرضه کنید که تعداد آسمانهای هفتگانه را در قرآن بشمارد. جالب است که در ضمن بیش از شش هزار آیه قرآن، که در طول ۲۳ سال نازل شده، تعبیر آسمانهای هفتگانه (سبع سماوات؛ السماوات السبع) دقیقاً هفت بار آمده است، با اینکه موضوع آن ۹ بار ذکر شده است! مثلاً اگر در سوره مؤمنون به جای «سبع طرائق» گفته می‌شد «سبع سماوات» این عدد هفت به هشت تبدیل می‌شد! و اگر در سوره نبأ به جای «سبعاً شداداً» گفته می‌شد «سبع سماوات شداداً» آسمانهای هفتگانه ۹ مرتبه در قرآن آمده بود! اما تعبیر آسمانهای هفتگانه فقط ۷ بار در قرآن آمده است! نظری این را قبل گفتم که مکرر «قوم لوط» آمده اما در سوره قاف «اخوان لوط» آمده که اگر قوم لوط گفته می‌شد یک عدد قاف به تعداد قاف‌های سوره قاف اضافه می‌شد! اینها عجیب و جالب است اما ربطی به بحث ما ندارد، چون عدد ۷ در بحث ما محور تکوین است و لذا باید به عنوان محور تدوین به آن نگاه کرد.

آقای نیکوئی! اصل پنجم ما بر فرض بنا شده، یعنی فرض کردیم که اگر جمله حضرت علی ع که خدا همه اشیاء را بر هفت جاری کرده درست باشد پس قرآن هم باید بر هفت بنا شود، و اصلاً نمی‌خواهم و در صدد این نیستم که ببینیم آیا تمام عالم بر هفت بنا شده است یا خیر؟ اصلاً نمی‌خواهم سراغ رنگین کمان هفت بروم و دهها اشیاء هفتگانه را ردیف کنم، مثل بعض کتابها یا بعض صفحات اینترنت که پر کردن از شمردن هفتگانه‌ها! هرگز اینها به بحث ما کمک نمی‌کند بلکه رهزن می‌شود. بله بعضی موارد است که چون مستقیماً مربوط به تمام گیتی و تکوین جهان فیزیکی می‌شود عجیب می‌نماید، تاکید می‌کنم نه از این باب که اصل موضوع پنجم را بر آن تطبیق دهم، بلکه صرفاً برای تشبیه و انس گرفتن ذهن خوب است، البته شاید روزی بشر در اثر پیشرفت نهایی علم، تطبیق هم بدنه‌ند، اما در زمان ما هنوز تطبیق دادن زود است، و آن عدد هفت در ثابت‌های بنیادین فیزیک (fundamental physical constant) است که دقیقاً مربوط به نظام تکوین می‌شود، ولی چون تنها در عالم فیزیک است و ربطی به عوالم غیر فیزیکی و محوریت هفت در آنها ندارد، بر آن اصراری ندارم و همچنین عدد هفت در تعداد واحدهای اصلی استاندارد (SI base units) که مستقل هستند و به یکاهای دیگر برنامی گردند چون به کمیتهای فیزیکی اصلی (base quantities) مربوط می‌شوند در بحث ما مناسبت خود را نشان می‌دهد.

به هر حال برای اینکه نشان دهم که اصول موضوعه بحث را از جیمان نیاوردیم سراغ خود آیات می‌رویم.

به کلمات خاص در این چهار آیه که سابق گفتم دقیقاً:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَ أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ... (آل عمران/٧)

الرَّكِتابُ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (هود/١)

وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يَفْتَرِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ

(يونس/٣٧)

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًـا مَنَانِي تَقْسِيرُ مِنْهُ جُلُودُ... (زمر/٢٣)

در آیه اول آشکارا «الكتاب» را به دو بخش می‌کند، محکمات و متشابهات، و تصریح می‌کند که آیات محکمات «أم» کتاب هستند، بحث ما در این است که «أم» یعنی چه؟ آقای نیکوئی! هر چه مفسرین راجع به «أم» گفتند ملاحظه کنید، اما خواهید دید که «یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد!» حرفی بس شگفت از یار خاص حضرت علی ع، اما مخفی شده در کتب تفسیر! سعید بن علّاقه می‌گوید: «أم» حروف مقطعه هستند که قرآن از آنها استخراج می‌شود!

این عبارت حضرت علی ع در نهج البلاغه راجع به قرآن چه معنا می‌دهد؟ "وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» وَ «فِيهِ تَبَيَّانٌ كُلُّ شَيْءٍ» ... وَ إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرٌ أُنْيَقٌ وَ بَاطِنٌ عَمِيقٌ لَا تَفْنَى عَجَابِهِ وَ لَا تَنْقَضِي غَرَائِبِهِ: وَ خَدَاوَنْد سبحان می‌فرماید: «چیزی را در این کتاب فروگذار نکردیم» و «در آن تبیانی برای هر چیزی است» و همانا قرآن ظاهرش شگفتی‌آور و باطنش عمیق است؛ عجاییش تمام نشود و غرائبش پایان نپذیرد» (نهج البلاغه، خطبه ۱۸). یعنی چه که عجایب و غرائب قرآن پایان‌نپذیر است؟ مگر علمای هر عصری تمام کتب تفسیر را بررسی نمی‌کنند؟ چگونه هنوز چیزی باقی می‌ماند؟ به نظر می‌رسد یک مورد از توجیه این پایان‌نپذیری در بحث ما رخ داده است! در کتب تفسیر، عمله مطالب هست اما گاه در جای مناسبش نیامده است. فخر رازی در تفسیر کبیر خود بیش از ۲۰ قول برای حروف مقطعه ذکر کرده است اما قول بسیار جذاب یکی از یاران خاص حضرت علی ع را نیاورده است! چرا؟ مگر در کتب تفاسیر نبوده؟ قول سعید بن علّاقه ابوفاخته را طبری مفسر قدیمی و معروف حدود ۳۰۰ سال قبل از فخر رازی نقل کرده! پس چرا در تفسیر کبیر بلکه در هیچ تفسیر دیگر تا امروز آن را در هنگام تحلیل حروف مقطعه نمی‌یابیم؟! چون مخفی شده است! یعنی چه مخفی شده؟! طبری آن را در جای دیگری آورده! در ذیل آیه ۷ سوره آل عمران، با سند سه واسطه، از سعید نقل کرده! اگر طبری آن را ذیل بحث از حروف مقطعه آورده بود معروف می‌شد چون مطلب پرباری دارد، اما تنها چند کتاب محدود پس از طبری، آن را در ذیل همان آیه هفتم آل عمران (آیه محکم و متشابه) آوردند، و شاید بتوان گفت خدا آن را برای عصر ما مخفی کرده، چرا؟ چون عصر ما بسیاری مطالب فراگیر شده و همه مردم آنها را می‌دانند که سابق اصلاً نبوده است. مثلاً امروز بچه‌ها هم هزاران بار «انرژی هسته‌ای» را شنیدند، اما کلمه

«هسته‌ای» در اینجا چند سال عمر دارد؟! آیا بزرگترین دانشمندان قرن ۱۹ این را دانسته یا شنیده بودند؟ امروز همه مردم با ادبیات فضای ژنتیک آشنا هستند، اما چند سال عمر دارد؟

این شاگرد خاص حضرت علی ع در یک جمله کوتاه، برای آینده تاریخ، وضعیت حروف مقطعه را بیان کرده است، می‌گوید: «ام الكتاب، حروف مقطعه هستند که قرآن از آنها استخراج می‌شود! الـ ذلـك الـكتـاب ...، از آن سوره بقره استخراج شده است، و الـ الله لاـ الهـ الاـ هو ...، از آن سوره آل عمران استخراج شده است!» (تفسیر طبری، ج ۳، ص ۱۱۷) و خواهیم دید که امروزه با ادبیات ژنتیک چگونه به راحتی سخن او قابل مثال زدن و توضیح دادن است! به گمانم یکی از بهترین مثالها برای توضیح و تشییه سخن او، سلولهای بنیادین هستند، اما مگر چند سال است که در فضای علم و دانش راه یافته‌اند؟

بحثهای مهمی در اینجا مطرح است، و آنچه در بعض کتب تفسیری آمده که پیامبران سابق هنگامی که می‌خواستند خصوصیت آخرین پیامبر را بگویند می‌گفتند کسی است که کتابی با حروف مقطعه دارد (تفسیر برهان ج ۱ ص ۱۲۶)، بر اهمیت بحث می‌افزاید، ولذا قبل از ادامه بحث باید نظر شما را مجدداً راجع به سؤال نوشته قبلی بپرسم:

آیا در بین هزاران هزار کتب موجود در تاریخ بشر، آیا کتابی سراغ دارید که مثل قرآن، حروف مقطعه داشته باشد؟
والسلام على من اتبع الهدى

حسین سوزنچی

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت دوازدهم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آقای سوزنچی، از آن‌جا که قرار است این قسمت آخرین سخن من باشد و پس از این دیگر گفت‌وگو با شما را ادامه نخواهم داد، فقط به دو سه نکته از نوشتار اخیرتان اشاره می‌کنم و بحث را خاتمه می‌دهم. چراکه به نظرم در قسمت‌های پیشین نکته‌ای اصلی در بحث تحدی قرآن موربدیت قرار گرفت و دیگر نیازی به ادامه نمی‌بینم. شما البته پس از مقاله من در نوبت خودتان هرچه لازم می‌دانید بگویید، ولی من، با آن‌که حق پاسخ‌گویی را برای خودم محفوظ می‌دانم، دیگر پاسخی نمی‌دهم. برویم سر اصل مطلب.

من در چند قسمت اخیر نمونه‌های متعددی از اشکالات متن قرآن را مطرح کردم و پاسخی نگرفتم (جز دومورد در نوشتار اخیرتان که به آنها خواهم پرداخت). در قسمت دوازدهم از نوشتار خود دربرابر نقدها و اشکالاتی که مطرح کردم، نوشتۀ‌اید:

تمام این اشکالات شما در گیت حدیث، پاسخ مناسب دارد؛ ... قضیه کتاب «مناقض القرآن» فیلسوف، اسحاق کندي، را شنیده‌اید؟ او که معاصر امام حسن عسکری ع بود به خیال خودش تناقضات متعددی در قرآن یافته بود و مشغول تألیف کتابی در این زمینه بود؛ و وقتی پیغام امام ع به او رسید هر آنچه نوشته بود را آشن زد! (مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۴) مضمون پیغام امام تنها یک کلمه بود، آقای فیلسوف! شما کتاب تناقض قرآن را با رویکرد هرمنوتیک مفسر محور تالیف کردید، آیا احتمال نمی‌دهید اگر رویکرد خودتان را به مؤلف محور تغییر دهید، آنچه را شما تناقض دیدید از تناقض خارج شود؟

می‌بینم دربرابر پرسش‌ها و نقدهای من به داستانی جعلی از کتاب «مناقب آل ابی طالب»! متول شده‌اید و گمان برده‌اید منطق امام حسن عسکری در این داستان چنان قوی بوده که شما هم با استفاده از همان منطق می‌توانید همه نقدهای مخالفان به متن قرآن را با یک ورد جادویی حل و بلکه منحل کنید و خود را از دامی که در آن گرفتار شده‌اید برهانیید. بگذریم از این‌که خود داستان را هم درست نقل نکرده‌اید، اما باید بگوییم خیر، دوست عزیز! اگر این داستان واقعی باشد، اتفاقاً نشانه عدم عصمت امام حسن عسکری است، چون منطق بحث

علمی را رعایت نکرده و با همان منطقی که به کار برده، خودش نیز محاکوم می‌شود. کندي فیلسوف هم در عالم واقع آنقدر که در این داستانِ خیالی آمده، به لحاظ علمی و منطقی پیاده نبوده است. این داستان را شیعه‌ها ساخته‌اند تا امام خود را برتر از فیلسوف نشان دهند و گمان واهی برده‌اند که با سناریوی مذکور در آن به هدف خود می‌رسند؛ در حالی که متن این داستان در واقع نشان می‌دهد امام حسن عسکری با روشنی ناسنجیده و غیرمنطقی به میدان کارزار با یک فیلسوف منتقد رفته است. ابتدا ببینیم متن داستان در خود کتاب مناقب به طور خلاصه چگونه است:

اسحاق کندي کتابی تأليف نمود به نام «تناقض‌های قرآن»! روزی یکی از شاگردان او به محضر امام حسن عسکری(ع) شرفیاب شد. هنگامی که چشم حضرت به او افتاد، فرمود:

آیا درمیان شما مردی رشید وجود ندارد که گفته‌های استادتان «کندي» را پاسخ گوید؟

شاگرد عرض کرد: ما همگی از شاگردان او هستیم و نمی‌توانیم به اشتباه استاد اعتراض کنیم.

امام فرمود: از اینجا که برگشتی، به حضور استاد برو و به او بگو: آیا ممکن است گوینده قرآن از گفتار خود معانی‌ای غیر از آن‌چه شما حدس می‌زنید اراده کرده باشد؟ او در پاسخ خواهد گفت: بلی، ممکن است ... در این هنگام بگو شما چه می‌دانید، شاید گوینده قرآن معانی دیگری غیر از آن‌چه شما حدس می‌زنید، اراده کرده باشد و شما الفاظ او را در غیرمعنای خود به کار برده‌اید؟ (بهیان دیگر: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن همان است که تو می‌گویی؟ شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آن‌چه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم آن به کار می‌بری)

شاگرد به حضور استاد خود کندي رسید و سؤال امام را برای او نقل کرد. کندي تأملی نمود و گفت: آری، هیچ بعید نیست. امکان دارد که چیزی در ذهن گوینده سخن باشد که به ذهن مخاطب نیاید و شنونده از ظاهر کلام گوینده چیزی بفهمد که وی خلاف آن را اراده کرده باشد.

فیلسوف عرب آنگاه متنبه شد و با درک واقعیت و توجه به اشتباه خود، دستور داد آتشی روشن کردند و آن‌چه را که به عقیده خود درباره «تناقض‌های قرآن» نوشته بود، تماماً سوزاند!

می‌توان داستان را چنین خلاصه کرد: یک فیلسوف غیرمسلمان (کندی) کتابی می‌نویسد و در آن پرسش‌ها و نقدهایی به قرآن را مطرح می‌کند. امام حسن عسکری از او می‌پرسد: شما چه می‌دانید، شاید گوینده قرآن معانی دیگری غیر از آن‌چه شما حدس می‌زنید، اراده کرده باشد و شما الفاظ او را در غیرمعنای خود به کار بردید؟ (بهیان دیگر: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن همان است که تو می‌گویی؟ شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آن‌چه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم آن به کار می‌بری). و بدین ترتیب فیلسوف گرامی ما متنبه می‌شود و به اشتباه خود پی‌می‌برد و همان‌جا کتاب خود را آتش می‌زند!

نقد و بررسی داستان

ابتدا لازم است مقدمه‌ای را به عنوان قاعده‌ای کلی بیان کنم و آن این‌که: فهم غلط از یک سخن یا متن، همان‌طور که ممکن است باعث طرح سؤال و نقد و اشکال درمورد آن شود، ممکن است به خطا باعث تأیید و تصدیق نابجای آن هم بشود. یک متن شفاهی یا مکتوب را درنظر بگیرید که دونفر آن را شنیده یا خوانده‌اند و دربرابر آن موضعی متفاوت با دیگری گرفته‌اند: اولی محتوای متن را تأیید و تصدیق کرده، و آن را پسندیده است؛ اما دومی محتوای متن را نادرست و مشتمل بر آموزه‌های غلط و ناسنجیده تشخیص داده و آن را نپسندیده است.

به لحاظ عقلی و منطقی، و در یک نگاه ابتدایی و بی‌طرفانه احتمال «فهم غلط از متن» درمورد هر دو طرف دعوا وجود دارد؛ یعنی درست همان‌طور که انکار و مخالفتِ یکی ممکن است ناشی از فهم غلط از متن باشد، موافقت و تأیید دیگری هم ممکن است ناشی از فهم غلط متن باشد. به بیان دیگر این‌گونه نیست که فقط انکار و مخالفت با موضعی یا سخنی ریشه در بدفهمی داشته باشد، تأیید و تصدیق نیز ممکن است به خاطر بدفهمی باشد. این همان قاعده‌ای است که سازندگان داستان جعلی از آن غافل بوده ولذا یک‌طرفه رفته و به خاکی زده‌اند!

اینک بپردازیم به اشکال مهمی که در این داستان وجود دارد و آن این‌که کندی در پاسخ به سوال امام حسن عسکری می‌تواند (و باید) بگوید: بله این امکان یا احتمال هست! من بنا به قاعده عقلانیت و مشرب فیلسوفان هرگز خودم را معصوم نمی‌دانم و نمی‌گویم که محال است اشتباه فهمیده باشم. من البته به سخن شما احترام

می‌گذارم و تلاش می‌کنم بازهم بیشتر تأمل کنم. اما تا وقتی بر من معلوم نشود که متن را غلط فهمیده‌ام، نمی‌توانم پرسش‌ها و نقدها را کنار بگذارم. به تعبیر دیگر، شما اگر فکر می‌کنید که فهم من از فلان آیه نادرست بوده و همین سوءفهم باعث شده تا محتوای آن را نادرست یا در تعارض با آیه‌ای دیگر بدانم، باید با دلیل و منطق و تحلیل مبتنی بر قواعد تفسیری نشان دهید که معنای آیه چیز دیگری است، و گرنه:

همین سؤال را من از شما (امام حسن عسکری) می‌کنم! شما که متن آیه را درست می‌دانید و آن را تأیید می‌کنید، آیا احتمال نمی‌دهید که فهم نادرستی از آن داشته و همین فهم نادرست باعث شده تا آن را تأیید کنید؟

می‌بینید جناب سوزنچی عزیز؟ آخر این چه منطقی است؟ خوب دربرابر هر مدعایی و هر استدلالی و هر تحلیل یا تفسیری می‌توان پرسید: آیا احتمال نمی‌دهی که غلط فهمیده‌ای و اشتباه می‌کنی؟ اما این پرسش گرھی را باز و دردی را دوا نمی‌کند. شما اگر فکر می‌کنید من اشتباه فهمیده‌ام، باید با استدلال و تحلیل منطقی نشان دهید که من در اشتباهم، و گرنه همین سؤال را من هم می‌توانم از شما یا هر کس دیگری بکنم. این که هنر نیست!

ممکن‌الخطا بودن آدمیان واقعیتی بدیهی و مسلم است که دانستن آن نیاز به علم الاهی و اتصال به عالم غیب و ماوراء ندارد. هر انسان عاقلی، هرقدر هم که عامی و کم‌سواد باشد، آن را می‌داند؛ اما این واقعیت آشکار و بدیهی عملاً هیچ مسئله علمی، فلسفی یا دینی را حل نمی‌کند. همان‌قدر که ممکن است من در نظراتم اشتباه کرده باشم، شما هم ممکن است اشتباه کرده باشید. حل مسائل و اختلافات علمی فقط و فقط با استدلال و تحلیل دقیق عقلی و منطقی امکان‌پذیر می‌شود. بنابراین طرح این واقعیت مسلم در منازعات علمی و عقلی یا دینی و مذهبی، لغو و بیهوده و درواقع بسیار ناستجیده و نابجا است. سازندگان شیعی مسلک این داستان خیالی ظاهراً عقل‌شان به اینجا نمی‌رسیده که با جعل چنین داستان دروغی، به‌جای این که امام یازدهم خودشان را انسانی به لحاظ فکری عمیق و دقیق‌النظر نشان دهند، نقض غرض کرده‌اند!

از نشانه‌های جعلی بودن داستان این است که می‌گوید کندي فیلسوف با شنیدن سؤال امام حسن عسکری همان‌جا (یا دقایقی بعد) متنه شد و کتاب خود را آتش زد. آخر کدام عاقلی این‌گونه احمقانه عمل می‌کند؟ اگر واقعاً امام حسن عسکری چنین پیامی به او داده بود، کندي می‌بايستی در پاسخ به او پیام می‌داد که:

از تذکرتان سپاسگزارم. من به احترام شما در انتشار کتابم عجله نمی‌کنم و بیشتر تأمل می‌ورز姆 و می‌کوشم تا یک یا دو بار دیگر مطالب آن را بازنگری کنم. چنان‌چه بر من معلوم شود اشتباهی کرده‌ام، حتماً آن را تصحیح می‌کنم، ولی به صرف این‌که احتمال دارد خطایی کرده باشم (در حالی که آن خطا هنوز به نحوی مستدل بر من عیان نشده است)، دست از سخن خود نمی‌کشم و عقب‌نشینی نمی‌کنم. شما هم اگر فکر می‌کنید من آیات قرآن را غلط فهمیده‌ام، به جای این‌که ممکن‌الخطا بودن مرا به رُخْم بشکید، خوب است با دلیل بگویید اشتباهم در کجاست. زیرا همان‌قدر که من ممکن است اشتباه کرده باشم، شما نیز ممکن است اشتباه کرده باشید.

اما برویم بر سر تقریری که شما از داستان آورده‌اید. شما سؤال (یا پیام) امام حسن عسکری خطاب به کندي را این طور نقل کرده‌اید:

مضمون پیغام امام تنها یک کلمه بود، آقای فیلسوف! شما کتاب تناقض قرآن را با رویکرد هرمنوتیک مفسرمحور تالیف کردید، آیا احتمال نمی‌دهید اگر رویکرد خودتان را به مؤلفمحور تغییر دهید، آنچه را شما تناقض دیدید از تناقض خارج شود؟

اما آیا واقعاً مضمون سخن امام حسن عسکری این بوده است؟ هرگز! پیام امام در قالب یک سؤال ساده و روشن این بوده که: آیا فکر نمی‌کنی ممکن است منظور مؤلف قرآن را درست نفهمیده باشی؟ همین و بس! شما خواسته‌اید سخن امام را با تعبیر روش‌فکرانه امروزی بزر کنید و در قالبی روش‌فکرانه ارائه دهید، ولی درواقع سخن امام را تحریف کرده‌اید.

از طرفی دیگر معنای سخن امام، مطابق متن داستان، کاملاً واضح و روشن است و حتی کم‌سوادترین افراد معنای آن را می‌فهمند، ولی آن‌چه شما به عنوان معنا و مضمون سخن امام آورده‌اید، اصولاً معنای روشنی ندارد. اما به هر حال باکی نیست، فرض کنیم معنای پیام و پرسش امام حسن عسکری دقیقاً همین بوده که شما می‌گویید. سلّم‌نا، ولی باز هم مشکلی حل نمی‌شود و همه نقدهایی که به داستان وارد کردم به قوت خود باقی می‌مانند. به بیان دیگر شما که مدعی هستید با تغییر روش تفسیر از «مفسرمحور» به «مؤلفمحور» تمام آن نقدها نقش بر آب می‌شوند، بفرمایید این گوی و این میدان! حضرت‌عالی خودتان با همان روش «مؤلفمحور» پاسخ نقدها و اشکالات من و دیگران را بدھید تا ببینیم شاهکلید جادویی شما چه معجزه‌ای می‌کند!

بررسی پاسخ شما به دو مورد از اشکالات قرآنی

شما از میان نقدها و پرسش‌های متعددی که در سه قسمت اخیر مطرح کردم فقط به دو مورد پاسخ دادید، اما پاسخ‌تان بسیار ناسنجیده است. من در قسمت قبل به مثال‌های قرآنی اشاره کردم و گفتم معنای روشنی ندارند و در اغلب آنها قیاس مع‌الفارق صورت گرفته و معلوم نیست چه نتیجه‌ای می‌توان از آنها گرفت. یکی از مواردی که به آن اشاره کردم، آیه ۲۹ سوره زمر بود که می‌گوید:

خداوند مثلی می‌زند از مردی [یا: برده‌ای] که چند شریک درباره او ستیزه‌جو و ناسازگارند و مردی [یا: برده‌ای] که [بی‌مدعی] ویژه یک مرد است. آیا این دو برابر و همانند هستند؟ سپاس خدای راست، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند.

در مورد این مثل قرآنی گفتم:

علوم نیست که این مقایسه چه درسی به ما می‌دهد و «هم = آنها» چه کسانی هستند و چه چیزی را نمی‌دانند؟

شما در پاسخ گفته‌اید:

مثال بسیار واضحی خداوند زده است برای مقایسه انسان موحد و مشرک: مثال می‌زند کسی را [=مشرک] که به جای اینکه سر و کارش فقط با یک نفر باشد و فقط در مقابل یک نفر مسئول باشد، سر و کارش با چند نفر باشد که هیچ یک با دیگری کار ندارد و او باید پاسخگوی همه آن چند نفر باشد که آنها هریک ساز خودشان را می‌زنند. این تمثیل هم همان است که در فارسی هم می‌گوییم «نمی‌دانم به ساز کدام‌تان برقسم!» واقعاً در ک این خیلی سخت بود؟! واقعاً انتظار دارید من در این گفتگو بیایم و ساده‌ترین تمثیلهای قرآنی را توضیح بدهم، توضیحی که در هر کتاب تفسیری‌ای براحتی یافت می‌شود؟!

جناب سوزنچی عزیز، گویا به خاطر نگاه مؤمنانه‌تان مسائل را خیلی ساده و مختصر گرفته و حتی به پرسشی که مطرح کرده‌ام به هیچ وجه دقت نکرده‌اید. من کتاب‌های تفسیر را خوانده‌ام و آن‌چه شما با نقل قول از آنها گفته‌اید برایم ناآشنا نیست، اما با عرض پوزش از شما و مفسران محترم، این توضیحات به هیچ وجه مشکلی را

که مطرح کرده‌ام حل نمی‌کنند. شما (و مفسران قرآن) اتفاقاً آیه را کاملاً درست معنی می‌کنید، و هدف آن را هم خوب دریافته‌اید. اما گویا متوجه اشکالات آن نمی‌شوید!

آیه دو نفر را با هم مقایسه می‌کند: یکی از آنها کسی است که اولاً چند ارباب دارد و ثانیاً هریک از آن ارباب‌ها او را به کاری می‌گمارند. دومی کسی است که فقط یک ارباب دارد. حالا آیه سؤال می‌کند که آیا این دو یکسان هستند؟ یا به تعبیر دیگر آیا این دو وضعیت یکسانی دارند؟ و انتظار دارد که در پاسخ بگوییم: خیر! این دو وضعیت یکسانی ندارند و اولی که چند ارباب دارد در وضعیت دشوارتری به سر می‌برد، تا بعد نتیجه این شود که: پس موحد نسبت به مشرک وضعیت بهتری دارد، و نتیجهٔ نهایی این که توحید بهتر از شرک است! اما اتفاقاً اشکالِ کار درست همین‌جا است: تمثیل نادرست، یا قیاس مع‌الفارقی که باعث یک استنتاج نامریبوط شده است! در این تمثیل چند خطای فاحش وجود دارد:

درست است که این دو نفر در شرایط یکسانی نیستند، اما چه کسی گفته که فرد دارای چند ارباب (مشرک) لزوماً در وضعیت دشوارتری نسبت به فرد دارای یک ارباب (موحد) است؟ آیه فقط یک حالت را در نظر گرفته و آن این که اربابان فرد اول، هر کدام مرتب فرامینی صادر می‌کنند و با هم دعوا دارند. در نتیجه آن فرد نمی‌داند به ساز کدام ارباب بر قصد و همین او را در وضعیتی دشوار قرار می‌دهد. در حالی که چند حالت مختلف را در اینجا می‌توان فرض کرد:

الف) یک فرد چند ارباب دارد، اما اربابانش اولاً عاقل و عادل و مهربان هستند، ثانیاً تکالیف سختی بر دوش او نمی‌گذارند، و ثالثاً با هم هماهنگ‌اند. بنابراین مشکل خاصی برای او به وجود نمی‌آید. حالا همین فرد را که چند ارباب (با آن ویژگی‌ها) دارد، مقایسه کنید با فردی که فقط یک ارباب دارد، ولی اربابش فردی زورگو، متکبر و حیله‌گر و نیرنگ‌باز است که هر چند ادعای عدالت و مهربانی و رحم و عاطفه دارد، ولی در عمل بسیار بی‌رحم و سنگدل است و تکالیف سخت و متعددی بر دوش برده‌اش می‌گذارد و او را به خاطر کوچکترین خطایش سخت مجازات می‌کند. حالا با این فرض، کدامیک از این دو برده وضعیت بهتری دارند؟

آیه ۲۹ سوره زمر در تمثیل خود فرض را بر این قرارداده که به طور کلی و در همه حالات، بردهای که چند ارباب دارد، وضع و حالت نسبت به بردهای که فقط یک ارباب دارد، بدتر است، در حالی که این حکم کلی آشکارا نادرست است.

ب) اما بیاییم و فرض کنیم مقدمه تمثیل در آیه مورد بحث (درمورد اربابان بشری) به طور کلی درست است، یعنی در هر صورت فردی که چند ارباب دارد، نسبت به فردی که فقط یک ارباب دارد، وضع و حالت بهتری دارد. بسیار خوب، اما آیا به همین قیاس می‌توان نتیجه گرفت: فردی که فقط یک خدا را می‌پرستد، در هر صورت نسبت به کسی که چند خدا را می‌پرستد، وضع و حالت بهتری دارد؟ هرگز! به هیچ وجه لزوماً چنین نیست. این قیاس به شدت مع‌الفارق است! اینها از یک سخن نیستند و هیچ ربطی به یکدیگر ندارند. فرض کنید من مشرک هستم به این معنا که به جای الله شما خورشید و ماه و ستارگان را می‌پرستم. خوب حالاً مگر خدایان من فرمانی برای من صادر می‌کنند که باید به آن عمل کنم؟ پاسخ منفی است. من فقط آنها را به عنوان خدایان نور و روشنایی می‌پرستم و با آنها راز و نیاز می‌کنم و چیزهایی را از آنها می‌خواهم، همین و بس! در اینجا من مشرکم، ولی آیا وضع و حالم بدتر از شمای موحدی است که خدایی آن‌چنانی (الله) با آن دستورات مهیب را می‌پرستید؟ به بیان دیگر مشرک بودن لزوماً به این معنا نیست که فرد چند خدای فرمانده‌نده را بپرستد.

ج) اما فرض کنیم آیه می‌خواهد فقط درمورد همین نوع شرک به روش تمثیلی استدلال کند. اما باز هم قیاس مع‌الفارق است، چراکه خدایان (در مقام خدایی) با انسان‌ها (در مقام ارباب) قابل قیاس نیستند. فرض بر این است که خدایان به لحاظ اوصاف کمال در اوج خود هستند، و بنابراین مانند چند ارباب که در یک برده با هم شریک‌اند عمل نمی‌کنند تا آن برده در تنگنای سخت گرفتار شود. گویی بیش‌فرض آیه این است که اولاً اگر کسی (بردهای) چند ارباب داشته باشد، اربابانش حتماً و قطعاً دستورات مکرر و متعارضی صادر می‌کنند و برده بیچاره بی‌تردید در تنگنایی سخت و آزاردهنده گرفتار می‌شود. اما مگر خدایان را می‌توان با اربابان بشری قیاس گرفت؟ به هیچ وجه! آنها بنا به فرض خدا هستند با اوصاف کمال، و بنده خود را درک می‌کنند.

د) اصولاً کدام مشرک را در جهان می‌شناسید که از وضعیت خود شاکی و نالان است و می‌گوید: عجب گرفتاری شدم! نمی‌دانم به ساز کدامیک از خدایانم برقسم؟ فکر نمی‌کنید تمثیل آیه علاوه بر نادرست بودن، اصولاً لغو و بیهوده است و مصدق خارجی (یا کاربرد عملی) نداشته و ندارد؟

اکنون متوجه شدید که متن آیه ۲۹ سوره زمر چقدر مخدوش، و تمثیلی که آورده تا چه حد پرت و بی‌ربط است؟

و اما آیه ۳۵ سوره نور

متن آیه چنین است:

خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدنی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی ستاره‌ای درخشان است که از درخت مبارک زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند...

من گفتم این آیه می‌خواهد معنای «نوربودن خدا» را با استفاده از روش تمثیل یا مثل آوردن برای ما به‌نحوی روشن‌تر بیان کند. سپس پرسیدم:

شما چیزی از این آیه فهمیدید؟ آیا خواندن این آیه می‌تواند ما را به تصور درست‌تر، دقیق‌تر و عمیق‌تری از مفهوم «خدا» یا «نور خدا» برساند؟ به تفاسیر مختلف مراجعه کنید و سردرگمی مفسران را تماشا کنید!

شما در پاسخ نوشتید:

تمثیل آیه نور را مثل زده‌اید. یکی از شیرین‌ترین و جذاب‌ترین تمثیلهای قرآن را که کتابها درباره‌اش نوشته شده است و فیلسوفی مثل ملاصدرا فقط یک کتاب حدود ۲۰۰ صفحه‌ای درباره همین آیه نوشته و دهها نکته لطیف و دقیق وجودشناسی و معرفت‌شناسی از این آیه استخراج کرده، مثل می‌زنید و می‌گوید مفسران چیزی از آن نفهمیده‌اند! در عجبم که در عین این‌که این اندازه از مطالب ساده تفسیری بی‌اطلاعید چه پرادعا سخن می‌گوید!

جل الخالق! باز هم به جای این که دقت کنید تا ببینید اشکالی که مطرح کرده‌ام کدام است، طبق معمول مرا متهم به بی‌اطلاعی کرده‌اید! جناب سوزنچی عزیز! یک بار دیگر پرسشی را که ناظر بر این آیه مطرح کرده‌ام بخوانید تا پرت‌وپلاگویی‌های امثال ملاصدرا در تفسیر این آیه را به رخ من نکشید! گمان باطل می‌کنید که من تفاسیر مفسران را نخوانده‌ام و خبر ندارم که در تفسیر این آیه چه آشفته‌بازاری راه انداخته‌اند. آخر دوست عزیز این که در تفسیر این آیه کتاب‌ها نوشته شده (و یک موردش کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای ملاصدرا) است، مشکل مبهم و نامفهوم بودن آیه را حل می‌کند؟ کدام مفسری با رعایت اصول و قواعد تفسیر (یا به قول شما روش تفسیری مؤلف‌محور) توانسته معنایی واضح و روشن از آن به دست دهد؟ همه سخن در این است که اولاً این جا نیز اختلاف و تشتبه آراء میان مفسران موج می‌زند (و همین روشن‌ترین دلیل بر ابهام شدید آیه، و بلکه نامفهوم بودن آن است) و ثانیاً همه مفسران با تکلفات حیرت‌آورشان که در مواردی واقعاً مضحك است، نهایتاً به تفسیر ذوقی و سلیقه‌ای، بر مبنای حدس و گمان روی آورده‌اند. من دربرابر این آیه از شما پرسیدم:

شما خودتان چیزی از این آیه می‌فهمید؟

اما گویا شما معنای سؤال واضح مرا هم نفهمیدید، چون به جای این که خودتان (با روش تفسیری به اصطلاح مؤلف‌محورتان) معنای آیه را برای من و مخاطبان روشن کنید و بگویید که از این آیه چه می‌فهمید، به صحرای سینا زده‌اید و از تعداد کتاب‌هایی که در تفسیر آن نوشته شده است سخن می‌گویید؟! من سؤال خودم را تکرار می‌کنم: جناب سوزنچی عزیز! شما خودتان آیه را (با روش تفسیری مؤلف‌محور) برای مخاطبان تفسیر کنید و بگویید از آن چه می‌فهمید؟ از این واضح‌تر؟

آزمونی عملی برای روشِ به اصطلاح مفسر محورِ شما

من در قسمت‌های قبل نقدهایی به متن قرآن را مطرح کردم و پرسش‌هایی را پیش کشیدم که به هیچ‌کدام جز دومورد از مثال‌های قرآنی پاسخ ندادید، و پاسخ‌تان به این دومورد هم بسیار ضعیف و ناسنجیده بود و در واقع به معنای واقعی کلمه اصل‌اً پاسخی نداده‌اید! شما پیام امام حسن عسکری به کندي را چنین معنی کردید:

مضمون پیغام امام تنها یک کلمه بود، آقای فیلسوف! شما کتاب تناقض قرآن را با رویکرد هرمنوتیک مفسرمحور تالیف کردید، آیا احتمال نمی‌دهید اگر رویکرد خودتان را به مؤلفمحور تغییر دهید، آنچه را شما تناقض دیدید از تناقض خارج شود؟

بسیار خوب! پس شما اولاً همه نقدها و اشکالات قرآنی را که از سوی مخالفان و منتقلان مطرح می‌شوند ناشی از فهم غلط آنها از متن قرآن می‌دانید، ثانیاً یکی از مهمترین و اصلی‌ترین عوامل این بدفهمی را هم در این می‌دانید که آنها قرآن را با روش «مفسرمحور» تفسیر می‌کنند، و ثالثاً کلید حل معما را نیز در این می‌دانید که مخالفان و منتقلان قرآن روش تفسیری «مفسرمحور» را کنار بگذارند و به جای آن به روش «مؤلفمحور» روی بیاورند. اکنون اینجانب به عنوان یکی از منتقلان قرآن از شما به عنوان یک مفسر قرآن رسماً درخواست می‌کنم روش تفسیری «مؤلفمحور» را به صورت تجربی به من و امثال من آموختش دهید! چگونه؟ با پاسخ‌گویی به مواردی از نقدها و اشکالات قرآنی با همین روش! بگذارید با چند مثال منظور خودم را روشن کنم:

(۱) آیه ۳۹ سوره الرحمن درباره روز قیامت می‌گوید:

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسَأَّلُ عَنْ ذَنَبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ

در آن روز هیچ جن و انسی درباره گناهانش مورد سؤال قرار نمی‌گیرد

معنای آیه واضح است و ابهامی ندارد. مطابق این آیه در روز قیامت هیچ‌کس در قبال گناهانش مورد سؤال و بازخواست قرار نمی‌گیرد. پاره‌ای از مفسران در تفسیر این آیه به آیاتی اشاره کرده‌اند که در واقع دلیل عدم سؤال و بازخواست در روز قیامت را توضیح می‌دهند، از جمله آیه ۴۱ الرحمن که می‌گوید: «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ ...» یعنی «در آن روز گناهکاران به سیماشان شناخته شوند...»، یا مثلاً آیاتی که از شهادت اعضا و جوارح در روز قیامت سخن می‌گویند، مانند آیه ۲۴ سوره نور و آیات ۲۰ و ۲۱ سوره فصلت. به بیان دیگر گویی با وجود این دو عامل (شناخته شدن به چهره و شهادت اعضا و جوارح بدن) نیازی به سؤال و بازخواست از مجرمان و گناهکاران نیست.

اما آیات متعددی از قرآن با صراحة تمام می‌گویند: در روز قیامت همه جن و انس به خاطر گناهانشان مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرند! مانند اعراف/۶، حجر/۹۳ و ۹۲، نحل/۵۶، عنکبوت/۱۳، صافات/۲۴ – ۲۲ و این یک تناقض آشکار است. برای مثال به آیه ۶ سوره اعراف نگاه کنید:

فَلَئِسْأَلُنَّ الَّذِينَ أَرْسِلْنَا إِلَيْهِمْ وَلَئِسْأَلُنَّ الْمُرْسَلِينَ

البته ما هم از امتها که پیامبران به سویشان آمدند و هم از پیغمبران آنها بازخواست خواهیم کرد.

مطابق این آیه تمام مردم از همه امت‌ها و حتی پیامبران مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرند (توجه کنید که مطابق آیات متعددی از قرآن برای همه امتها پیامبر فرستاده شده است).

همین‌طور مطابق آیات ۹۲ و ۹۳ سوره حجر:

فَوَرِبَكَ لَتَسْأَلُهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ

قسم به خدای تو که همه آنها را به خاطر آنچه کرده‌اند سخت بازخواست و مؤاخذه خواهیم کرد.

مطابق آیه ۲۴ سوره صافات نیز خدا در روز قیامت به مأموران دستور می‌دهد تا جلوی گناهکاران را بگیرند و آنها را جهت سؤال و بازخواست متوقف کنند:

وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْتُوْلُونَ

و (در موقف حساب) نگاهشان دارید که باید به خاطر اعمالشان مورد سؤال و بازخواست قرار گیرند

بنابراین در اینجا با تناقضی آشکار در متن قرآن مواجه هستیم. حالا شما نشان دهید که با روش تفسیر «مؤلف محور» معلوم می‌شود که من معنای آیات را غلط فهمیده‌ام و اساساً تناقضی میان آنها نیست.

(۲) آیات متعددی از قرآن حاکی از این هستند که انسان هیچ اراده و اختیار آزادی ندارد و اراده خدا بر همه اعمال و حرکات و سکنات و سرنوشت او سایه افکنده است، و این یعنی جبر مطلق. به تعدادی از این آیات اشاره می‌کنم:

الف) به آیات ۲۹ و ۳۰ سوره انسان بنگرید:

إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَيْ رَبِّهِ سَبِيلًا وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ..

این آیات پند و تذکری است، پس هر که (سعادت و حسن عاقبت) بخواهد، راهی به سوی خدای خود پیش گیرد. و شما (راه حق را) اراده نخواهید کرد (یا نخواهید خواست) مگراین که خدا بخواهد ...

آیه ۲۹ می گوید: هر کس بخواهد (یا اراده کند) که عاقبت به خیر شود، باید راه راست را برود. اما آیه بعد تذکر مهمی می دهد و آن این که: شما هرگز نخواهید خواست (یا اراده نخواهید کرد) مگر این که خدا بخواهد (یا اراده کند)؛ یعنی اول باید «خدا بخواهد و اراده کند» تا شما بتوانید «بخواهید و اراده کنید»! به بیان دیگر «تا خدا اراده نکند و نخواهد، شما هم اراده نخواهید کرد و نخواهید خواست». این یعنی جبر مطلق!

ب) عین همین مضمون (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) در آیه ۲۹ سوره تکویر آمده است.

فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ..

پس هر که بخواهد (یا اراده کند)، پند می گیرد. [اما] پند نخواهند گرفت مگراین که خدا بخواهد (یا اراده کند) که پند بگیرند.

معنای آیات کاملاً واضح است و نیاز به توضیح و تفسیر ندارد.

ج) مطابق انعام / ۱۱۱ و یونس / ۱۰۰ حتی ایمان آوردن انسانها با خواست و اراده خدا و به اذن اوست! یعنی اگر خدا نخواهد و اراده نکند، کسی نمی تواند ایمان بیاورد! نتیجه منطقی آیات فوق این است که اگر برای مثال کسانی مشرک می شوند، درواقع خدا خواسته و اراده کرده که مشرک شوند و اتفاقاً همین مضمون در آیات متعددی از خود قرآن آمده است، از جمله آیه ۱۰۷ سوره انعام که درباره مشرکان با صراحة تمام می گوید:

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا

اگر خدا نمی خواست، آنها مشرک نمی شدند

يعنى آنها با خواست و اراده خدا مشرک شده‌اند. خدا اراده کرده و خواسته تا آنها مشرک شوند! اگر خدا نمی‌خواست و اراده نمی‌کرد، آنها مشرک نمی‌شدند!

د) آیه ۱۳۷ سوره انعام نکته بسیار مهمی را بیان می‌کند:

وَكَذِلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ لِئِرْدُوهُمْ وَلِتَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوا

و بت‌ها در نظر بسیاری از مشرکان، عمل کشتن فرزندان را نیکو جلوه داده تا آن‌که آنان را با این عمل هلاک سازند و در دین‌شان به غلط و اشتباه اندازن. و اگر خدا می‌خواست چنین نمی‌کردند، ...

این آیه ابتدا می‌گوید: بُت‌ها باعث گمراهی و فریب‌خوردن مشرکان و کشتن فرزندان‌شان می‌شدند؛ اما در انتهای آیه ناگهان جمله مهمی می‌آید و آن این‌که: وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوا یعنی: «اگر خدا می‌خواست چنین نمی‌کردند»؛ یعنی خدا خواسته و اراده کرده است که مشرکان فریب بخورند و فرزندان خودشان را به پای بت‌ها قربانی کنند! اگر خدا نمی‌خواست، آنها نه فریب می‌خورند و نه فرزندان خود را قربانی می‌کردند!

ه) آیات ۲۳ و ۲۴ سوره کهف نیز صراحتی انکارناپذیر دارند، نگاه کنید:

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنَّى فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدَّا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ

و هرگز درباره چیزی مگو که من آن کار را فردا خواهم کرد، مگر آن‌که ابتدا بگویی «اگر خدا بخواهد»

مطابق این آیه شما فقط زمانی می‌توانید کاری را انجام دهید که خدا بخواهد و اراده کند! در غیر این صورت اگر بگویید «فلان کار را می‌خواهم انجام دهم» درواقع خدا را به خنده انداخته‌اید! تا خدا نخواهد، شما هیچ کاری نمی‌توانید بکنید، و اگر هم بخواهد و اراده کند که شما کاری را انجام دهید، حتماً و قطعاً انجام خواهید داد. درواقع خواست و اراده خداست که تعیین می‌کند شما چه کاری را انجام می‌دهید یا نمی‌دهید.

تناقضی آشکار: تا اینجا همه این آیات (و دهها آیه دیگر) آشکارا حکایت از جبر مطلق می‌کنند. اما این‌ها را آوردم تا به یک تناقض دیگر در متن قرآن اشاره کنم و آن این‌که در آیه ۱۴۸ سوره انعام می‌خوانیم:

سَيُقُولُ الَّذِينَ أُشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أُشْرَكُنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمَنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
حَتَّىٰ ذَاقُوا بِأَسْنَانٍ قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتَخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنُّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ

آنان که مشرک شدند خواهند گفت: اگر خدا می خواست ما و پدرانمان مشرک نمی شدیم و چیزی را حرام نمی کردیم. بدین گفтар، پیشینیان ایشان نیز تکذیب (رسل) کردند تا آن که طعم عذاب ما را چشیدند. بگو: آیا شما بر این سخن مدرک قطعی دارید تا به ما ارائه دهید؟ همانا شما پیروی جز از خیالات باطل نمی کنید و جز به گزافه و دروغ سخن نمی گویید.

(شبیه همین مضمون در نحل / ۳۵ و زخرف / ۲۰ نیز تکرار شده است).

بشرکان می گویند: «اگر خدا نمی خواست، ما مشرک نمی شدیم» و خدای قرآن سخن آنها را گزافه و دروغ می شمارد و خشمگین می شود و آنها را تهدید به عذاب می کند و از آنها دلیل و مدرک می خواهد! اما گویا یادش رفته که این سخن به اصطلاح دروغ و گزاف را خودش در زبان آنها گذاشته است! یعنی بشرکان در درواقع دارند همان چیزی را می گویند که خدای قرآن خودش بارها گفته است، مانند تمام آیات حاکی از جبر در بالا، بهویژه آیه ۱۰۷ سوره انعام (که با صراحة تمام می گوید: وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أُشْرَكُوا، یعنی: اگر خدا می خواست، آنها مشرک نمی شدند). به بیان دیگر دلیل و مدرک سخن بشرکان در خود آیات قرآن است!

خوب حالا جناب سوزنچی عزیز از شما می خواهم با همان روش به اصطلاح مؤلف محوری که گمان می کنید کلید حل همه این اشکالات و تناقض های قرآنی است، مواردی را که تاکنون در چند قسمت اخیر و در اینجا آوردم حل کنید تا من نیز همین روش را در عمل از شما بیاموزم؛ در غیر این صورت تمام ادعاهای شما از نوع «خود گویی و خود خندي خود مرد هترمندی» محسوب می شود! مشتی ادعای بی دلیل، آن هم در کوچه های خلوت!

در نوشته اخیرتان دربرابر نقدهای من به قرآن گفته اید:

امثال اشکالات شما و بلکه خیلی قویتر از آنها قرنهاست که مطرح شده و پاسخ داده شده و به تاریخ پیوسته است و شما در زباله دان تاریخ می توانید آنها را مطالعه کنید!

این نیز مصدق دیگری از سر و صدا راه انداختن در کوچه خلوت است! ادعاهای دروغ و پوچ ناشی از توهم مفرط و خیال‌بافی بیمار‌گونه! دوست عزیز، چشمان خود را بازکنید و از خواب زمستانی بیدار شوید تا ببینید مردم و بهویژه قشر جوان و تحصیل‌کرده چگونه فوج فوج از اسلام خارج می‌شوند. دوران ادعاهای یک‌طرفه در کوچه‌های خلوتی که فقط خودتان بودید و عده‌ای عوام از همه‌جانبی خبر گذشته است! برای شما دوران خوشی بود، ولی تمام شد! سالیان درازی است که به برکت ماهواره و اینترنت و سایتها و شبکه‌های اجتماعی دستِ خالی شما روحانیان رسمی رو شده و حنایتان دیگر رنگی ندارد. پس این‌قدر لافِ گزاف نزنید. دانشجویان و پژوهشگران و علاقمندان برای این ادعاهای دروغ و لاف‌های گزاف تره هم خرد نمی‌کنند. برایتان متأسفم ولی آنها دیگر مقلد نیستند. در نظر آنها آن‌چه به زیاله‌دان تاریخ پیوسته چیز دیگری است که خودتان بهتر از من می‌دانید.

از آنجا که باقی مطالبات فقط به درد منبر می‌خورد، وقت خودم و خواننده محترم را برای پاسخ‌گویی به آنها تلف نمی‌کنم.